ناصر خسرو

وجه دین

به تصحیح و تحشیه و مقدّمهٔ

غلامرضا اعوانی

مقدّمهٔ انگلیسی

سیّد حسین نصر

انتشارات

انجمن فلسفهٔ ایران

شمارهٔ ۳۴

شهریورماه ۲۵۳۶

شوال ۱۳۹۷ هجری قمری

فهرست کتاب

مقدمهٔ مصحح		یازده
پیشگفتار		
آغاز کتاب		۱
گفتار اول	اندر اثبات حجت خدای تعالی که امام است علیه‌السلام	۱۱
گفتار دوم	اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان	۱۷
گفتار سوم	اندرعلم یعنی دانش که چیست؟	۳۳
گفتار چهارم	اندر عالم روحانی لطیف	۳۵
گفتار پنجم	اندر بهشت ودراو وکلید دراو	۴۴
گفتار ششم	اندرچه چیزی عالم کثیف	۴۹
گفتارهفتم	اندر دوزخ و در او	۵۳
گفتار هشتم	اندرواجب گشتن فرستادن پیغامبران وعددایشان	۶۰
گفتار نهم	اندر صفت قرآن و اثبات وتأویل او	۶۶
گفتار دهم	اندراثبات ظاهر و باطن شریعت وکتاب	۷۷
گفتار یازدهم	اندرکلمهٔ اخلاص یعنی لااله الاالله	۸۴
گفار دوازدهم	اندرسورهٔ اخلاص و بیان آن	۱۱۴
گفتارسیزدهم	اندر تأویل اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم	۱۲۱
گفتارچهاردهم	اندرتأویل بسم‌الله الرحمن‌الرحیم	۱۲۴
گفتارپانزدهم	اندر آبدست وتأویل آن و آدابهای آن	۱۳۰
گفتار شانزدهم	اندرشستن سروتن ازجنابت	۱۴۱

گفتار هفدهم اندر تیمم کردن بخاك ۱۴۳

گفتار هژدهم اندر تأویل بانك نماز که جفتگان جفتگانست ۱۴۷

گفتار نوزدهم اندر تأویل کتاب صلوة و آن فصلهاست

فصل نخست اندر نماز ۱۵۲

اندر حدود نماز ۱۵۳

اندر فریضه‌های نماز ۱۵۴

اندر سنتهای نماز ۱۵۵

اندر خضوع ۱۵۷

اندر وقتهای نماز ۱۵۸

اندرجمع کردن نماز ۱۵۹

اندر تقصیر شیعت که گویند نماز کوتاه نشاید کردن مسافر را مگر که اندر راه حج باشد یا اندر جهاد ۱۶۱

اندرنماز شکسته گزاردن ۱۶۳

گفتار بیستم اندر تأویل پنج نماز که اندرشبانروزیست وعددرکعات آن وتأویل اوقات آن یك‌یك ۱۶۶ ۱۶۶

گفتاربیست‌ویکم اندر اختلاف رکعات نمازکه اندرمیان امت است ۱۷۹

گفتاربیست‌ودوم اندرتأویل نماز آدینه ۱۸۶

گفتاربیست‌وسوم اندرتأویل دوعیدکه‌اندرهرسالیست‌ونمازهای آن ۱۸۹

گفتاربیست‌وچهارم اندر تأویل‌عیدگوسفندکشان ونماز آن ۱۹۲

گفتاربیست‌وپنجم اندر تأویل نمازکسوف‌که بوقت گرفتن‌آفتاب وماهتاب‌است ۱۹۴

گفتاربیست‌وششم اندر تأویل نمازجنازه ۱۹۷

گفتاربیست‌وهفتم اندرتاویل رکوع‌وسجود وجز آن از حالهای نماز ۲۰۰

گفتار بیست‌وهشتم

اندر اثبات زکوة وتأویل این لفظ که چیست ۲۰۶

گفتار بیست‌ونهم اندر زکوة زر وسیم وتأویل‌آن ۲۱۷

گفتار سی‌ام اندر زکوة ستوران وتأویل‌آن ۲۲۰

گفتارسی‌ویکم اندرآنچه واجب شود برزستنی و تأویل‌آن اندر تأویل‌خمس ۲۳۲
گفتارسی‌ودوم اندر زکوة فطروتأویل‌آن ۲۳۷
گفتارسی‌وسوم اندر واجبی روزه داشتن وتأویل‌آن ۲۵۰
گفتارسی وچهارم
اندر واجبی حج‌کردن ومعنی لفظ وتأویل‌آن ۲۶۲
گفتارسی‌وپنجم اندر واجبی جهادکردن وبیان‌آن ۲۶۷
گفتار سی‌وششم اندر واجبی اطاعت امام زمان و بیان‌آن ۲۷۷
گفتارسی‌وهفتم اندر چه چیزی حیض زنان وتأویل‌آن وپاکیزگی‌آن ۲۸۴
گفتارسی‌وهشتم اندرحقیقت استبرا وتأویل‌آن ۲۸۹
گفتار سی‌ونهم اندرتأویل‌آنکه نمازنشاید با زرینه و ابریشمینه‌مردان و زنان را شاید ۲۹۱
گفتار چهلم اندر حد زدن و رجم و واجبی‌آن برزانی وتأویل‌آن ۲۹۴
گفتارچهل‌ویکم اندرواجب‌کردن رجم برسحاقه ولواطه وتأویل‌آن ۳۰۱
گفتارچهل‌ودوم اندرکشتن خطا و دیت برعاقل وعاقله وتأویل‌آن ۳۰۴
گفتارچهل‌وسوم اندرشرح گناهان‌کبائر که چند است وتأویل‌آن ۳۰۸
گفتار چهل‌وچهارم
اندرآنچه ازگوسفندان چه چیزحرامست چون خون و مردار وگوشت خوك حرامست و تأویل‌آن ۳۱۲
گفتار چهل وپنجم
اندرآمدن دجال وفتنهٔ آن وتأویل‌آن ۳۱۷
گفتارچهل‌وششم اندرنکاح وسفاح وتأویل‌آن ۳۲۱
گفتار چهل وهفتم
اندرحق واجبات وتأویل‌آن ۳۲۸
گفتار چهل وهشتم
اندرگزیت براهل وتأویل‌آن ۳۳۳

گفتار چهل و نهم اندر تأویل قالوا انالله و اناالیه راجعون ۳۳۵
گفتار پنجاهم اندر واجبی صلوات بررسول وآلش علیه‌السلام ۳۳۷
گفتار پنجاه و یکم
اندربیان لاحول ولا قوةالا بالله العلی‌العظیم ۳۴۰
فهرست آیات قرآنی ۳۴۳
فهرست احادیث ۳۵۹

مقدمه

ابومعین ناصربن خسروقبادیانی مروزی (۳۹۴ـ ۴۷۱ یا ۴۸۱هـ.ق) بی‌شك ازبزرگترین شاعران زبان فارسی است‌وباآنکه فیلسوفی توانا ومتفکری چیره‌دست است ولی متأسفانه سیمای‌فکری اوچنان که‌بایدشناخته نشده وبدان گونه که شایسته مقام اوست مورد بررسی‌و پژوهش قرار نگرفته است. همان شاعری که‌اندیشه‌های والای خویش را درقالب ابیاتی زیبا ودلنشین و استوار، دردیوان‌به‌نظم‌آورده‌است نویسنده کتابی است درحکمت وفلسفه ـ چون زادالمسافرین ـ که درآن‌به‌بیان‌مباحث دقیق فلسفی وحکمی می‌پردازد وبانثری پرداخته‌وسخته مسائل دشوارفلسفی را نقض و یا اثبات می کند وسخنان فیلسوفانی چون پسر زکریا را درمورد قدمای‌پنجگانه

مورد جرح وایرادقرارمی‌دهد، ویادر کتاب والای جامع‌الحکمتین می کوشد تامیان دین وفلسفه یا بهتر بگوئیم حکمت الهی وبشری پیوند و تلفیقی به‌وجودآورد. ولی بازهم جهان‌بینی ناصر، بعد دیگر وعمیق‌تری دارد که پایه واساس تفکر فلسفی‌اونیز هست‌وآن‌سیمای وی‌به‌عنوان یك داعی اسماعیلی است که ازسوی دربار خلافت فاطمی لقب «حجت جزیره خراسان» را یافته است و یکی از دوازده کسانی است که ازجانب‌خلیفه فاطمی مصر،مأمور نشروتبلیغ مذهب اسماعیلی درآن دوران‌بوده‌است.

کتاب وجه دین، درمیان نوشته‌های ناصر، ازآن حیث ممتاز است که به جنبه اخیر تفکر واندیشه او ارتباط دارد. به‌سخن دیگر این کتاب دربارهٔ «شرعیات» مذهب اسماعیلی ومبتنی برشرح اسرار و رموز شریعت اسلام، به‌مشرب تاویل‌است ودرحقیقت تنها کتاب‌شناخته شده ایست از ناصر که به این مبحث اختصاص دارد. از این‌لحاظ، کتاب حاضر درنمایاندن جهان‌بینی دینی‌ناصر، اهمیت‌بسزائی‌داردوجای‌آن‌دارد که‌مطالب آن‌به‌دقت‌مورد بررسی وتحلیل قرار گیرد، بویژه‌آن که دریافتن‌معنای

پاره‌ای از آثار او چه به‌نظم و چه به‌نثر، بدون توجه به مضمون این کتاب دشوار، بلکه ناممکن است.

انتساب کتاب وجه دین به‌ناصرخسرو از سه‌جهت مسلم وقطعی می‌نماید: نخست آن که سبك نوشتن کتاب، همان‌است که در آثار دیگر ناصر، چون جامع‌الحکمتین وزادالمسافرین بچشم می‌خورد گرچه به‌مقتضای‌موضوع دربرخی‌مواضع، به‌نسبت‌بیشتری‌از کلمات عربی استفاده شده‌است، دوم آن که آراء واندیشه‌های‌ناصر دراین کتاب، با دیگر نوشته‌های اومناسبت تام دارد، وپاره‌ای‌ازمطالب کتاب درآثار دیگراو وبویژه درزادالمسافرین وجامع‌الحکمتین ـ تکرارشده است. سه‌دیگر آن که درپاره‌ای از کتب معتبر و بویژه در کتاب بیان الادیان . تألیف ابوالمعالی محمدبن عبیدالله که‌به‌سال ۴۸۵ هجری‌قمری نوشته‌شده است‌ازاین کتاب نام‌برده‌شده‌است.

نام اصلی این کتاب چنانکه ناصردرمقدمه همین کتاب (ص۶)آورده‌است «روی‌دین» است: «ونام نهادیم‌مر این کتاب رابه روی دین، ازبهرآنکه چیزهارا بروی توان شناخت» ولی در گفتارپانزدهم، ناصر درآنجا که‌با

استفاده ازروش تأویل رمزومعنای باطنی آبدست را در مناسك دینی بازمی‌نماید، توضیح بیشتری دربارهٔ معنای آن می‌دهد: «آنگه‌روی بشویند وروی دلیل بر ناطق است ومعنیش آنست که بروی شناسند مردمان‌راهم‌چنین بناطق شناسند مردین را. وهمه اندامها را بپوشند مگر روی‌را معنیش آنست که همه حدوداندردین‌پوشیده‌اندمگر ناطق وهمه اندامها را بروی شناسند همچنین مرهمه حدود علوی وسفلی را به‌عبارت ناطق شناسند که اوروی دین است.» پس‌ازاین دومقدمه، می‌توان چنین‌نتیجه گرفت که روی دین همان ناطق است (برای توضیح بیشتر درباره کلمه ناطق به‌متن کتاب رجوع شود)

****

کتاب وجه دین یکبار به‌سال ۱۳۰۳ دربرلن‌ازروی یك‌نسخه متعلق به کتابخانه لنین گراد، چاپ شده، وبار دیگر درسال ۱۳۴۸ به‌وسیله کتابفروشی طهوری، به‌طریق افست، تجدیدچاپ گردیده است. کتاب حاضر ازروی سه نسخه‌فراهم آمده‌است.

نسخه A، متعلق به کتابخانه موزهٔ بریتانیا، که

قدیمی‌ترین نسخه موجود از کتاب وجه دین است و به سال ۹۲۹ هجری قمری، به‌دست مولوی محب‌علی‌قندری نوشته شده‌است.

نسخه B ، اشاره به کتاب وجه دین چاپ برلین است که از روی نسخه لنین گراد تصحیح و چاپ شده است.

نسخه C، میکروفیلم اهدایی مرحوم ایوانف به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که اصل آن ظاهراً متعلق به کتابخانه شخصی مرحوم ایوانف بوده است.

این نسخه ازروی نسخه A نوشته شده‌است‌ومحتملا هردونسخه ازنسخهٔ ثالثی‌استنساخ‌شده‌اند وچون این‌نسخه حاوی اغلاط بسیارزیاد است وبا نسخه A در اکثرموارد مطابقت می کند، ازآوردن اختلافات نسخه C با متن کتاب جزدرپاره‌ای موارد، خودداری شده‌است.

درپایان‌لازم‌می‌داند که‌ازجناب‌آقای‌دکترسیدحسین نصر، که موجبات نشراین کتاب را فراهم آوردند و

اینجانب را در تصحیح کتاب ، تشویق وترغیب نمودند، سپاسگزاری کند.

غلامرضا اعوانی

بیستم شوال ۱۳۹۷

دوازدهم مهرماه ۲۵۳۶

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس مر آفریدگار عالم پیدا را ازعالم پنهان، وپدید آرنده مر آثار
3 آنرا اندرین ، و نماینده مر خرد را این با آثار آن ، جلوه کننده مرجوهر
ثابت را اندرعالم پیدا اندرمعرض عرض زائل، وپوشندهٔ اعراض‌بازپسین
اندر گوهر قائم قابل ، تاخردمند ببیند به‌چشم دل ، حاجتمندی جوهرقوی
6 به عرض ضعیف، وبی‌نیاز نداند لطیف راازکثیف . پاك است جفت‌کنندهٔ
اضداد ازجفت بودن بروئی از رویها ، با آنچه مرورا جفت وضد است ؛
ودور است از وی اثباتی که نفی ضد آن است ، بلکه وی پدید آورنـده
9 هردو است . و درود برپیغامبر برگزیدهٔ او از فصیح‌تر گروهی از خلق ،

2 ـ سپاس : حمد وسپاس : B ‖ آفریدگار : آفریدگاریراکه : B ‖ وپدیدآرنده: پدیدآوریده B ‖ 3 ـ ونماینده : نمائیده و B ‖ جلوه‌کننده: جلوه‌کنانیده وB ‖ 4ـ اندر : در B ‖ زائل : ذیل B ‖ و پوشنده : پوشانیده و B ‖ بازپسین : نخستین A ‖ 6ـ کثیف : + چنانکه وابسته است نیازمندکثیف بالطیف و B ‖ 7ـ با آنچه : بدانچه : B ‖ مروراجفت و : جفت مرجفت را B ‖ 8 ـ اثباتی: اثبات B ‖ 9ـ از فصیح‌تـر گروهی ازخلق : که فصیح‌تر است ازگروه خلق اندر عرب وعجم B ‖

و فرو فرستاده ـ یعنی نفی واثبات ـ بروی بزبانی تمام، بکتابی وبرحرفی
بعدد تمام ، بزبان محمّد مصطفی؛ و برترجمان کتاب خدای ودین او، و
3 زبان کتاب خدای و بنیاد شریعت ، بتنِ پاکیزه، مرکب ازصفوت طبیعت،
و بجانِ پاك ، مرسّر خدای را خزینهٔ ودیعت ـ یعنی امام علیّ المرتضی،
و برگزیده از فرزنـدان ایشان ، ملکان دنیا و ملکان عقبی و دلیلان سوی
6 هدی .

1ـ بزبانی تمام : ـ B ، + پیغام حق انـدر حدوی معنی عرب تمام AC ||
2 ـبزبان : + پیغمبران وامامان حق وبنام B || بر:ـ B || 3 ـ مرکب ازصفوت
طبیعت : صفوت او ازمرکب طبیعت || 4 ـ بجان : جان A || را : که B ||
ودیعت : + استB || امام : امامت A || 5 ـ و برگزیده : بـرگزیده A ||
ایشان : + که B || عقبی : + اند B || دلیلان : دلیلانند B ||

آغاز کتاب

آگاهی‌دهیم جویندگان راه راست راکه ایزدتعالی مردم را ازبرای
3 بیم و امید آفریده است ، آنگه مرو را به‌بهشت امید کرده است و بدوزخ
بترسانیده‌است. پس گوئیم که اندر نفس مردم‌بیم از دوزخ نشانست وامید
اندرو ازبهشت اثراست .

6 واین دوچیز که‌اندر آفرینش مردم پوشیده است،دلیلی کندبربیم کلی
که آن دوزخست و برامید کلی که‌آن بهشت است.و رسول محمدمصطفی
صلی‌الله علیه وآله <که> مرخلق را سوی خدا خواند،همین دوحال که
9 اندر آفرینش خلق بود، بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد: یکی در
پناه شریعت خود آوردن ،که آن مایه دولت و رحمت و آسایش و بقای
دو جهانی بود، و یکی شمشیر که آن مایه بیم و قتال و فنای دو جهانی

2- دهیم . دهم A ‖ راه راست : سرنامتناهی B ‖ که : آنکـه B ‖ امید :
امیدوار B ‖ گوئیم:گویم B ‖ 6 - دلیلی : دلیل B ‖ 9 - خلق : - A ‖
یکی...آوردن: یکی امید B ‖ 10- بقای دوجهانی:-A ‖ 11- فنای دوجهانی:
- A ‖ و دیگر دست بازداشتن. .. : یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود
از ایشان وگذاشتن B ‖

بود ، و دیگر دست بازداشتن مرایشان را بحال زندگی ، که آن نشان امن
و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او علیه‌السلام کشته شد ، بدو
3 جهان فانی گشت ، و هر که فرمان او بامید پذیرفت، در دوجهان بقایافت،
و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت، بدین جهان بقا یافت و ببقای آن
جهان نرسید، وچون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایهٔ
6 قتال است ، آن بقائی باشد که علت او فنا باشد و هر چیز را بازگشت
بعلت خویش باشد.

پس درست شد که هر که مسلمانی ازبیم شمشیر پذیرفت، از امید به
9 بقای جاوید نصیب نیافت، وبقای جاوید نیافت. و هر که دین بامید بقای
جاوید پذیرفت ، علت بقای فانی او بقای جاوید بود و مرورا بقای
جاویدانی بحاصل آید ، همچون علت بقای خویش . و هر که کار از بیم
12 کارفرمای کند، کار او بی‌دانش باشد، وکاراو چون کار نهیب رسیدگان باشد
بی‌بصیرت. وهر که کار بامید نیکوئی کند که بدو خواهد رسیدن ، کارش کار
خردمندان باشد بحقیقت؛ و چون بیشتر خلق نادانند و مردم نادان سوی
15 فساد مایل باشند از فساد بازداشت جز به‌بیم نباشد.

1- امن وبقای این جهانی بود: امن است وبقا A ‖ 2- پس : که C ‖ 3- بامید: - AC ‖ دردو : بدو B ‖ 4- وهر که ... نرسید: وهر که بدین جهان بقا نیابد به بقای آن جهان نرسد AC ‖ 6- قتال : فنا AC ‖ هرچیز : تاویل هرچیز C ‖ 8- از امید... جاوید نیافت: از امید بی‌نصیب و بقای جاویدی نیافت B ‖ 10- جاوید : جاویدی C ‖ مرورا : مرویرا C ‖ 11- بحاصل : حاصل C ‖ 12- کارفرمای : کارفرمائی B ‖ چون : - B ‖ 14 - باشد:- B ‖ بحقیقت: برحقیقت A ‖ نادانند: نادان است A ‖ 15 - بازداشت : پاداش A ، بازگشت C ‖ به: - B ‖

و بیشتر از خلق آن است که همی ندانند که دین اسلام چیست بلکه مر آنـرا از بیم پذیرفته < اند > و نـادانسته همی ورزند از بیم شمشیر
3 امیرالمؤمنین‌علی‌علیه السلام، بفرمان رسول که‌در دل پدران‌ایشان افتاده‌بوده است‌و فرزندان ازپدران بدان بیم زاده‌اند، و همی ندانند و از دانایان همی نجویند ، تا ازبیم که نشان دوزخ است برهند وبامید رسند که نشان بهشت
6 است . و اتفاق است میـان اهل اسلام کـه چون گنه‌کار جزای گنه بیند ، به بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد .

و بباید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است وکار بی‌دانش
9 کردن، جزای آن دوزخ است. وبهشت اندرین جهان امید است وکار کردن بعلم که جزای آن بهشت است . < و > چون بیشتر مردم از بیم شمشیر بی‌بصیرت و دانش دین پذیرفته‌اند، آن دین بدعت باشد؛ و چـون دانش
12 بیاموزند و بعلم‌کار کنند، ازدوزخ رسته باشند وبه‌بهشت رسیده ، هم بدین جهان اندر حـّد قوت ، وهم بدان جهان اندر حـّد فعل.

و چون‌خردمند اندیشه کند، بداند که‌هر کار کنی که‌کارنادانسته کنداندرین
15 عالم، آن‌کار بر او تاوان‌کنند و مزدش ندهند، و هر که‌کار بدانش کند از

1- وبیشتر: + وبیشتر ازخلق دین از بیم شمشیر پذیرفته‌اند لاجرم بیشتر ازخلق B ‖ 3- پدران : -C ‖ 4- زاده: زایده A ‖ 5- بامید... بهشت‌است: برهند و بامیدکه نشان‌بهشت است رسند وبنعمت جاویدی پیوندندB ‖ 8- دوزخ: -A ‖ 9- بهشت: وآن بهشتA دراینجا میان‌سطرهای 7-5 (و اتفاق است... پیوندد) و 10-8 (و بباید دانستن... بهشت است) در نسخه B تقدیم و تاخیر روی داده است. ‖ 10- چون: آنست‌که بیشترB ‖ 11- دانش : بی‌دانش AC ‖ بدعت: برایشان بدعت B ‖ 12- بیاموزند : بیاموزد A، + را B ‖ کنند : کند A ‖ باشند: باشد A ‖ رسیده : + باشند B ، رسند C ‖ 13- فعل : + خود جزا یابد A ‖ 14-هر کارکنی که‌کار : هر که‌کاریA ‖ 15-آن: - A ‖ کار: - C ‖ بیاید : یابد C ‖

تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجب است برهر خردمندی که معنی‌شریعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله بجوید، آنگه شریعت را بعلم‌کار بندد تا
3 سزاوارکار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان کـه آن دوزخ است برهد.

و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم برخویشتن
6 این کتاب را تألیف کردن، برشرح بنیادهای شریعت از شهادت وطهارت و نماز و روزه و زکوة و حـّج وجهاد ، و ولایت اولوا الامر و جـز آن. و نام نهادیم‌مراین‌کتاب را «روی ِ دین» از بهرآنکه چیزهـا را بروی توان
9 شناخت، و خردمندی که این‌کتاب را بخواند، دین را بشناسد و برشناخته کارکند و مزدکار را سزاوار شود بخشنودی ایزد تعالی.

و بنای گفتارهای‌این‌کتاب را برپنجاه ویك گفتارنهادیم‌بعدد رکعات
12 نمازکه اندر شبانروزی برمردم واجبست تـا بعلم وعمل انـدر شریعت و تاویل، نفس مردم رسته شود . و فهرست ایـن‌کتاب را برسر ایـن‌کتاب نهادیم، تا باز جستن هر یکی خواننده را آسان بود، و بالله‌التوفیق.

2- را : - AB ‖ بندد: کند C ‖ 3- تاوان : نادان AC ‖ 6-کردن :- A ‖ شرح بنیادهای : شرح و بنیادها : A ‖ 7- روزه و زکوة : زکوة و روزه A ‖ اولوا الامر: امرونهی B ‖ و جزآن: - B ‖ 8- چیزها را: همه چیزها را مردم B ‖ 10-کار را : کارAC ‖ 12- شریعت: شریعتستB ‖ 13-مردم:-AC ‖ شود: شوند A ‖ را : - A ‖ 14- خواننده را آسان بود : بـرخواننده آسان شود A ‖

فهرست پنجاه و یك گفتار که اندرین کتاب است ، از تأویل شریعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم:

3 گفتار اول: اندر اثبات حجت خدای‌تعالی که امام است علیه‌السلام.
گفتار دوم: اندر پیدا کردن خداوند حق که کدام است از جمله دعوی کنندگان .
6 گفتار سوم: اندر اثبات کردن علم وپیدا کردن چه چیزی آن.
گفتار چهارم : اندر صفت عالم روحانی وهستی آن.
گفتار پنجم: اندر بهشت و در او و کلید در او.
9 گفتار ششم: اندر چه چیزی عالم جسمانی کثیف.
گفتار هفتم:اندر دوزخ و کلید در او.
گفتار هشتم: اندر واجبی فرستادن پیمبران و عدد ایشان.
12 گفتار نهم: اندر صفت قرآن و اثبات و تأویل او.
گفتار دهم: اندر اثبات ظاهر و باطن کتاب و شریعت.
گفتار یازدهم: اندر کلمهٔ اخلاص و بیان شهادت او.
15 گفتار دوازدهم: اندر تأویل سورهٔ اخلاص وبیان آن .
گفتار سیزدهم: اندر تأویل اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم.

1- فهرست... سلم : - B ‖ 3- اندر : + باب A ‖ حجت: - AC ‖ 4 - که کدام است : - B ‖ 6- علم ... آن : یعنی دانش چه چیز است B ‖ 7- صفت: - C ‖ هستی : همی A ، جهت C ‖ 8 - و دراو : - AC ‖ 9 - چه چیزی : علت B ، چیزهای AC ‖ جسمانی : - B ‖ 10- او : آنB ‖ 11 - پیمبران: پیغمبران B ‖ 12- و اثبات و تأویل او : و تأویل آن B ‖ 14- بیان شهادت او : بیان او و شهادت A ‖ 15- تأویل : -B ‖

گفتارچهاردهم : اندر تأویل بسم‌الله الرحمن الرحیم .

گفتار پانزدهم : اندر آبدست و تأویل آن وآدابهای آن.

3 گفتار شانزدهم: اندر تأویل سروتن شستن ازجنابت.

گفتار هفدهم : اندر تأویل تیمّم کردن بخاك.

گفتار هژدهم: اندر تأویل بانگ نماز.

6 گفتار نوزدهم: اندر تأویل کتاب صلوة وآن فصل‌هاست.

گفتار بیستم : اندر تأویل پنج وقت نماز وعدد رکعات آن .

گفتار بیست ویکم : اندر تأویل پنج نماز واختلاف کـه میان امت

9 است در رکعات .

گفتار بیست ودوم : اندر تأویل نمازآدینه .

گفتار بیست و سوم : اندر عیدهای دوگانه و تأویل هریکی و شرح

12 نماز عید روزه .

گفتار بیست وچهارم : اندر تأویل عید گوسفندکشان ونماز آن.

گفتار بیست وپنجم : اندر شرح نمازکسوف <که> چگونه باید

15 کردن وتأویل آن.

گفتار بیست وششم: اندرنماز جنازه وتأویل آن.

2 ـ اندر آبدست . . . آن : اندر تأویل آبدست و آدابهای آن B ‖ آدابها : واردها A ‖ 3 ـ گفتار شانزدهم . . . جنابت : ـ B ‖ 7 ـ وقت : ـ AC ‖ 9 ـ در رکعات : ـ A ‖ 11 ـ تأویل ... روزه : ـ B ‖ 13 ـ گوسفندکشان: گوسفندان A ، گوسفند B ‖ و نماز آن : ـ B ‖ 14 ـ شرح : تأویل B ‖ که چگونه ... آن : و چگونگی آن B ‖ 16 ـ اندر... آن : اندر تأویل نماز جنازه B ‖

گفتار بیست و هفتم : اندر تأویل رکوع و سجود و حالهای نماز بتمامی.

3 گفتار بیست و هشتم : اندر اثبات زکوة ، و تأویل آن لفظ که چیست .

گفتار بیست ونهم : اندر زکوة زر وسیم وتأویل آن.

6 گفتار سی‌ام : اندر زکوة ستوران وتأویل آن.

گفتار سی ویکم : اندر زکوة رُستنی وتأویل آن.

گفتار سی و دوم : اندر زکوة فطر وتاویل آن.

9 گفتار سی وسوم : اندر واجبی روزه داشتن و تأویل آن.

گفتار سی وچهارم : اندر واجبی حج کردن ومعنی لفظ وتأویل آن.

گفتار سی وپنجم : اندر واجبی جهاد کردن و تأویل آن.

12 گفتار سی وششم : اندر واجبی طاعت امام زمان وبیان آن.

گفتار سی وهفتم : اندر دانستن حیض‌زنان وتأویل پاکیزگی آن.

گفتار سی وهشتم : اندر حقیقت استبراء وتأویل آن.

15 گفتارسی‌ونهم: اندر تأویل آنکه چرا نمازنشاید بازریّنه وابریشمینه کردن مردان را.

گفتارچهلم: اندر<آن که> حد زدن رجم زنان را نشاید و واجبی

18 آن برزانی و تأویل آن.

1-وحالهای‌نمازبتمامی:- B ‖ 3-اثبات: - B ‖ 9-واجبی:واجب B ‖ وتأویل آن: - AB ‖ 10- وتأویل‌آن: - B ‖ 12-واجبی: واجبB ‖ زمان: الزمان A ‖ 13- دانستن: + تأویل B ‖ وتأویل‌پاکیزگی آن: - B ‖ 15-چرانماز: نماز چرا B ‖ 16- کردن مردان را: - B ‖ 17- واجبی آن‌برزانی: - B ‖

گفتارچهل ویکم: اندرواجب کردن رجم برستحاقه ولواطه وسنگسار کردن وتأویل آن .

3 گفتار چهل و دوم : اندر کشتن خطا ودیت برعاقل و عاقله و تأویل آن .

گفتار چهل و سوم : اندر شرح گناهان کبائر که چند است وتأویل

6 آن .

گفتار چهل و چهارم : اندر آنچه از گوسفندان حرام است ، چون خون ومردار .

9 گفتار چهل وپنجم : اندر اثبات دجّال و فتنهٔ او وتأویل آن.

گفتار چهل وششم : اندر نکاح وسفاح وتأویل آن .

گفتارچهل وهفتم : اندرحق واجبات برمؤمنان وتأویل آن.

12 گفتارچهل وهشتم : اندر گزیت براهل کتاب وتأویل آن .

گفتار چهل ونهم : اندر تأویل قالوا اناالله و إنّا إلیه راجعون.

گفتار پنجاهم : اندر واجبی صلوات بررسول وآلش علیه‌السلام .

15 گفتار پنجاه ویکم : اندر تأویل لاحول ولاقوة الاّ بالله العلی العظیم.

اکنون یك یك گفتارها را بشرح آوریم وبیان هریکی بتمامی اندرو بگوئیم واندر آن جزا از ایزد تعالی چشم داریم بروز حساب .

1- لواطه. + ورجم A ‖ سنگسارکردن: - B ‖ 3- وتأویل آن : - B ‖ 8-مردار: - B ‖ 9- او : آن B ‖ 11- درنسخه B میان گفتار چهل و هفتم وچهل وهشتم تقدیم و تاخیر روی داده است. وتأویل آن:- B ‖ 13- قالوا : -AC ‖ 14- واجبی: واجب B ‖ رسول: محمد AC ‖ علیه السلام: -B ‖ 16- اکنون ... حساب: - B ‖

گفتار اول

اندر اثبات حجت خدای تعالی که امام است علیه السلام اندر هر زمانی برخلق

گوئیم که چون مردم را ازعنایت الهی نصیبی آمد که دیگرحیواناترا
6 نیامد ، وآن نصیب عقل غریزی بود ، یعنی دانش پذیر ، لازم آید ازحکم
عقل که دهندهٔ این نصیب شریف مر مردم را ، سوی مردم یك مرد بفرستد
که مرین عقل‌پذیرائی ایشان راپرورش کند بعلم؛ همچنان که چون‌جانوران
9 را همه روح خورنده داده بود، مرطبایع ونجوم وافلاك را موکل کرده مر
بیرون‌آوردن نبات راکه اندرآن پرورش اجسام ایشان است . وازحکمت
صانع حکیم روا نباشد که حاجتمندی پدید آرد و حاجت رواکن او پدید
12 نیارد ، که این نه جود باشد ، بلکه بخل باشد وبخل ازصانع حکیم جواد
دور است. پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است ، اندر
مردم پروردگاری باید که باشد.

4- اندر: در C ‖ 5- گوئیم: گویم B ‖ حیوانات: حیوان C ‖ 6- غریزی: عزیزی B ‖ لازم: ولازم B ‖ 7- سوی: بسوی B ‖ مرد: مردم A ‖ 9- همه: هم B ‖ مر : بر AB، به C ‖ 11- و: که B ‖ 12- نیارد : نیاورد B ‖ حکیم: حکم A ‖ جواد: + او B ‖ 13- پس: + چون A ‖

آنگه گوئیم: همچنان که این عقل غریزی مر مردم را از جملهٔ حیوانات بتألیف ضدّ است، یعنی ناگزیر، بلکه آن او را عطای ایزد است از جملهٔ
3 حیوانات، واجب آید از پروردگار که این عقلهای غریزی را از علمی که ایشان را بدان حاجت است بریك شخص عطائی باشد، نه اکتسابی؛ چه اگر اکتسابی بودی، هر کسی بجهد بدان توانستی رسیدن. و چون از
6 جمله حیوانات، جز مردم را که او نوعی است ازحیوان، این عطا نیست، لازم آید که از جمله مردم جزیك شخص را آن عطای آموزگاری نباشد، تا ترتیب اندر برهان راست باشد ازطریق استقراء نظائر از آفرینش؛ از
9 بهر آنکه نوع زیر جنس است وشخص زیر نوع. وچون از جنس حیوان یك نوع مردم بعطاء استفادت مخصوص باشد، ازعنایت الهی لازم آید که ازین نوع یك شخص بعطای افادت مخصوص بود، وآن یك تن پیغامبر
12 باشد. وچون عجب نیست این که یك نوع مردم از جملهٔ حیوانات بعقل مخصوص باشد، چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یك شخص بمرتبت پیغمبری چنان که خدای تعالی همی فرماید، قوله تعالی: «أَوَ
15 عَجِبْتُم أَنْ جاءَكم ذِكرٌ مِنْ رَبِّكم عَلى رَجُلٍ منكم لِيُنْذِرَكم» همی گوید: بشگفت می‌دارید که بیاید سوی شما یادکردی از پروردگار

1- گوئیم: گویم B، + که C || غریزی: عزیز B || مر: - A || حیوانات: + که B || 2- ناگزیر: + است B || ایزد است: ایزدیست B || که این: - A || 3- غریزی: عزیز B || از: آن B || علمی: علم AB || 4- بریك شخص: - A || چه . . . بودی: - AC || 5- توانستی: تواند A || رسیدن: رسید B || حیوانات: حیوان A || 7- که: - AC || جز: که جز A || شخص: شخصی B || 9- شخص: شخصی C || 10- باشد... باشد: - B، + بود تا ترتیب اندر برهان راست آید B || 12- که: - B || 16- سوی: بسوی B ||

بریك مرد از شما تا مر شما را بترساند؟ پس گوئیم کـه آن یك شخص
پیغامبر باشد اندر دور خویش و وصیّ او باشد اندر عصر خویش و امام
3 روزگار باشد اندر هر روزگاری. و تا جهان برپای است نوع مردم از آن
یك شخص که بدین مرتبت مخصوص باشد ، خالـی نباشد ؛ همچنان کـه
حیوان از نوع مردم نیست نماند.

6 و گوئیم غرض صانع حکیم از آفرینش عالم و آنچه اندروست آن
یك تن‌داند، وهر که بجای آن کس بایستد بناحق و آن مرتبت را دعوی کند،
خویشتن را هلاك کند. همچنان که ازمیان گاوان بسیار، اگر یك گاو قوی‌تر
9 باشد، دیگرانرا نگاه نتواند داشتن ؛ و چـون مردی بـاشد برستوران ،
مرایشان را از ددگـان و درندگان نگاه دارد و بوقتشان بچراند و بوقت
بآرامگاه باز برد. پس درست کردیم که همیشه عالم از یکتن خالی نیست
12 که خلق را از او چاره نبود و آن یك تن صلاح خلق نگاه تواند داشتن ،
همچنان که نوع مردم همی صلاح ستوران را نگاه دارد. و گواهی دهد بر
درستی این قول، گفتار رسول صلی الله علیه وآله و سلم که گفت : امرت
15 بصلاح دنیاکم و نجاة آخرتکم . گفت: فرموده شدم بصلاح این جهانتان
و رستگاری آن جهانتان. و اگر آن یك تن ازین جهان بشود ، صلاح از
میان خلق برود، همچنان که اگر یك نوع مردم را بوهم از جمله جانوران

1- بر: شما B ‖ مر: - C ‖ گوئیم: گویم B ‖ 4- بدین: برین A ‖ 5- حیوان: جنس حیوان B ‖ نیست نماند: خالی نیست ونماند A ‖ 6- گوئیم: گویم B ‖ اندروست : اندرین میان است B ‖ 8- میان: - B ‖ 9- نگاه نتواند: نتواند نگاه B ‖ 10- مر: تامر B ‖ را : - B ‖ ددگان: ددان C ‖ وبوقتشان: - AC ‖ 11- از: + آن B ‖ 12 - نبود : نباشد B ‖ داشتن : داشت B ‖ 13- را : - AC ‖ 15 - بصلاح : لصلاع B ‖ اخراکم : آخـرتکم B ‖ شدم : شد B ‖ جهانتان : جهان B ‖ 16- یك : - A ‖ 17- یك : - B ‖

برگیری ، همه جانوران برگرفته شوند و همی جانوران که انـدر ایشان صلاح است، هلاك شده بمانند از ددگان زیانکار .

3 معارضه

اگر کسی گوید که امروز هر گروهی امامی گرفته مخالف یکدیگر و شك نیست که دو مخالف هر دو حق نباشند و همهٔ مردم بصلاح‌اند انـدر
6 دنیا ، جواب گوئیم که آن صلاح مرخلق را از پیشروان ناحق اندرین مدت گذرنده ، بدان همی باشد که پیشروان ناحق خویشتن رامانند پیشروان حق کرده‌اند و اندکی از سیرت ایشان گرفته‌اند بظاهر حال، روائی کارخویش
9 را . ولیکن چون ایشان در دعوی خویش بر باطل‌اند دروغ و تزویر ومکر و حیلت اندر میانشان‌افتاده است واین حالهای ناپسندیده گواهی همی دهد از متابعان که آنچه پیشروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکـه
12 خدای تعالی همی فرماید، قوله تعالی : «وإنّ الظّالمینَ بَعضُهُم اَولیاءُ بَعضٍ و اللهُ وَلیُّ المُتّقینِ» ، همی‌گوید: ستمکاران گـروهی از ایشان دوستان گروهی‌اند و خدای دوست پرهیزکارانست.

15 ومثل امام ناحق و<امام حق> چون مثل برگ درخت است با بار درخت، که برگ درخت مرآن درخت راکه برو باشد آراسته دارد، ولیکن نوع درخت خویش را نگاه نتواند داشتن، و بار درخت هم آن درخت را که

برگیری + :صلاح C ‖ 2- ددگان : درندگان AC ‖ 4- هر: - C ‖ یکدیگر : یکدیگرند B ‖ 5 - اندر : در B ‖ گوئیم : گویم B ‖ اندرین مدت گذرنده : است که اندرین مدت گذشته B ‖ 8 - روائی : رواج B ‖ را : + کنند B ‖ چون : - B ‖ 9- اند : + چون B ‖ 10- میانشان: میان‌ایشان B ‖ 12- همی فرماید: می‌فرماید BC ‖ 15 - با بار درخت : - B ‖ 17 - نتواند داشتن: - A ، + مثل امام حق چون مثل B ‖

برو باشد آرایش کند وهم نوع درخت را نگاه دارد، بدانچه هر دانه‌ای،
از آن درختی بحاصل آید وبیخ اوبریده نشود. وبرگ درخت نتواند که
3 دیگر درختی پدید آورد ، بلکه اگر بـرگ غلبه کند بر بـار ، مر بار را
بسوزد و خداوند باغ مرآن درخت را ببرد از بار ناآوردن. پس، ازغلبه
برگ درخت ، هم هلاك نوع درخت آید و هم هلاك شخص درخت ؛ و
6 اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است، وهم‌صلاح نوع اوست.
و برگ مانند بـار است در آرایش درخت ولیکن تفـاوت میان ایشان
چندین است که گفته شد. و خدای تعالی مرین مثل را همی یادکند در این
9 آیت، قوله تعالی: «اَلَم تَرَ کَیفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً
کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصلُها ثابِتٌ وَفَرعُها فِی السَّماءِ تُؤتی اُکُلَها
کُلَّ حینٍ بِاِذنِ رَبِّها وَ یَضرِبُ اللهُ الاَمثالَ للناسِ لَعَلَّهُم
12 یَتَذَکَّرون». همی گوید:مثل‌سخن خوش چون مثل‌درخت خوش‌است که
بیخ او برجاست و شاخش انـدر آسمان است و بار همی آرد بهر وقتی
بدستور خدای خویش ، ومثل زند خدای مردمان را مگر ایشان یادکنند.
15 و بدین درخت خوش مر رسول را همی خواهد کـه بیخش استوار
است که‌دشمنان دین وی را برنتوانند کندن وشاخش فرزندان او که بآسمان
پیوسته‌اند از راه‌پذیرفتن تأیید ازعالم علوی، وبهر وقتی بارحکمت بفرمان
18 خدای تعالی بخلق همی رسانند . و هر که این مثل بدانـد دست در آن

1- باشد : + هم B ‖ 2- درخت : - B ‖ 4 - ناآوردن : نا آوردنش B ‖
درخت: - B ‖ 8- چندین: + نوع BC ‖ همی:- B ‖ دراین : بدینAB ‖
آیت : + که B ‖ 12- خوش : خویش B ‖ خوش : - A ‖ 13 - برجاست :
بجاست A ‖ بهر : اندر B ‖ 14 - مگر ایشان یادکنند : مگر ایشان راکه یـاد
کرد B ‖ 15- خوش : خویش A ‖ 16- بـرنتوانند : برنتواند C ‖ بآسمان :
برآسمان B ‖

درخت زند و از آن درخت بخورد که زندگی جاوید در آنست، و آنگاه
گفت : «و مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ
3 فوقِ الاَرْضِ مالَها مِن قَرارٍ». گفت : مثل سخن پلید چون درخت پلید
است که از زمین بریده شده است ومرو را آرام نیست. وبدترین درخت مر
مخالفان خاندان را همی خواهد که دعوی امامت کردند وقرار نیافت امامت
6 اندر فرزندان ایشان.

وبدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او امام باشد
و نسل او بریده نشود و هر که امامت دعوی کرد و نسل او بریده شد ، او
9 دروغ زن بود چنانکه خدای تعالی می‌فرماید : « اِنّا اَعْطَیناكَ الکوثَر
فَصَلِّ لِربِّكَ و انْحَرْ اِنَّ شانِئَكَ هُوَ الابْتَرْ » . گفت : ما بدادیم
مرترا مرد بسیار فرزند ـ و بدان مراساس را خواست ـ پس تو نماز کن
12 خدای را ـ یعنی دعوت حق بپای کن ـ واشتر بکش ـ یعنی عهد اساس گیر ـ
که دشمن تودم بریده است ـ یعنی او بی‌فرزند است ـ و امامت اندرو
نماند و اندر ذریت تو بماند. چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق
15 <اکنون> باز نمائیم که حق کدام است .

1ـ جاوید : جاودان A ‖ 5ـ خاندان : ـ B ‖ 6ـ فرزندان: ـ A ‖ 7ـ باشد:
است A ‖ 8ـ امامت دعوی کرد: دعوی امامت کند B ‖ و نسل او بریده شد :
نسل او بریده شود B ‖ او:ـ A ‖ 9ـ می‌فرماید : + قوله تعالی B ‖ 11ـ مر:
ـA ‖ مر: ـ A ‖ 12ـ یعنی: + که A ‖ 13ـ اندرو : بدو A ‖ 15ـ که حق
کدام است : ـ B ‖

گفتار دوم

اندر پیدا کردن خداوند حق
از جملهٔ دعوی کنندگان

گوئیم هر کس دعوی همی کند از خلق که طریق حق آنست که من بر آنم
و مخالف من بر باطل است و این حال دلیل کند که همهٔ دعویها درست
6 نیست چه اگر همهٔ دعویها درست بودی همگنان بر باطل بودندی ، از بهر
آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی مخالف خویش راستگوی بودی.
وچون درست کردیم که همه دعویها حق نیست گوئیم که نیز لازم آید که
9 همه دعویها ناحق نیست، از بهر آنکه دعویهای مر یکدیگر را مخالف
اگر همه ناحق بودی مر یکدیگر را مخالف نبودی. ونیز اگر همه دروغ
زن بودندی همه حق بودندی از بهر آنکه اگر دو مخالف مر یکدیگر را
12 باطل گویند، اگر هردو دروغ گفته باشند، هردو حق باشند. و چون درست

2- پیدا : بیان A ‖ 4- گوئیم : - A ‖ دعوی : - C ‖ 5- درست : حق B ‖
6- درست: حق B ‖ همگنان بر باطل بودندی: همگنان هیچ یك بر باطل نبودندی B ‖
همگنان : همگان A ‖ 8- و چون : چون B ‖ گوئیم : وگوئیم B ‖ نیزلازم
آیدکه : - B ‖ دعویهای مریکدیگر را مخالف : دعویها مریکدیگر رامخالف‌اند
B ‖ یکدیگر و دیگر : A ‖ 10- نبودی: نبودندی B ‖

کردیم که همه راستگوی نیستند،ونیز همه دروغ زن هم نیستند، گوئیم
واجب آید کر همگنان یکی برحق است و دیگران همه برباطل‌اند و
3 همگنان مر آن یك‌را باطل گویند تاچون خداوندان دعوی بدوفرقت شوند،
حق از باطل پیدا آید.

پس گوئیم از جملهٔ هفتاد وسه فرقت مسلمان یك فرقت است که مر
6 همگنان را مخالف است، وآن‌گروه آنانند که می گویند که امام ازفرزندان
رسول باید از میان علیّ بن ابی‌طالب وفاطمهٔ زهرا علیهما السلام ، و زنده
باید ایستاده او علیه‌السلام بکار دین،ودیگران همه‌یك فرقت شده‌اندبدانکه
9 هر کس که بامام گذشته اقتدا کند همه مر یکدیگر را حق‌گویند و مرین‌یك
فرقه را ناحق‌گویند که شیعت است و همی گویند که امام زمن زنده است
وفرزند رسول علیه‌السلام. وچون این هفتاد و دوفرقه مرین یك فرقه را
12 مخالف‌اند، دانیم که حق میان اهل شیعت است ومیان آن فرقت‌های دیگر
نیست. وچون این هفتاد ودو فرقه می‌گویند که ماهمه برحقیم،گوئیم که
حق بدعوی درست نشود و برحق آنست که بردعوی حقوق مندی خویش
15 برهان عقلی دارد.

گوئیم که مسلمانان پس از رسول علیه السلام بدو قسمت شدند :

1- نیز: - A ‖ هم: - A ‖ گوئیم : گویم B ‖ 3- شوند: شدند B ‖ 4- آید : آمد B ‖ 5- گوئیم : گویم B ‖ یك فرقت : یکفرقه B ‖ است : اند A ‖ 6- مخالف است: مخالفت A ‖ 7- میان: بنیاد B ‖ ابی‌طالب: ابوطالب B ‖ فاطمهٔ زهرا : فاطمة الزهرا A ‖ 8- ایستاده: ایستاد B ‖ او: - A ‖ 9- کند : همی کنند B ‖ 10- گویند : می‌گویند AB ‖ 11 - این : - B ‖ مرین : - A ‖ 12- فرقتهای: فرقهای B ‖ 14- گوئیم که : گویم که B ، - A ‖ وبر: بر A ‖ 16- :گوئیم: گویم B ‖

بیش‌نه گروهی گفتند که امام‌پس‌از رسول علیه‌السلام فرزندان او شاید،وآن
گروه شیعت است . وگروهی گفتند که پس‌از رسول علیه‌السلام امامت
3 میان امت است، وهر که دانا وپرهیزکار باشد روا باشد که امام باشد، که
خدای تعالی همی‌گوید قوله تعالی : «یاأیّهاالّذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرّسولَ و اولوا الامرِ مِنکُم.» همی‌گوید که ای گرویدگان
6 طاعت دارید خدای را و رسول خدای را و خداوندان فرمان را از شما .
پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت رسولند، ودیگران گفتند که
روا باشد که از فرزندان رسول باشند و روا باشد که نباشند . پس شیعت
9 گفتند که شما اقرار کردید که امام از فرزندان رسول رواست وما باشما
بدان متفقیم و بدانچه گفتید جز از فرزندان رسول روا باشد متفق
نیستیم . پس ما ازحجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت باید باثبات
12 امام خویش .

و دیگر خبر است از رسول علیه‌السلام که گفت: «العُلَماءُ وَرَثَةُ
الانبیاء» ، یعنی دانایان میراث داران پیغمبرانند. پس شیعت گفتند بدین
15 معنی آن می‌خواهد که جز ورثهٔ رسول علیه‌السلام کس دانا نیست، ودیگر
مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثهٔ رسول باشد. پس شیعت گفتند شما باما
متفق شدید که این دانایان از ورثهٔ رسول علیه السلام روا باشد و ما باشما

1- بیش‌نه گروهی: پیشینه گروه B ‖ او: رسول B ‖ 2-که: -A ‖ 3- و: تاB ‖
دانا: داناترB ‖ پرهیزکار: پرهیزکاری ‖ 5-گرویدگان: گریوگان A ‖ 7- این:
آن A ‖ دیگران: دیگر B ‖ 8- باشند: باشد B ‖ نباشند : نباشد AB ‖
9- باشما: بشما B ‖ 10-بدان متفقیم و: - A ‖ گفتید: گویند B ‖ رسول:
+ امام B ‖ 13- ودیگر: گفتند B ‖ 14- یعنی: - A ‖ میراث داران:
میراث برانC ‖ گفتند: گفتB ‖ 15-کس: کسی دیگرB ‖ 16- رسول: پیغامبر
A ‖ شیعت : + با دیگران A ‖ 17- با شما: بشما B ‖

مخالفیم بدانچه گوئید جزاز ورثهٔرسول علیه السّلام کسی دیگرداناست.
و ما از حجت بی‌نیازیم وشما راحجت باید .

3 پس چون این دوحجت برامت لازم کردیم که امام ازفرزندان رسول
باید، گوئیم مر آن کس راکه او شیعهٔ خاندان نیست وروا داردکه امام
او جز از فرزندان رسول باشد ومی‌گوید که من برحقم، اوراگوئیم که تو
6 مسلمان ومؤمن هستی؟ تاگوید هستم، پس گوئیمش تو مرین نامها را بچه
روی سزاوار شدی؟ تا گوید مسلمان بدانم که هرچه جز خداست مرو را
بخدا تسلیم کردم وجز خدای را نپرستم ومؤمن بدانم که راستگوی داشتم
9 خدای را بدانچه مرا وعده کرد از ثواب وعقاب، پس او راگوئیم : همه
جهودان و ترسایان بااین اسلام باتو یارند وهیچکس نمی‌گوید که من جز
خدای را می‌پرستم ؛ یاگوید چنان نیست که خدای گفت. پس اگر گوید که
12 من به‌پیغمبری محمد علیه‌السلام مقرّم وبدین سبب مؤمنم، اوراگوئیم: همهٔ
عرب همین اقرار کرده بودند و می گفتند که ماهمه مؤمنانیم ، تا خدای
عزّوجلّ قول‌ایشان باز زد و گفت،قوله تعالی:«قالتِ الاَعرابُ آمنّا
15 قلْ لَمْ تُؤمِنوا ولَکن قولوا اَسلمنا ولمّا یَدْخُلِ الایمانُ فی
قُلوبِکُمْ» ، همی گوید: اعرابیان‌گفتند مامؤمنان‌گشتوتیم ، بگوی ای

1- داناست: داناهست B ‖ 3- چون: - B ‖ امام از فرزندان رسول باید:
فرزندان رسول امامند A ‖ 4- گوئیم: گویم B ‖ شیعه: شایعه A ‖ 5- او:
- B ‖ که: - B ‖ گوئیم: گویم B ‖ 7- خداست: خدا باشدB ‖ مرورا :
-A ‖ 9- ثواب: صواب A ‖ گوئیم: گویم B ‖ 11- چنان ... گفت: چنان
نیست خدای B ‖ پیغمبری: پیغمبرB ‖ 12- وبدین: بدین B ‖ گوئیم: گویم
B ‖ 13-که: - B ‖ همه: - A ‖ 14-ایشان باز زد : ایشان را برایشان ردکرد
B ‖ 15- لما ... قلوبکم : - A ‖ 16- همی گوید : - A ‖ اعرابیان عرب A،
عربیان B ‖ بگوی : بگو B ‖ ای محمد : - A ‖

محمّد، مؤمن نشاید، بلکه گوئید مامسلمان شدیم و درنیامد ایمان دردلهای
شما. پس درست شد که ایمان نه این است که تو همی گوئی.
3 آنگاه گویمش: تو از مسلمانی چه می‌پرستی؟ تاگوید خدای را
می‌پرستم، آنگاه گویمش که دیده‌ای این خدای راکه می‌پرستی؟ تاگوید
خدای دیدنی نیست و اورا حد وصفت نیست، گویمش کسی راکه ندیدی
6 وحدّش نیست ونه صفت، پس اورا چگونه شناختی تامرو را می‌پرستی؟
تا گوید بقول رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بشناختم که او فرستاده
خدای بود، گویمش: این رسول که آمد، تو دیدی؟ ناچار
9 گوید که ندیدم. پس گویمش: چگونه بی رسول خدای را
بشناختی تا می‌پرستی؟ تا گوید خبر بمن رسید از زبانهای دانایان
بیکدیگر از گفتار رسول علیه السلام، پس گوئیم که این دانایان که خبر
12 داده‌اند ازو، باهمدیگر موافقند اندر دین یا مخالفند؟ نتواندگفتن که همهٔ
امت موافق‌اند باچندین خلاف که اندرامت است. پس گوئیم: قول گروهی
که ایشان مر یکدیگر را مخالف باشند چگونه راست باشد؟ از بهرآنکه
15 چون دانستی که ایشان مخالف یکدیگرند، اگر گوئی همه راست گفتندهمه
را دروغ زن داشته باشی، از بهرآنکه چون دوتن مر یکدیگر را خلاف

1- نشاید: نشائید B ‖ و در نیامد ... شما: - A ‖ 2- شد: گشت B ‖
4- که: -A ‖ 5- نیست: + پس B ‖ گوئیمش: گویمش B ‖ 6- حدش نیست
ونه صفت: حدو صفتش نیست B ‖ شناختی: شناستی A ‖ 9- گوید که: گوید
A ‖ گویمش: گوئیم A ‖ 10- بشناختی: شناختی B ‖ تا می‌پرستی: - A ‖
11- گوئیم: گویم B ‖ این: - A ‖ ازو: از رسول علیه السلام B ‖ با
همدیگر: بهمدیگر B ‖ موافقند: موافق بودند B ‖ 12- نتواند: نتوانند A ‖ با:
که B ‖ 13- اندر امت است: اندرمیان امت هست B ‖ 15- همه‌را: همه A ‖
16- یکدیگر را: یکدیگر A ‖

کنند، اگر هردو را راست‌گوی خوانی هردو بقول یکدیگر دروغ زن باشند وهیچ کس ازین فصل بیرون نتواند شدن بحجّت.

3 ونیز پرسیمش که روا باشد که خدای بهمهٔ خلق‌رسول فرستاد تاایشان را سوی رضای وی دلیل باشد وآن رسول اندر روزگار خویش حاضرانرا که بزمانهٔ وی باشند ره نماید وچون ازین عالم بشود، خلق <را> بی

6 دلیل دست باز دارد؟ اگر جواب آن دهد که کتاب خدای تعالی دلیل خلق است، گوئیمش کتاب بی گوینده سخن نگوید. اگر گوید کتاب بی‌بیان کننده بسنده باشد، قول خدای تعالی را ردکرده باشد چنانکه گفت، قوله

9 تعالی: «وَاَنْزَلنا الیكَ الذّکرَ لِتُبیّنَ لِلنّاسِ مانُزّلَ الیهِم ولعلّهُم یتفکّرون» همی گوید: فرو فرستادیم سوی تو قرآن را تاتو پیدا کنی مردمانرا آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تامگر ایشان اندیشه کنند. پس

12 گوئیم آن اندیشه از برای آن فرماید کردن تابدانی که چون بروزگار رسول، رسول علیه‌السلام بیان کنندهٔ کتاب بود، امروز نیز همان بباید. و خدای تعالی مر رسول را علیه‌السلام بفرمود تاکتاب را برخلق بخواند

15 بدرنك، یعنی بروزگار، و نفرمودش که بدیشان ده کتاب را تابخوانند،

3- خدای: - A ‖ 4- وی: خدای B ‖ دلیل باشد: + یا نه ناچارگوید روا باشد و او راگویم B ‖ 5- باشند: بودند B ‖ ره نماید: ره نمود B ‖ بشود: بشد + پس حالا B ‖ 6- دست باز دارد: باز مانده‌اند B ‖ اگر: که اگر A، و اگر B ‖ گوئیمش7- گویمش B ‖ 8- قول خدای تعالی: قوله تعالی A ‖ را ... تعالی: - B ‖ 10- فرو: - B ‖ سوی: بسوی B ‖ پیدا: بیان B ‖ 11-فرستادیم: فرستادن A ‖ تا: و A ‖ 12- گوئیم: گویم B ‖ 13- رسول: + رسول A ‖ 15- بدرنك: بدورنك B ‖ و نفرمودش که: خویش بخوان و B ‖ 16- ده: بده B ‖

چنانکه گفت، قوله تعالی: «وقُرآناً فَرَقناهُ لِتقْرأهُ عَلیَ النّاسِ عَلی مُکْثٍ» پس اکنون درنگی برآمده است. باید که یکی بفرمان رسول
3 صلی‌الله علیه وآله باشد که برما بخواند و آن خواندن آن باشد که مارامعنی آن معلوم کند.

اگر گوید که خبراست از رسول صلی‌الله علیه وآله که گفت: «انّما
6 اصحابی کالنّجومِ بایّهِم إقْتَدَیْتُمْ اهتَدَیْتُمْ» همی گوید: یاران من چون ستارگانند، بهرکدام از ایشان که راه جویند راه یابند، او را بپرسیم که یاران کدامند؟ تا گوید: آن کسانند که اورا دیدند وبا اوصحبت
9 داشتند، پس اورا گوئیم آن کسان که تو می گوئی، بایکدیگرمخالف‌بودند یا موافق؟ نتواندگفتن که موافق بودند از بهرآنکه میان ایشان جنك و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگر را مخالف بودند و مر یکدیگر را
12 بکشتند، چگونه روا باشد که متابع کشنده برراه راست باشد و متابع کشته همچنان ـ پس این خونی باشد از یك سوی حلال و از دیگر سوی حرام و این محالی باشد پیدا ـ وآن کس که متابع کشندهٔ عثمان بود خون
15 عثمان سوی او حلال بود وسوی متابع عثمان حرام وخون حسین‌بن علی علیه السّلام سوی یزیدبن معاویه علیه اللعنه حلال بود وسوی علّی‌بن ابی طالب و فرزندان او علیهم السلام حرام. پس گوئیم چگونه روا باشد

2ـ درنگی: دورنگی B ‖ 6ـاقتدیتم اهتدیتم : اقتدی ثم اهدیتم A ‖ 9ـکسان: ـ A ‖ 11ـ را : ـ A ‖ مر... بکشتند : هریکی یکدیگر را بکشت A ‖ 12ـ کشنده : کشند A ‖ 5ـ3 درنسخه A، فقره «وآن کس... عثمان حرام» پس از فقره «پس این... باشد پیدا» آمده است. 17ـ و فرزندان او : ـ B ‖ گوئیم گویم B ‖

که رسول مصطفی صلی‌الله علیه و آله بفرماید راه جستن از گروهی کز
ایشان یکتن چیزی را حرام گوید، و دیگری، هم از ایشان، همان چیز را
3 حلال گوید؟ مگر کسی گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول
چگونه خواهد بودن تامر رسول را بفرمود خلق ایشان را سپردن، تااندر
شك وخلاف هلاك شوند. وچاره نیست مر این خبر را از دوحال: یااین
6 خبر از رسول نیست، یا آن گروه که اوگفته است این گروه نیستند که خلاف
کردند.

اگر گوید که آن کس که مسلمانان اورا امام کردند، او امام حقّ بود
9 و اطاعت او واجب بود، از بهرآنکه خبر است از رسول علیه السلام:
لاتجمع امتی علی الضلالة، گفت امت من جمله نشوند برگم بودگی، مر
او راگوئیم: امام خلیفت پیغامبر است. اگر پیغامبر را خدای تعالی باختیار
12 امت فرستاده بود، روا باشد که ایشان کسی بجای او برپای کنند. پس اگر
پیغامبر بخواست خدایست نه بخواست خلق، خلیفهٔ رسول نیز بفرمان
خدای باید که باشد نه باختیار امت. و گواهی دهد بردرستی این قول آنچه
15 خدای همی گوید، قوله تعالی: «وما کان لمومنٍ ولامومنةٍ اذا قضَی الله و
رسوله امراً انیکونَ لهُم الخیرَةَ من امرهم». همی گوید که نبود مردمؤمن

1- بفرماید: بفرمود B ‖ 2- دیگری: دیگر B ‖ 3- کسی: - B ‖ 4- خلق
ایشانرا سپردن: که خلق اورا بدیشان سپرد B ‖ 5- شوند: شدند A ‖ 6- از:
- A ‖ 8- او امام: وامام A ‖ 9 - اطاعت: طاعت A ‖ 10- لاتجمع: لایجتمع
B ‖ گفت: - B ‖ جمله: جمع B ‖ 11- گوئیم: گویم B ‖ پیغامبر B ‖
پیغعبر B ‖ ایشان: که ایشان A ‖ 13- پیغامبر: پیغمبر B ‖ نیز: - A ‖
14- دهد: دهند A ‖ 15- خدای: + تعالی B ‖ 16- که: - B ‖

ونه زن مؤمنه را، چون براند خدای ورسول اوفرمانی که اختیار باشد اندر آن کار ایشان را. پس درست شد که امامت نباشد الا بفرمان خدای‌تعالی.

3 اگر گوید آن کسان کـه بخلافت بنشستند ، بفرمان رسول بنشستند ، گوئیم؛ اگر بفرمان او علیه‌السلام بودی، بایستی که آن شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزندان ایشان بماندی تاقیامت، وخلق ضایع‌نماندندی؛

6 وچون آن شرف از ایشان بشد ، دلیل آمد ما راکه‌آنها بفرمان خـدای و رسول او نکردند آنچه‌کردند.

ونیزگوئیم که روانیست که خلق از ذات خویش راه راست یابند، و

9 هرکه‌گوید من صلاح دین خویش دانم ، آن‌کس برخدای تعالی ردکرده باشد، از بهرآنکه اگرخدای دانستی که خلق بخود راه راست بیابند، روا نبودی که پیغامبران فرستادی ، وچون پیغامبر فرستاد ، درست شدکه خلق

12 گمراه بودند.و دلیل بدانکه هیچ‌کس بی‌رهنمای درمعرفت خدای ازذات خویش‌راه راست نیابدآنست که‌آدم‌علیه‌السلام باختیارخویش ازدرختی که اندربهشت‌بود<و> او را روانبودخوردن‌بخورد <و> اندرآن‌صلاح

15 خویش دانست که خشم خدای بود اندر آن، بدان سبب ازبهشت بیفتاد.

ودلیل دیگرآنست که نوح علیه‌السلام باختیار خویش مرپسرخویش

1-زن : زنیA ‖ را :B ‖ 2-آن : - B ‖ درست : - A ‖ 3- بخلافت : بخلاف A ‖ بنشستند : بود B ‖ 4 - گوئیم : گوئی A ، -B ‖ او : رسول B ‖ آن: + شرافت و B ‖ 5- نماندندی: نماندی B ‖ 6-آن شرف از ایشان بشد : از ایشان بشدآن شرفB ‖ آنها:A ، + هرچه‌کردند B ‖ آنچه‌کردند : - B ‖ 8 -گوئیم : گویم B ‖ که : - 10- بیابند : یابد B ‖ بر : را B ‖ خدای: + تعالی B ‖ راست: -A ‖ 11- وچون پیغامبر فرستاد: - A ‖ 13- نیابد: نیاید A ‖ 14 - اندر: + بهA ‖ 15- بود اندرآن: اندر آن بود B ‖ بدان : برآن B ‖ 16-آنست‌که : آنکه B ‖

را در کشتی خواند وگفت: «یابنیَّ ارکبْ معنا ولاتکنْ معَ الکافرینَ»
یعنی ای پسرمن سوارشو با ما در کشتی و مباش باکافران . و نوح باخدای
3 مناجات کردکه پسر من از اهل من است و وعدهٔ تو حق است ، چنانکه
گفت قوله تعالی : اِنَّ ابنی مِنْ اَهلی وإنَّ وَعْدَكَ الحقّ ، تاخدای
تعالی آن قول را براو ردکرد وگفت، قوله تعالی : یا نُوحُ اِنّهُ لَیْسَ
6 منْ اَهلِكَ اِنّهُ عملٌ غیرُ صالحٍ» یا نوح او از اهل بیت تونیست که
اوکار نه نیکو کرد .

و دلیل دیگر بدانکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که
9 ابراهیم علیه‌السلام چون ستاره‌ای دید ، گفت اینست خدای من
و چون ماه را دید ، گفت این است خدای من و چون آفتاب را دید
گفت این است خدای من و این بزرگتر است ، تا بآخر بدانست که
12 آنچه‌گمان برد خطا بود .

ودلیل دیگر بدانکه اختیارخلق خطاباشدآنست که موسی علیه‌السلام
چون بطور سینا بیامد ، بنی اسرائیل را دست باز داشت وپیش‌تر ازایشان
15 بمناجات آمدتاخدای‌تعالی مرورا گفت:چراپیش‌ازقوم‌بشتافتی؟چنانکه گفت
قوله‌تعالی: «وَمَا اَعجَلَكَ عن قومِكَ یامُوسی»،این مرو را ازخدای،
بیدارکردن بودکه‌آنچه‌کردی نه صواب بود ، از بهرآنکه درعقب این

2- یعنی ای.....کافران: - A ‖ 3- :که : - A ‖ 5- وبراو ردکرد: برآورد
کرد A ‖ 6-اهل : + و A ‖ 8- بدانکه :آنکه B ‖ 9- ستاره‌ای : ستارهٔ A،
ستاره راB ‖ 10- و: -A ‖ 11 -که: -A ‖ 12- برد: می‌برد B ‖ 13-و...
بدانکه : - A ‖ 14 - بطور : از طور A ‖ از ایشان : ازیشان A ‖
15- مرو : مردم B ‖ 17- آنچه : آنچ A ‖ صواب : ثواب B ‖

آیت گفت، قوله تعالی : «قالَ فَاِنّا قَدْ فَتَنّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ و اَضَلّهُمْ السّامِریُّ» ، گفت : قوم ترا پس از تو آزمودیم وسامری
3 مرایشان را گمراه کرد .

و نیزموسی علیه السلام ، باختیار خویش خدای راگفت : مرابنمای تا ترابببینم ، وآن ازوخطا بود . و چون پیغمبران اندرآنچه کردند برأی
6 خویش خطا کردند ، امت سزاوارتر باشدکه باختیار خویش خطا کند وهرگز بصواب نرسد. پس درست کردیم که اختیار امت خطا باشد . و این خبرکه از رسول صلی الله علیه وآله روایت کنندکه گفت امّت
9 من برگم بودگی جمله نشوند، از دو بیرون نیست : یا این خبر نه درست است یا امت اوازکسانی‌اندکه ازایشان گم بودگی نیاید وآن امامان حق‌اند تا عامّهٔ نادان .

12 اکنون می گوئیم از جمله فرقت‌های مسلمانان برحق آن گروه‌اندکه همهٔ فرقت‌های دیگر مرورا مخالفند،وآن فرقت نیزآن فرقت‌ها را مخالف است . وگواهی دهد بردرستی این قول خبررسول علیه السلام که گفت :
15 «سَتفتَرِقُ اُمّتی من بعدی ثلاث وسبعون فرقة،فرقةمنها ناجیةوسائرهافی النار»

1ـ تعالی: ـ A ‖ در نسخه A بجای سورهٔ مبارکه ، «مامن قوم مامن قوم» آمده است ‖ 2ـ گفت : ـ A ‖ قوم : ـ A ‖ 4ـ خدای : + تعالی B ‖ 5 ـ ببینم : بوبینم A ‖ وچون : ـ و A ‖ 6ـ کردند : ـ B ‖ خویش : + کردند B ‖ خطا: ـ B ‖ 7ـ و: + هرچه کند خطا کند B ‖ بصواب: ابثواب B ‖ 8ـ آله : سلم A ‖ 9ـ نشوند : + و A ‖ دو: + حال A ‖ این : ـA ‖ 10ـ ازیشان : از ایشان B ‖ 12ـ می گوئیم : میگویمB ‖ فرقت‌های: فرقتهاء A ، فرقهای B ‖ 13ـ فرقت‌های : فرقتهاء A ‖ فرقت: فرقه B ‖ نیز : A ‖ آن فرقت‌ها را: مرهمهٔ فرقها را B ‖ 14ـ السلام: + وآلهA ‖ 15ـ ستفترق : سیفرق B ‖ ثلاث : ثلثة B ‖ فرقة منها : واحد منها B ‖

گفت: پراکنده شود امت من بعد ازمن به هفتاد وسه گروه ، یکی رستگار باشد و باقی همه درآتش بسوزند. واین خبر همی دلیل کندکه هفتاد و دو
3 فرقه مرآن یك فرقه را مخالفند و مریکدیگر را موافقند ، تا ایـن یکی بدانعالم رسد و از همگنان جداآید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته. وهیچ فرقتی نیست که همهٔ مسلمانان دیگر اندر هفتاد ودو فرقه مرو
6 را همی کافر خوانند مگر این یك گروه شیعت که ایشان می گویند که امام ما از ذریت رسول صلی الله علیه وآله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست .

9 و دیگران همی گویند کـه این قوم راکشتن واجب است و ما همه مسلمانیم واین گروه کافرند. وچون امروز این یك گروه شیعت سوی هفتاد و دو فرقه مسلمان بترازهمه خلقند ، دلیل می کندکه رستگار این یك گروه
12 شیعت‌اند. و استوار کند این دعوی را قول خدای تعالی : « وَقالُوا مالنا لانَری رِجالاً کُنّا نَعدُّهُمْ من الاشرارِ » همی گوید : دوزخیان اندر دوزخ گویند ، چگونه است کـه نـه بینیم مردمانی را که ما ایشان را از
15 بدان می‌شمردیم؟ و چون امروز سوی همه امت بـدتـر از گـروه شیعت گروهی نیست ، درست شدکه آن روز این گروه در دوزخ نباشند و ایـن برهان روشن است .

1ـپراکنده: پراگنده B ‖ گروه: فرقه B ‖ یکی: یك + فرقه ناجی وB ‖ همی: همA، همین B ‖ 2ـ و دو: ـ وA ‖ 3ـومر یکدیگر را: وایشان همه بایکدیگر A ‖ یکی : یك فرقه B ‖ 4 ـ رسد و : A ‖ همه : ـ A ‖ 5ـکه همه... دیگر: ـ B ‖ و دو: ـ و A ‖ فرقه : + مسلمانان که B ‖ 6ـهمی : ـ B ‖ این : A ‖ ایشان : ـ B ‖ 7 ـ علیـه و : + سلم A ‖ آلـه : ـ A ‖ 9ـ همی: هم A ‖ 10ـ وچون: ـ و A ‖ 11ـ مسلمان بتر: مسلمانان‌بدترین B ‖ یك: ـ B ‖ 12ـکند :کنند ‖ 13ـ تعالی: + که همی گوید از دوزخیان‌که روز قیامت گویند B ‖ 16ـگروهـی: گروه A ‖ گروه : قـوم B ‖

ونیز گوئیم سخن عقلی وبرهان آوریم بدان از کتاب خدای عزّوجلّ.
گوئیم :

3 چیزها را بریکدیگر فضل وشرف است اندرعالم وآن شرف مرچیزها
را بریکدیگر مردم داند ؛ از بهرآنکه اندر عالم از مردم شریف‌تر چیزی
نیست، چنانکه خدای تعالی گفت : «وفَضَّلناهُمْ عَلیٰ کَثیرٍ مِمَّن
6 خَلَقْنا تفضیلاً» همی‌گوید ما مر فرزندان آدم را فضل نهادیم بربسیاری
از آنها که آفریدیم فضل نهادنی. واین فضل نهادن مر او را بعلم است. و
شرف نبات برمعادن آنست که نبات فایده خویش را از طبایع همی تواند
9 پذیرفتن، لاجرم زنده است، وطبایع بی‌دانش مردار مانده است. ونبات
بدان مقدار که دانش یافته است سوی مردم عزیز شده است ؛ از بهرآنکه
مر نبات را بامردم بدانش هم‌گوشگی افتاده است . و حیوان دانش بیش
12 از نبات یافته است که او دشمن خویش را همی بشناسد و از گرما وسرما
صیانت کند، لاجرم برنبات که دانش او کمتر از دانش حیوان است پادشاه
شده است. ومردم که از هردو شریف‌تر است مر حیوان را باخویشتن اندر
15 غذاگرفتن از نبات انباز کرده است ؛ از بهرآنکه حیوان بمردم نزدیک‌تر
است بدانش ومردم را برحیوان شرف است بزیادتی علم که مروراست.و
آن زیادتی علم که مردم راست، آنست که معنی پوشیده را از چیز ظاهر
18 بشناسد، بدان قوت که اندر نفس ناطقهٔ اوست، وحیوان را آن علم نیست.

1- گوئیم : گویم B ‖ آوریم : آورم B ‖ بدان : - B ‖ 6 - نهادیم : + بریکدیگر B ‖ 7- است + وشرق است B ‖ 8- بر: و A ‖ 10- که:- A ‖ دانش: + که A ‖ 12- همی بشناسد: همی شناسد B ‖ 14- دو: که A ‖ 15- گرفتن: + مرو را اندر A ‖ ازنبات: - از A ‖ 16- بدانش: A ‖ مرو: مردم B ‖ مرو.... مردم: -B = 17- را از : را A ‖ چیز: چیزی A ‖ 18- و: - A ‖

وبیان این قول آنست که چون مردم کسی‌را ببیند با تیروکمان ساخته
وکمان بزه کرده ، بداند کـه آن خداوند تیروکمان مرورا از دور توانـد
3 زدن ، و بداند که اورا سپر از چه چیز باید ، تا از زخم او بدان برهد .
و آن فعل کـه از مردم تیرانداز بدین دوآلت کـه تیر وکمان است ،
ازمردم سلاح پـوشیده نیز هست ، و مر آن را جز نفس ناطقـه نداند .
6 پس فضل دانش مـردم بردانش حیوان آن است که او معنی پوشیده
اندر ظاهر چیزها بداند <و> حیوان جز ظاهر چیزها نداند وبدین‌دانش
مردم برستور وحیوان پادشاهی یافته است و خدای تعالی بسوی اورسول
9 وکتاب فرستاده است. و دانستن معنی پوشیده انـدر چیزهـای ظاهر مانند
دانش غیب است، و دانش غیب خدایراست ، چنانکه همی‌گوید ، قولـه
تعالـی : «ولله‌غیـْبُ السّموات والارض». پس هرکسی کـه او را دانش
12 پوشیده انـدر چیزهای ظـاهر بیشتر بـاشد، او بخدای نزدیـك‌تر باشد؛
همچنانکه چون حیوان را همی دانش بیش از دانش نبات بود، مردم مرو
را بخویشتن نزدیك کرد و از غـذای خویشتن اورا نصیب کرد. وهرکـه
15 داناتر است، از خدای ترس کارتر است؛ چنانکه خدای تعالی همی گوید:
«انّما یـَخـْشی اللهَ مِـنْ عبـادِهِ العـُلمـآءُ» بترسد از خدای بنـدگان او
دانایان. وهرکه ترس کارتر است او بخدای نزدیك‌تر است. چنانکه خدای

1- بیند: بینندA || 2- بداند : بدانندA || تیرو : - A || 3- باید : + ساخت B || برهد: برمدA || 4-کمان است: + از دور تواند زدن و B || 5-سلاح: صلاح B || نیزهست : است A || 6- فضل : + و A || آنست : این است A || 7- اندر: از B || وبدین : - وA || 9- پوشیده : پوشیده‌ها B || اندر: ازB || 11- السموات : السماوات A || 12- چیزهای: چیزهاA || 13- همی: - A، هم B || بیش: + ترB || 14- کرد: کردند B || 16-بندگان: بنده‌گان A || 17- و: - A || ترس کارتر: رستگارتر B ||

تعالی گفت: «إنَّ أکرمَکُمْ عِندَ الله اتقیکُمْ» همی گوید: عزیزترین شما نزدیك خدای ترس کارترین شماست.

3 پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر است. و چون این حال تقریر کردیم، گوئیم که بخدای آن گروه نزدیك‌تر است از امت که معانی کتاب خدای وشریعت رسول صلی‌الله علیه

6 وآله بداند وآن را بدانش کار بندد، از بهر آنکه حکمت را پارسی، کار کردن بدانش است. وخدای تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا امّت‌را حکمت بیاموزد، چنانکه گفت: «ویُعَلِّمُهُم الکِتابَ والحِکمةَ» گفت

9 بیاموزدشان کتاب وحکمت. پس هر که عمل شریعت بعلم کند، اوحکیم باشد، وهر که حکمت‌یافته باشد بدوخیر عظیم ومنفعت بسیار رسیده باشد، چنانکه خدای تعالی همی گوید، قوله تعالی: «وَمَنْ یؤتَ الحِکمَةَ

12 فَقَد أُوتِیَ خَیْراً کثیراً». و از جملهٔ امّت هیچ گروهی نیست که‌معنی کتاب وشریعت همی بجویند، مگر برظاهر آن ایستاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها فعل ستورانست؛ هر که برظاهر اختصار کند، بردرجه ستوری

15 بسنده کرده باشد. وخدای تعالی همی‌نکوهیده مرآن گروه راکه جزظاهر چیزها ندانند بموجب این آیت، قوله تعالی: «یعلمونَ ظاهراً من‌الحیوة الدُّنیا وهُم عَنِ الآخرةِ هُم غافلون» همی‌گوید: بدانند آشکار را از

1- همی گوید: می گوید A || عزیزترین: عزیزتراز A || 3- کردیم: شدA || 4- عزیرتر: + و نزدیك‌تر B || که بخدای: - که A || 6- آله: + وسلم A || 7- تعالی:- B || 9- بعلم: باعلم B || 10- منفعت‌بسیار: بسیارمنفعت B، وA || 11- همی گوید: گفت B || تعالی: - A || 13- بجویند: نجویند A || برظاهر: بظاهر B || ایستاده‌اند: استاده‌اند B || 14- هرکه: + و B || اختصار: گفتارB || 15-نکوهیده: گویدB || چیزها: چیزیA || قوله‌تعالی:-A || 17- بدانند: بدانستند B، + از A || را: - A ||

زندگانی این جهان وایشان از آن جهان غافلند.

پس واجب است برمردم طلب کردن سرّهائیکه اندر شریعت‌پوشیده
3 است و کار بستن مرظاهر آن را بدانش، همچنانکه مـردم اندرین جهان
ظاهر است، واندرین‌جهان ظاهرمی‌جوید مرآن جهان راکه پوشیده است.
واگرمردم معنی هریعت نجویند وبرظاهر، شریعت بایستند، همچنین کسی
6 باشدکه بدین جهان مرآن جهان را نجوید و بدو جهان زیانکار شود از
بهرآنکه این جهان از او بشود وآن جهان پوشیده را نیافته باشد.

وچون این فصل گفته شد، اکنون شرح بنیادهای شریعت، ازشریعت
9 و شهادت و طهارت و جزآن از زکوة و صدقات وصلـوات و جزیت و
توابع آن بازنمائیم برادران خویش را انـدر دین ، و معنی هرگفتاری و
کرداری که‌آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببیند روی اسلام دین را .
12 ایزد تعالی توفیق دهاد ما را برتمام‌کردن این نیت‌نیکو که‌کردیم،وبیداری
باد مر خوانندگان این‌کتاب راتا گمان نبرندکه چون معنی‌شریعت‌دانستند،
کارکردن از ایشان بیفتاد، بلکه‌کارآن وقت بیشترکنندکه معنی‌آن بدانند
15 والسلام.

3- بدانش :- A ‖ همچنانکه: همچنا نست که B ‖ جهان: - A ‖ 4- راکه پوشیده است: پوشیده را B ‖ 5-شریعت: + را از ظاهر شریعت B ‖ 6- بدو جهان: بدانجهان B ‖ 7- او : آنها B ‖ آن جهان: - جـهان A ‖ بـاشد: باشند B ‖ 8- شرح: + گفتارهای وB ‖ 9 شهادت: - A ‖ صلوات:صلوة B ‖ جزیت : جزویات A ‖ 10- خویش را : خویشانـرا B ‖ انـدردین : اندرین + کتاب B ‖ 13- مر: -A ‖ خوانندگان: خوانندهگان 14- کردن: - A ‖ که: - A ‖ 15- والسلام: - A ‖

گفتار سوم

اندر علم یعنی دانش که چیست؟

3 نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسدش
طلب تواند کردن مرورا، که هر که چیزی را نشناسد، هرگز بدو نرسد.
پس گوئیم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، و اندر
6 یابندهٔ چیزها چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است و
گواهی عقل کلیمهٔ باریست سبحانه و تعالی که همهٔ روحانیان و جسمانیان
زیر اوست، وهرچه زیرعلم نیاید مرو راهست نشاید گفتن؛ پس هرچه علم
9 بروی محیط است همه جزخدایست. وچون روانیست که خدای تعالی زیر
چیزی باشد، وعلم آنست که چیزها وهستی‌ها همه زیراوست، ونیست نیز
هم زیر اوست، روا نباشد که گوئیم خدای هست ویا نیست از بهر آنکه این
12 هردو زیر علم است وخدای زیر علم نیست.

1- سوم: سیم A، سویم B ‖ 2- اندر علم یعنی دانش که چیست : اندر علم ودانش A ‖ بشناسدش: شناسدش A ‖ 4- تواند: تواندش B ‖ که‌هر : - که A ‖ چیزی: هرچیزی A ‖ 5- پس: - A ‖ گوئیم: گویم A ‖ 7- باریست: فارسی است A ‖ 10 چیزی: علم B ‖ نیز هم: هم‌نیز B ‖ 11- گوئیم: گویم B ‖

پس گوئیم که <علم> محض امر خدایست وهر که ازعلم نصیب بیش یافته ، بامرخدای نزدیك‌تر است و امر خدای بیشتر پذیرفته است و فرمان
3 بردارتراست. وهر که داناتر شود، خدای را مطیع‌تر شود، و هر که دانای تمام‌شود بنعمت جاویدی رسد که عاقبت کاردانا رحمت خداست . ومردم بازپسین همه زایشهای عالم است، و بازگشت مردم بامر است که او علت
6 هردو جهان است وچیزها را بازگشت باصل خویش باشد. جهدکنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بخدای عزوجل نزدیکترشوید که رحمت خدای تعالی علم است.

1ـ گوئیم: گویم B ‖ خدایست: خداست A ‖ بیش: + تـر B ‖ یافته: + است B ‖ 5ـ زایشهای: زاییشاهـای A ‖ 6ـ چیزرا : ـ A ‖ 7ـ تـا: + بدان B ‖

گفتار چهارم

اندر عالم روحانی لطیف

3 چون باز نمودیم که نخست پدید آمده امر باریست و او علم است
و دلیل فرا نمودیم بردرستی این قول اندر آنکه چیزها زیر علم است ،
پس لازم آید که نخست علم بوده شده است . اکنون گوئیم از امر باری
6 سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است؛ آنگه از آن عالم،
این عالم پدید آمده است. و گوئیم که آن عالم داناست و تمام است وباقی
است ولطیف است، اعنی که همه جان ودانش است. و دلیل آریم بدانکه
9 نخست آن عالم بود، آنگاه این عالم ، بدانچه گوئیم این عـالم جسمانی
گردنده است از حال بحال، و بدین گشتن ازو چیزها پدید همی آید از
معادن ونبات وحیوان که انـدرونشانیها <ی> قصد. مـراد پیداست ،
12 بدانچه نبات همی روید که پایداری حیوان بدوست ، و مردم همی پدید

2- عالم : علم B ‖ 3- نخست: + چیزی که B ‖ آمده : آمد B ‖ و اوعلم
است:- B ‖ 4- فرا نمودیم : فرمودیم A ‖ 5- علم: - A ‖ 6- شده : -A ‖
7- پدید: پیدا A ‖ آمده است : آمد A ‖ 8-که : + از A ‖ 9- بود: بوده
شده‌است B ‖ این‌عالم : + پدیدآمده است B ‖ 11- نشانیها : روشنانیها B ‖
12-که : و A ‖

آید که مر هر دو را نگاه می‌دارد و اگر مردم نباشدنبات وحیوان همه ناچیز شود.

3 پس دانستیم که قصد درین چیزها نه مرین عالم راست . و اگر کسی گوید که آن قصد همین طبایع می کند،گفته باشد که هم این عالم قصد است وهم او مقصود و این سخن متناقض باشد. و چون دانسته شد که 6 قصد اندرین عالم مر آن عالم راست ، مر آن قاصد را نیز عالم گفتیم ، بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن که اورا بدانچه اندرو قصد کرده است مانندگی باشد. پس <از> آنچه ما گفتیم لازم آید که آن 9 عالم،که این فعل اوست ، مانند‌ه است بروئی بدین عالم. و چون اندرین عالم از علم شریف‌تر چیزی نبود ، گفتیم که آن عالم دانش‌پذیر و دانش دهنده است. و چون درین عالم نفس دانش‌پذیر بود وعقل دانش دهنده 12 بود؛گفتیم آن عالم عقل است و نفس و دیگر چیز نیست، از بهر آنکه اندرعالم جزهمین دو چیز نبود: یاآسمانها بود چون فایده دهنده وطبایع بود چون فایده پذیرنده ، یا طبایع بود چون فایده دهنده و نبات بود 15 چون فایده پذیرنده ، یا نبات بود چون فایده دهنده و حیوان بود چون فایده پذیرنده ، یا حیوان بود چون فایده دهنده و مردم بود چون فایده پذیرنده ، و یا استاد بود چون پیغامبر و شاگرد بود چون امت، یکی‌فایده

1- مر : - B || 2- نبات : - A || 3-که :-B || مرین: مر B || و :-A || 4- عالم : + خود B || 6- مرآن عالم : - A || 7- اندر : اندرین A || چیزها : - A || 8-کرده است:کردست A || 9- این : + عالم B || بروئی : بروی A || بدین: برین B || اندر : - B || 10- چیزی : - A || عالم : + هم B || و: + هم B || 12- و دیگر : - و A || 13-اندر: از A || جز:- A || چون : - B || و : + یا A || 14- چون : - B || پذیرنده : ندیده A || 16- چون : -B || و یا : - وB ||

دهنده و یکی فایده پذیرنده ؛ و ازحیوان ، یا نر بود فایده دهنده و ماده
بود چون فایده پذیرنده ، یا صانع بود چون فایده دهنده و مصنوع بود
3 چون فایده پذیرنده.

و چون جملگی این عالم فایده پذیرنده بود ، بدانچه اندرو همی
آید از نبات و حیوان وگوهرها که اندر اصل طبایع نیست، گفتیم که آن
6 عالم <که> این همه او کند، او فایده رساننده باشد. آنگه گفتیم که آن
عالم اندر ذات خویش بدو قسمت باید یکی فایده دهنده چون عقل ودیگر
فایده پذیرنده چون نفس . وچون دانستیم که این عالم فایده پذیر است ،
9 دانسته شد که آن عالم فایده دهنده است ؛ و چون دانسته شد که آن عالم
فایده دهنده است دانسته شد که آن عالم پیش ازین عالم بوده است و این
را تقدّم شرفی گوئیم، نه تقدّم زمانی ، چنانکه مر استاد را برشاگرد تقدّم
12 شرفی است، چنانکه اندر یك زمان نام استادی مر استاد را و نام شاگردی
مر شاگرد را اندر یك حال لازم آید، نه پیش‌تر و نه پس تر.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم داناست بدانچه گوئیم آثار صنعت بر
15 حکمت اندرین عالم پیداست، ازترکیب افلاك بتمام‌تر و راست‌تر شکلی
که آن شکل مدوّر است و از مناسبت این چهار طبع <که> هر یکی
را با دیگری بروئی مخالفت است ، و همان طبع یعنی کردار را بروی

1- یا : - B ‖ وماده : - و A ‖ 2- چون : - B ‖ 3 - چون : - B ‖
5 - گوهرها : + یك یك B، یك‌که یك A ‖ اصل: + این B ‖ 6- رساننده :
دهنده B ‖ 7- قسمت باید : قسم است B ‖ 9- چون : و B ‖ آن عالم ...
شدکه : - B ‖ 11- تقدم : تقدیم A ‖ 14 - و : - B ‖ 15- پیداست:-B ‖
از : و از A ‖ 16 - هر : مر A ‖ 17- بروئی : بروی A ‖ است : -A ‖
کردار : - B ‖

دیگرموافقت، تا چون بروی مناسبت، این چهار طبع بایکدیگر بیامیزند و
با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده ازوپدید نیاید. و شرح این اندر
3 کتب دیگر گفته‌ایم ودرست کردیم که صانعش آن عالم نخستین است، یعنی
درکتاب لسان عالم و زادالمسافرین وغیراینها.

ومراد ازچهارطبع آتش است وباد وآب وخاك. وآتش گرم وخشك
6 است وخاك سردوخشك واین هردو درخشکی موافقند ، ودرگرمی وسردی
مخالف . و هوای گرم وتراست وآب سرد وتر ؛ و درتری هردو موافقند
ودرگرمی و سردی مخالف .

9 وچون حکمت اندرین عالم مصنوع پیداست <و> درست کردیم که
صانعش آن عالم نخستین است، درست شد که آن عالم داناست . و دلیل
آریم بدانکه آن عالم تمام است <بد> انچه گوئیم ما مرین عالم را همی
12 ناتمام بینیم، از بهرآنکه اندروچیزها پدید همی‌آید بهتر ازین عالم،
چنان که حیوان پدید می‌آید که بهترازین عالم است ،از بهر آنکه
این عالم از چهار طبع نظم گرفته است هم پهلوی یکدیگر؛ ومردم
15 و حیوان از چهار طبع نظم گرفته است نه پهلوی یکدیگر ، بلکه با
یکدیگر آمیخته باشند. و اگر دوچیز هم پهلو را منظوم شاید گفتن، واندر
نظم خیر وصلاح است، مردوچیز راکه با یکدیگر آمیخته باشند منظوم‌تر

1- موافقت: مناسبت:-B ‖ این چهار.... وغیراینها: - B + یکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده از اوپدید نیاید B ‖ 5- گرم و : - و A ‖ 7- هوای : هوا B ‖ وتر:- و A ‖ سردی: سرد A ‖ 8- مخالف: + اندوشرح این در کتاب دیگر گفته‌ایم B ‖ 9- وچون ... نخستین است : - A- ‖ 11- بدانچه:آنکه B ‖ همی: - B ‖ اندرو: اندرین B ‖ 12- همی آید: می‌آید B ‖ بهتر ازین عالم : بهتر از و A ‖ 15- بلکه بایکدیگر : - A ‖ پهلو: پهلویB ‖

شاید خواندن واندرو خیروصلاح بیشتر باشد. لاجرم حیوان بجسم مانند
این عالم است که هم از آن طبایع است، و برین عالم بروح حساس منتقل
3 فضل دارد و برعالم طبایع. پس‌درست شد که حیوان تمام‌تر است ازعالم،
که مرو را روح است واین عالم را روح نیست. وچون ازین عالم ناتمام
چیزی تمام دیدیم، دانستیم که از ناتمام چیزی‌تمام جز بعنایت تمامی‌دیگر
6 پدید نیاید. وچون درست کرده بودیم که صنع اندرین عالم مرآن عالم
راست ، گفتیم که آن‌عالم که صنع او تمام است، لازم آید که تمام است ؛
و هرچه تمام باشد باقی باشد .

9 و دلیل آریم برآنکه آن عالم باقی است، گوئیم: چون مرین عالم را
همی بینیم گردنده ازحال‌بحال وحقیقت فنا، گشتن‌حال موجود است از آن
معنی که مرو را وجود خوانند، وچیزی که‌اندر جزوّیات‌خویش فناپذیرد،
12 لازم‌آید که روزی کلیّت اوفناپذیرد، وانواع فنا اندرین عالم بسیار است،
و از جاکول شدن اضداد براضداد اندرو، چون مرده شدن زنده و روشن
شدن تاریك وگنده شدن خوشبوی و جزآن ، و این همه دلیل فناست از
15 بهرآنکه فناضدبقاست ، همچنانکه تاریکی ضد روشنی است و عدم ضد
وجود است؛ پس این فناهای‌جزوی دلیل‌همی کند برفنای‌این عالم‌بکلیت.
و چون این مصنوع را فنا درست شد، بقای آن عالم که اوصانع است

1- خواندن: گفتن B ‖ 2- هم: - B ‖ حساس : احساس B ‖ منتقل: منفصل
B ‖ 3- و: - A ‖ حیوان: + از عالم A ‖ از عالم : - A ‖ 5- تمام:
تمامتر B ‖ جز بعنایت : جز بغایت ‖ چیزی تمام جز بعنایت : - A ‖
9- بر آنکه: بدآنکه B ‖ 10- گردنده: + است B ‖ 12- عالم : - A ‖
14- گنده: تازه A ‖ خوشبوی: خوشبوئی B ‖ 15- است: - A ‖ فناهای...
است درست شد: - A ‖

درست شد، ازبهر آنکه صانع را برمصنوع شرف است، چنانکه بقا را
برفنا شرف است. وصنعت اندرین عالم عرضی است وبقای این عالم نیز
3 عرضی‌است و گشتن حال اوگواهی همی دهدکه بقاش عرضی است . و
معنی عرض اندر چیزی پدید نیاید مگر ازچیزی که آن‌معنی اندروجوهری
باشد یعنی ذاتی، وگرمی و روشنی اندرآهن ازآتش عرضی پدید آید که
6 گرمی و روشنی اندرآتش جوهری‌است، یعنی ذاتی. پس درست کردیم
که این بقای عرضی اندرین‌عالم ازآن عالم پدیدآمده است و مرآن‌عالم
را لازم‌آیدکه بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی.

9 و دلیل آریم برآنکه آن عالم لطیف است بدانچه‌گوئیم: لطیف آن
باشدکه اندر جسم‌آثار او بگذرد وجسم مرو را حجاب نتواندکردن . و
از محسوسات دلیل برین قول آنست که اندرآتش لطافت است و جسم
12 مرقوّت او را حجاب نتواندکردن. نه بینی که اگرچه سطبری قوی آهنی
بود، باآن سختی وقوت که اندرآهن است ، چون آتش ازو بریك روی
همسایگی کند، قوت‌آتش بدیگر روی ازآهن بیرون شود . وچون دیدیم
15 که اندر زیرآب عظیم ماهیان و دیگر جانوران همی پدید آمدند و اندر
شکم وپشت مادگان همی حیات راه یافت، تاآب اندرپشت نرجانور گردد
و بحرکت آید واندرشکم مادگان‌آب همی حیوان گشت، دانستیم که این
18 ازلطافت‌آن‌عالم است که اوصانع این عالم است .

ودلیل‌آریم برآنکه آن عالم زنده است بدانچه گوئیم: اندرین عالم

2- نیز: - A ‖ 4- پدید- A ‖ 5- یعنی: معنی A ‖ 8- او: - A ‖ 13- با
آن: وباآن B، بآن A ‖ 14- قوت: قوه B ‖ 15- جانوران: جان‌وران A ‖
واندر: - و B ‖ 16- نر: مرد A ‖

همی بینیم که هرچه جانور است شریفتر است از آنچه مرو را جان نیست، و آن عالم که صانع است شریفتر است ازین عالم که مصنوع است و این
3 مصنوع بی‌جانست. <پس> لازم آید که آن عالم که اوصانع است، همه جان است ودانش.

ونیز چون بهترین چیزی اندریـن عالم جانور دانابود که آن مردم
6 است، گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع بـاشد، و بهترین چیزی از صنعتهای عالم جانور داناست، دانیم کـه ایـن جانور دانا نزدیکتر است بصانع خویش، از بهر آنکه بهتر است از دیگران. و چون جانوردانا که
9 مرد مست بهتر بود، ونزدیکتر مصنوعی بصانع خویش آن باشد که بهتر باشد، درست شد که آن عالم زندهٔ داناست. ودرست کند مرین دعوی را قول خـدای تعالی: و «إنَّ الدّارَ الآخرةَ لهِـی الحَیَـوانُ لَـوْ کانوا
12 یَعْلمونَ» همی گوید: بدرستی که سرای بازپسین زنده است اگر بدانستندی.

و دلیل آریم بر آنکه آن عالم دانا وبینا وشنوا و گـویاست بدانچه گوئیم چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید، از آن عالـم
15 همی انگیخته شود، و این معنیها اندر ارکان طبایع این عالم نیست واین مصنوع است، چاره نیست که این معنیها که یادکرده شد ازصانع این عالم است. و چون این معنیها اندرین عالم جزوی بود، دانستیم که این کلّیت

1- از: و A ‖ 2 - آن عالم کـه: - کـه A ‖ است و ایـن مصنوع : - B ‖ 3-که: A ‖ 7- دانیم : دانستیم B ‖ نزدیکتر: نـزدیك B ‖ 9- مصنوعی: مصنوع B ‖ 10- درست: پس درست B ‖ زندهٔ : + است B ‖ 12 -کـه : + که B ‖ 12- بدانستندی: بدانندی B ‖ 13- و دلیل: - وA ، پس B ‖ شنوا:شنواستA ‖ 14- آید: + که او A ‖ عالم : + است B ‖ 15-معنیها: + کهیاد کردیم B ‖ 16- چاره: پس چـاره B ‖ از: انـدر A ‖ 17- ایـن کلیت: آنعالم کلی است B ‖

توانائی وبینائی وشنوائی وگویائی مرآن عالم راست، و ایـن همه معنی
مرنفس کلّـی راست بتأیید عقل که از امر باری سبحانه وتعالی است که او
3 مایه هردو جهانست.

وگوئیم که آن عالم لطیف وباقی وتوانا ودانا <و> تمام جای نیست
واندرجای‌نیست، وازجای بیرون نیست، وآفریدهٔ‌ایزد بی‌همتاست.واجب
6 است‌برمؤمن‌مخلص که مرآن عالم‌رابشناسد وبداندکه بهشت بحقیقت‌آن
عالم است وهرکه آن عالم را بحقیقت بشناخت، جان او بدانعالم رسید ،
هم امروزکه اندرکالبد است. و چون شریعت را بسزاکاربندد بدان عالم
9 رسد واندر نعیم جاویدی مخلدگردد. ایزد تعالی توفیق دهـاد مومنان را!
آمین ربّ العالمین!

1ـ معنی : معنی‌ها B ‖ 2ـ امر : امری A ‖ است : ـ A ‖ 4 ـ گـوئیم :
گویم B ‖ 8ـ بسزا : نیز B ‖ 10ـ آمین رب‌العالمین: والسلام B ‖

گفتار پنجم
اندر بهشت و در او و کلید در او

3 گوئیم نیست مارا اندر آنچه گوئیم قوتّی وحولی ، چون حول و قوّت خدای راست و صواب گفتار ما را نسبت بولّی خداست وخطا و زلّت را علّت ضعیفی نفس ماست ، وبجود امام زمان گوئیم که:

6 بهشت بحقیقت عقل است ، و در بهشت رسول است صلی‌الله علیه وسلم اندر زمان خویش ، و وصّی اوست اندر مرتبت خویش وامام روزگار است اندر عصر خود. وکلید در بهشت گفتار لااله الا الله محمد

9 رسول الله است. پس هرکه این شهادت را باخلاص بگوید ، اوکلید بهشت یافته باشد ، وهرکه شهادت را پذیرفت به‌اخلاص ، آن‌کس به پیغامبرعلیه‌السلام پیوسته شد، همچنان که هرکه کلید دربیابد فراز درشود.

12 وهرکه این شهادت باخلاص گفت < و > بررسول علیه‌السلام پیوست ،

2- و در : دری A ‖ کلید در : - در A ‖ 3- گوئیم: گویم B ‖ 4- صواب: ثواب B ‖ زلت : ذلت B ‖ 5- ضعیفی نفس : نفس ضعیف B ‖ ماست : + وبجود ولی زمان‌که B ‖ 6- و در: دری A ‖ وسلم: - A ‖ 8- در: دری A ‖ 9- اوکلید : در B ‖ 10- باخلاص : - A ‖ 11- بیابد : بیافت B ‖ 12- پیوست : پیوسته شد A ‖ همچنانکه ... پیوست - A ‖

او به بهشت اندر شد ؛ همچنان که هرکـه باکلید فراز در شود ، درگشاده شود.

3 و دلیل آریم برآنکه عقل بهشت است بدانچه گـوئیم مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلی است. نه‌بینی که مردم که ازعقل کلی نصیب یافته است، چگونه رنج و شدّت وناایمنی برستوران افکنده‌است 6 کـه ایشان را عقل نیست ، وخود برو سالارگشته است؟ وهرکسی که او داناتر است از دنیاکم رنج‌تر است وهیچ اندوه دنیاوی فراز او نیاید واز سود و زیان هیچ باك ندارد ؛ و نادان از اندوه زیان مال ومعصیت ورنج و 9 آز و نیاز هلاك همی شود. پس چون برین مقدار عقل جزوی که مردم رااز ایزد تعالی نصیب آمد، چندین رنج از وبرخاست، دلیل آمد این حال بر- آنکه عقل کلی بهشت بحقیقت است که همه نعمتها و راحتها اندر عالم از 12 اثر او پدید همی آید. وهرکه داناترست او بعقل نزدیکتر است وهرکه‌او به‌عقل نزدیکتر است او بهشت است و او در بهشت است؛ چنان‌که رسول مصطفی صلی‌الله علیه وآله از همه خلق بعقل نزدیکتر بود. نبینی که‌خدای 15 تعالی مرورا فرمود تامردمان‌را علم‌بیاموزد ؟ واندرآن‌که پیغامبر علیه‌السلام در بهشت است هیـچ شكّ نیست مسلمـان را. پس درست شدکـه بهشت بحقیقت عقل است.

3- است:-A ‖ گوئیم : + ازعقل A ‖ عقل‌کلی:عقل‌کل B ‖ 5- یافته است: یافته‌اند B ‖ افکنده‌است : افکنده‌اند B ‖ 6-گشته است :گشته‌اند B ‖ 7- او: وی A، - B ‖ 9- و نیاز : دنیا B ‖ جـزوی : A ‖ آمـد : یافته‌اند B ‖ ازو : ازایشان B ‖ برخاست : برخواست A ‖ 11- کلی:کل B ‖ 12- اثر: اثری A ‖ پدید : - A ‖ هرکه: + به‌عقل نزدیك‌تر است بزرگتر است A ‖ 13- در:دری A ‖ 14- وآله: A ‖ 15- تا:که B ‖ 16- در:دری A ‖ درست شد: در است A ‖ 17- بحقیقت: - A ‖

< و > دلیل آریم بدانکه رسول صلی‌الله علیه و آلـه وسلم، یعنی
عقل کل در بهشت است، بدانچه گوئیم درجای آن باشد که اندر آن جای
3 جز ازو نتواند شدن. وحقیقت است که هیچ کس به بهشت نرسد مگر آنکه
رسول محمد مصطفی صلی‌الیه علیه و آلـه را طاعت دارد وبدو فراز آید و
فرمان او بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدای تعالـی،
6 طاعت رسولست، چنانکه خدای تعالی گفت : «من یُطعِ الرّسُولَ فقَد
اَطاعَ اللهَ» هم‌چنین هررسولی اندر دور خویش دربهشت بوده است بحد
قوت بدان روی که از راه اطاعت او < و > بکار بستن شریعت اوبعلم،
9 مردم به‌بهشت رسد. وهرکه شریعت رسول بی‌علم تأویل پذیرد ، آن کس
در بهشت را بسته یافته باشد، و هرکـه کار بـدانش کند، در بهشت بروی
گشاده شود. نه‌بینی که خدای تعالی همی گوید:(وسیقَ الذّین اتّقوا ربّهُمْ
12 الیَ الجنّةِ زُمَراً حتّی اِذا جآؤها وفُتِحَت اَبوابها» همی گوید کـه
ببردند مر آنها راکز خدای خویش بترسیدندی سوی بهشت گروه گروه،تا
چون آنجا آمدند درهای بهشت بگشادند ؛ بـدانچه همـی گوید درهای
15 بهشت بگشادند پیدا شد اندرین آیت که چون آن قوم بیایند درهای بهشت
بسته باشد و آنگاه بـگشایند.

1- یعنی عقل کل : - B ‖ 2- در بهشت : دری بهشت A ‖ است : - A ‖
4- محمد : - B ‖ آله : + وسلم A ‖ را طاعت : که طاعت A، را اطاعت
B ‖ 5- طاعت : اطاعت B ‖ 6- طاعت: اطاعت B ‖ 7- رسولـی : رسول
B ‖ 8- قوت : قوه B ‖ اطاعت: طاعت A ‖ 9- شریعت : به‌شریعت A ‖
11- نه‌بینی ... همی گوید : چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی B ‖ 13-
خدای:فرمان A ‖ 16 - و : - B ‖ در : دری B ‖

معنی این قول آن است که شریعتهای پیغمبران علیهم‌السلام همه‌برمز ومثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد، برمثال دربسته که
3 چون گشاده شود، مردم قرار جای یابند وبطعام وشراب رسند، و چون در بهشت بسته باشد در دوزخ گشاده باشد، چنانکه گفت قوله تعالی: «وسیقَ الّذین کَفَروا اِلی جَهنّمَ زُمَراً حتّی اِذا جآؤها فُتِحَتْ اَبوابُها»
6 یعنی ببرند مر کافرانرا سوی دوزخ گروه‌گروه ، تاآنجا بیایند درهای دوزخ بگشایند. وگشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب وشریعت‌است، وخداوند تأویل وصیّ هررسول باشد، وبگشاده شدن دربهشت دردوزخ
9 بسته شود ؛ پس دربهشت رسول باشد و گشایندهٔ در بهشت وصیّ او باشد و امام زمان باشد برهمه مؤمنان.

وچون درست کردیم که رسول علیه‌السلام در بهشت باشد و وصیّ
12 او گشاینده آن در باشد، اکنون اندر کلید در بهشت سخن گوئیم و دلیل آریم برآنکه کلیمهٔ شهادت کلید در بهشت باشد، بدانچه گوئیم کلید آن باشد تا مرو را نیابند، کسی را رغبت نشودسوی دربسته فراز شدن. وبدین
15 سبب بود که هرکه کلیمهٔ شهادت بپذیرفت سوی محمد رسول الله بیامد و هر که کلمهٔ شهادت بپذیرفت رسول علیه‌السلام مرو را بهشت وعده کرد بدین خبر که گفت : «مَنْ قالَ لااله الاّالله خالصاً مُخلِصاً
17 دَخَلَ الجَنّةَ» گفت که هرکه مرکلیمهٔ اخلاص را از دل پاك بگفت

3- در: دری B ‖ 4- چنانکه گفت ... دوزخ بگشانید : - A ‖ 7- گشاده شدن : گشادن A ‖ در : دری A ‖ 10- امام زمان : امام الزمان A ‖ 11- علیه‌السلام:- A ‖ در:دری A ‖ 12- دربهشت: - درA ‖ 13- برآنکه: بدانکه A ‖ کلیمه : - A ‖ باشد : است B ‖ 14- کسی : کس A ‖ رغبت نشود: قصد نیامد A ‖ در : دری B ‖ بپذیرفت : را پذیرفت B ‖ 16- رسول الله : + علیه وآله وسلم A ‖ کلیمه : -A ‖

به‌بهشت اندر شد. پس‌این خبر دلیل آمد که این کلیمهٔ شهادت کلید بهشت است تاچون مرو را بیابند اندر بهشت شوند، وهر که اورا نیابد ازبهشت نومید است.

پس‌گوئیم لااله الاّالله محمد رسول الله <که> هفت سخن است و از نـه حرف پدیـد آمـده است چـون : ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو گواهی است؛ وکلید را بتازی مفتاح‌گویند وحساب این پنج حرف یعنی «مفتاح» جمله پانصدوبیست ونه باشد، وپانصد وبیست‌ونه هفت عقد باشد برابر هفت سخن ازین دوشهادت، ونه‌که بماند برابر است بانه حرف‌که ترکیب این دوشهادت از وست؛ واین دو گواهـی است ، همچنان‌که کلید دوچیز باشد جدا جدا بیکی آورده از تنهٔ کلید و دندانـهٔ او، وگفتار مردم مومن مربن‌کلیمهٔ اخلاص را چون جنبانیدن‌گشاینده است مرکلید را تادر بدان‌گشاده شود.

پس‌گوئیم رسول صلـی‌الله علیه وآله وسلـم در بهشت است بسته و کلیدِ آن درکلیمهٔ اخلاص است، و مـؤمن‌کلیدگرفته است و امام زمـان جنبانندهٔ آن‌کلید است اندر دست مؤمن تادرگشاده شود . وگواهی دهد بردرستی این قول آنچه خدای تعالـی همی‌گوید رسول خویش را، «قـل یَجْمَعُ بَیْنَنَا رَبّنا ثُمَ یَفْتَحُ بَیْنَنَا بِالحَقِ وهُوَ الفَتّاحُ العَلیم» همی‌گوید: بگو میان ما جمع کند پروردگار ما، پس آنگه‌بگشاید

1-کلید: + در B ‖ 5- ل ، ا ... و: چون اول - ل ال ه م ح م درو A ‖ 8- ازین:ازآن B ‖ 9- واین: + کلیمه B ‖ 11-چون: -B ‖ 12-در: B ‖ 13-است:- B ‖ 14-امام‌الزمان:امام‌الزمان A ‖ 15-آن:-A ‖ 16-خدای تعالی ... را: همی‌گوید رسول خویش را قوله تعالی B ‖

میان‌ما واوگشایندهٔ داناست. بدین معنی آن همی خواهد که چون خلق‌دین
رسول بپذیرنـد ، جمله شدن ایشان باشد بااو ، آنگـه خداوند تأویل بند
3 شریعت بتأویل بگشاید تامؤمن را معلوم شودکه بدین شریعت که بنهاد و
مثلهاکه بزد مراد چه بود، وبدان به بصیرت کارکند . بیان کردیم براندازهٔ
روزگار خویش بهشت را و دراو وکلید دربهشت را .

1ـ معنی آن : آن معنی A ‖ 3ـ بتأویل : + شریعت B ‖ 5ـ دراو : ـ B،
دری او A ‖ در بهشت: دری بهشت A ‖

گفتار ششم

اندر چه چیزی عالم کثیف

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که علّت عالم کثیف آن نقصان است که
نفس کلی بدان از عقل کلی کمتر است. و این عالم مر نفس کلی را چون
سرمایه است تا بدان مر نقصان خویش را راست کند. و دلیل بر درستی این
6 سخن یافته شود اندر نفسهای جزوی که اندرین عالم است که هریکی از
مردم کوشنده است مر بیرون بردن نقصان را از کار خویش اندرین عالم، از بهر
آنکه هنوز غرض نفس کلی از این عالم پدید نیامده است، هیچ نفس جزوی
9 اندرین عالم بی نیاز همی نشود. هم چنین لازم آید از بهر آنکه روا نباشد که کلی
بجزوی حاجتمند شود و جزوی بی نیاز باشد. و بیقراری افلاك وستارگان و
پذیرفتار شدن طبایع مر تأثیرات ایشانرا و کوشش موالید اندر نبات و
12 حیوان اندر پذیرفتن زیادت از طبایع آواز همی دهد خردمند را که آنکس

2- چه: آن B || 4- کلی: کل B || نفس کلی: نفس کل B || چون: بدان B ||
7- کوشنده است: کوشنده‌اند B || 12- زیادت : زیادة B || دهد : دهند B ||
را : - A ||

که اینعالم را ترکیب کرده است همی چیزی جـوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکتی سخت عظیم است.

3 و مثل این حال چنانست که خردمندی اندر آسیابخانه باشد و آسیابرا بیند که بشتاب همی‌گردد وکار سخت همی‌کند باید بداند کـه آنچیز کـه آسیابرا همی‌گرداند صعب‌تر است ازین آسیاب کـه همی جنبد و چـون

6 بیرون آید از آن خانه و بنگـرد مرآن آبراکه بچه سختی از بـالا همی خـویشتن را به شیب همی‌افگند ، بداند کـه جنبش آب بیش از جنبش آسیابست، از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است و جنبش آب از بالا به

9 نشیب طبعی، و جنبش جوهری قوی‌تر از جنبش عرضی باشد. پس گوئیم که جنبش نفس کلّی اندر نوع خویش صعب‌تر از جنبش افلاك و انجـم است و طبایع، وچون اندرین عالم از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که

12 غرض نفس کلّی از این عالم مردم است وازهمه شریفتر آنست که داناست.

گفتیم که غرض نفس کلّی اندر صنعت این‌عالم دانش است ونقصان او از نادانانیست ، وچون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم که باز گشت

15 بنفس کلّی مر مردم راست ازجملگی عالم، وچون حـال این بود که یـاد کردیم دانستیم که هرنفسی که ازین عالم دانا روداو شایسته باشد مـرنفس کلّی را <و> بموافقت بدو پیوندد واندرراحت و نعمت جاویدی افتد؛

18 و هر نفسی که او نادان برود ازین عالم مخالفت باشد مرنفس کلّی را و

2- حرکتی: حرکت B ‖ 3- اندر: در A ‖ 10-کلی :کل B ‖ جنبش: - A ‖ 12-کلی اندر :کل از A ‖ و : + چون A ‖ همه : + مردم A ‖ 13 -کلی : کل B ‖ 14- نادانیست: دانائیست B ‖ که : -A ‖ کلی :کل B ‖ 16- دانا: دانسته‌تر B ‖ رود: برود B ‖ او : -A ‖ شایسته : + تر B ‖ 17-کلی:کل B ‖ و :که B ‖ پیوندد : پیوند A ‖ 18-کلی:کل B ‖

نفس کلّی ازو بپرهیزد ازبهر آنکه او این عمل عظیم از بیم نادانی همی-
کند پس چون نادانرا یابد او را نپذیرد و آن نفس اندر عذاب و شدّت
3 جاویدی بماند. و گوئیم مردم موافق نفس کلّی به اطاعت رسول شود که
او فرستادهٔ نفس کلّی است بتأیید عقل کلّی تا مردمانرا سوی علم توحید
خواند تا چون دانا شوند بدین علم عظیم نفس کلّی بدیشان نقصان خویش
6 راست کند، وچون مردمان نفس کلّی را یاری دهند ، او مر ایشانرا یاری
دهد؛ چنانکه خدای تعالی همی گوید، قوله تعالی : یا اَیّها الّذینَ آمنُوا
إن تَنصُروا الله یَنصُرکُم، همیگوید: ای گرویدگان اگر شما خدای را
9 یاری دهید او مر شما را یاری دهد. پس گوئیم این جهان برمثال آئینه است
که نعمتهای آنجهانی اندرو همی تابد چون خالی و دست کسی بدان نرسد
که او را نگاه دارد برمثال صورتهای نیکو که اندر آئینه همی توان دیدن
12 و مر آنرا نتوان یافتن. <و> چون این آرایشها ولذّتها که اندرین عالم
است ناپایدار است دانستیم که عرضی است و عرض را از جوهر اثر باشد
پس دانستیم این نعمتها آثار است ازعالم روحانی که آن جوهر است.
15 پس خردمند آنست که بدین روزگار فانی مر آن روزگار باقی را
بجوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند بورزیدن
طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت ناکردن اندر آنچه مرو را بقا و

3-جاویدی: جاویدانی A ‖ کلی :کل A ‖ به اطاعت : بطاعت A ‖ 4-نفس
کلی: نفس کل B ‖ کلی : کل B ‖ 5 - شوند : شود A ‖ کلی :کل B ‖
6-کلی :کل B ‖ اومر ... دهد : - A ‖ 7- خدای تعالی: باری تعالی A ‖
همی: می A ‖ 9- مثال : مثل A ‖ 10- اندرو: اندراین B ‖ کسی: کس A ‖
13- عرض: عرضی B ‖ 14- جوهر: جواهر A ‖ 15 - مرآن : - آن A ‖
17- بقا و ثبات : اثبات A ‖

ثبات نیست. و بباید دانستن که این جهان در آنجهـانست که تا ازیـن در
بیرون نشوی بدان سرای نرسی ، و بدیگر روی این جهان چون چیزی
3 نهانیست و هر کس از مردم ازیـن نصیبی یافته است و آن چیزی‌است که
اگر او را زود نفروشی تباه شود ونیز اندرو کسی رغبت نکند. بازارگان
نیکبخت آنست که زود مرورا بفروشد و چیزی بستاند که آن تباه نشود و
6 آن طاعت خدا و رسولست؛ واگر نه اندرین روی او را صرف کنی ناچیز
شود و آنوقت پشیمانی سود ندارد؛ چنانکه خدای تعالی همی گوید: اَوْ
تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذَابَ لَوْ اَنَّ لِی کَرَّةً فَاَکُونَ مِنَ
9 الْمُحْسِنِینَ ، همی‌گـوید: چون نفس بدبخت عذاب را بیند گویـد
اگرمرا یکبار بازبردندی بدان عالم‌من‌ازنیکوکاران بودمی؛ آنگه گفت، قوله
تعالی: بَلَی قَدْ جَائَتْكَ آیَاتِی فَکَذَّبْتَ بِهَا وَ استکبَرْتَ وَکُنْتَ
12 من الْکافرینَ گفت بلی نشانیهای من سوی تو آمد واین دروغ زن کردی
وگردن کشیدی واز کافران شدی. این‌است حقیقت‌عالم‌جسمانی بلفظ کوتاه.

3- از : ازین B ‖ ازین: - B ‖ 4- نکند: ننماید A ‖ 5-که :- A ‖ 6- و :
-B ‖ 10-اگر: - A ‖ بردندی : برندی B ‖ 12- نشانیهای: نشانهای A ‖

گفتار هفتم

اندر دوزخ و در او

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که هرچیزی که او موجود شده است او نخست اندر حد قوّت بوده است تا باز بحدّ فعل آمده است چنانکه مردم امروز موجود شده است از نخست نبات بوده است تا پدر و مادرش
6 بخوردند وازآن نبات اندرایشان آبی بحاصل آمدکزو فرزند آمد. و چون اینحال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوّت نادانیست و بهشت اندر حدّ قوّت علم است ازبهر آنکه داناآن کند که خشنودی خدا ورسول اندر
9 آن باشد تابدان طاعت به بهشت جاودانی رسد ونادان نکند آنچه رستگاری او اندرآن باشد تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد.

پس درست شد که بهشت اندرحدّ قوّت علم است ودانائی بحقیقت
12 بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوّت جهل است و نادانی بحقیقت دوزخ است که خدای تعالی مرکافرانرا دوزخ وعده کرده است چنانکه در بسیارجای درقرآن یادکرده است قوله تعالی: وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ

2- دراو: + وکلیدی دری او A ‖ 4- قوت: قوه B ‖ 7- قوت: قوه B ‖ 9- نادان: + آنB ‖ 10-باشد: است A ‖ 11 -قوت :قوه B ‖ 13- چنانکه:چنان A ‖ 14- بسیار : بسیاری B ‖

نَارِ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ
عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ همی گوید مر کافران را عذاب دوزخ
3 است بر ایشان قضای مرگ نکند تا بمیرند وسبك نکند ازیشان عذاب،
چنین مکافات کنیم هر ناسپاسی را. و دیگر جای می گوید کافران نادانانند
بمعنی این آیت، قوله تعالی: قُلْ أَفَغَيْرَ اللهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا
6 الْجَاهِلُونَ همی گوید بگوای محمد که شمامرا می‌فرمائید که جز خدای
را پرستم ای نادانان، چون دوزخیان کافرانند و کافران نادانانند پس
دوزخیان نادانان باشند واین ازشکل اوّلست اندر کتاب منطق.

9 پس درست کردیم که دوزخ اندر حدّ قوّت جهل است وهر کسی که
برنادانی بایستد و یا از پس نادان رود و با دانایان دشمنی کند اودوزخی
باشد، ومردم چنان باید که دوست دار دانا باشد ودانای بحقیقت رسولست
12 علیه السّلام اندر دورخویش و وصی او وامام روزگار است هر یك اندر
عصر خویش و هر که با امام روزگار خویش دشمنی کند وطاعت او ندارد
طاعت رسول خدای نداشته بوَد؛ وهر که طاعت رسول نداردطاعت خدای
15 تعالی نداشته بوَد <و> کافر بود و هر که طاعت امام حق ندارد علم نیابد
و هر که علم نیابد ببهشت نرسد <پس> درست کردیم که علم بهشت است و
هر که به بهشت نرسد اندردوزخ بماند.

18 پس گوئیم که اندر هر روزگاری متابع امام حق در بهشت باشد از

6- محمدکه :-که A || خدایرا: خدایA || 9 -که: A || قوت:قوه B || 10 -
برنادانی: بنادانی B || نادان: - B || او:- A || 11- باشد: باشند B || 13 -
باامام : بامام B || 14- طاعت: اطاعت B || خدای:- A || و هرکه ... ندارد :
-A || بود: + علیه السلام A || 15- و:- B || طاعت : اطاعتB || 16- پس
درست... نرسد:-B || 18- باشد: است B ||

بهر آنکه خلق ازو بعلم رسند و از علـم ببهشت رسند. و مخالف امام حق
درهر زمانی در دوزخ است از بهر آنکه متابعان او بگفتـار او از امام حق
3 دور شوند ونادان بمانند ودوزخی شوند. وشهادت با معرفت کلید دربهشت
است و بی‌معرفت کلید در دوزخ است.

و مثلی بگوئیم بدینجای تا مؤمن را صورت درست شود که نادان
6 دوزخی است و دانا بهشتی ، و بیان کنیم که دوزخی را بر بهشتی قـوّتی
نیست. گوئیم که هیچ چیز ازجانوران نفس سخن‌گوی ندارند جز مردم و
آثارعقل راجز نفس سخن‌گوی نپذیرد وهر که عقل ندارد خدایتعالی سوی
9 او پیغامبر نفرستاده است ، و دلیل بردرستی این قول آنست که بر کودکان
خرد بیخرد و بر دیوانگان ، نماز وطاعت نیست وبمنزلت ستورانند وهر
که بروطاعت نیست‌بمنزلت ستوراست وستورانرا از بهشت نصیبی‌نیست.
12 ودلیل‌بر آنکه ستورانرااز بهشت نصیب‌نیست آنست که دست‌مردم‌بر جملگی
ستوران‌گشاده است بکشتن مرو را وخوردن از آنچه خوردن اوحلالست
وناچیز کردن ازآنچه خوردن اوحلال‌نیست ازجانوران، ازبهر آنکه مردم
15 بهشتی است اندرحـدّ قـوّت وستورنه بهشتی‌است وبهشتی‌را پادشاهی‌است
بردوزخی.لاجرم جانوران اندرپادشاهی او آمدستندهم‌بدینجهان، ومردم مر
ستوران‌را همی‌رنجانندوهمی‌فروشندوهمی کشندوهمی‌خورند وازآن‌بروی
18 ملامت‌نیست،همچنانکه‌بدوزخ‌برندوبرنجانندوناچیز کنندمردوزخیان‌راوآن

1- رسند: برسند B ‖ 2- او: ناحق B ‖ 3- در: — A ‖ 5- درست : — A ‖
6-بهشتی: + استB ‖ 9-که‌بر:-برA ‖ 10-خرد:-A ‖ 13-بکشتن + وB ‖
مرورا و: — وB ‖ 15- بهشتی:بهشتA ‖ قوت: قوهB ‖ 16-دوزخی:دواخی
A ‖ 17- رنجانند: رنجاندB ‖ فروشند: فروشدB ‖ کشند:کشدB ‖ خورند:
خرندB ‖ 18-ملامت:هیچ ملامتیB ‖

از دوزخیـان طاعت است مر خدای را. پس مردم همچنان برنجانیدن مر
ستورانرا اندر راه حج وغزاو کشتن وپاره کردن مرایشانرا بفرمان،چون‌او
3 بخدای همی تقرّب کند بروی ازآن حرجی نیست. همچنانکه همی گویند
روزقیامت رسول‌صلی‌الله علیه وآله بیاید وبدوزخ بردمد ودم او مر دوزخ
را سرد کند و ردای خویش یعنی گلیم بآتش فرو برد تا عاصیان امت را
6 برکشند و دوزخ را هیچ قوّت نباشد بر دم وردای او، همچنانکه دست
مردم کوتاهست ازمردم دیگر که او ظاهر شریعت پذیرفته است واندر حد
قوّت بهشتی گشته است و این مثالی درست است. پس ظاهر کردیم که
9 مردم نادان اندرینجهان دوزخ است مرستور و ددکانرا که ایشان دوزخیانند
برآنچه برستوران و ددکان همی برسد ازرنج بارکشیدن وسوختن وکشتن
وپختن و خوردن و جز آن وهیچکس بدین دوزخیان کـه ستورانند همی
12 نه‌بخشاید، هم چنانکه‌خبراست که بقیامت کس بردوزخیان نبخشاید چنانکه
خدای‌تعالی‌همی گویداندرجواب‌دوزخیان که فریاد خواهندکردقوله تعالی:
قَالَ اُخْسَئُوا فِیهَا وَ لَا تُکَلِّمُونِ همی گوید چون ایشـان فریاد
15 خواهندکرد خدای‌گوید دور باشید اندر دوزخ و با من مگوئید.

ونیز گوئیم که جانوران که فرود ازمردمند ودست‌مردم‌برایشان گشاده
است‌هفت‌نوع‌اند،ازآن‌دونوع آبی‌اندیکی‌آنکه پای‌نداردچون مار وماهی

1- ازدوزخیان: دوزخA ‖ همچنان: + که B ‖ مر:-A ‖ 2- غزا:غیراوA ‖
او:- A ‖ 3- بروی : برو A ‖ حرجی : جرحی A ‖ 4- آله : + سلم A ‖
6- وردای: — A ‖ 8- مثالی: مثال B ‖ 9- دوزخ است: دوزخ‌اندB ‖ ستور:
ستورانرا B ‖ 10- برسد ازرنج: رسند ازآنچه ‖ 11- جزآن: + باشد همی‌کنند
وهمی رنجانند و B ‖ دوزخیان‌که ستورانند: ستوران‌که دوزخیانند B ‖ 16-که:
- A ‖ است: + و A ‖ 17- ندارد: ندارند A ‖ مار وماهی: ماهی ومارA ‖

وجز آن، ودیگر آنکه پای دارد چون نهنگ و کشف وخرچنگ وجز آن،
وپنج نوع ازو خاکیست، یکنوع از اوچهار پائیست که گیاه و دانه خورد
3 چون گاو وگوسفند وجز آن، ودیگر ازوچهارپائیست که گوشت خوردچون
شیر وگرگ وجز آن، دیگرپرنده است که گوشت خورد چون باز وشاهین
وجز آن، دیگر پرنده است که گیاه ودانه خورد چون کبوتر و فاخته و جز
6 آن، دیگر حشراتند که بپارسی خزندگان گویند، ودست مردم که او دوزخ
این ددکانست برایشان گشاده است همچنانکه هفت در دوزخ بر دوزخیان
گشاده‌است چنانکه خدای‌تعالی همی گوید قوله: لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ
9 لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ همی گوید دوزخ راهفت دراست
مرهردری را از دوزخیان بهره است بخش کرده.

و چون اندر جانوران که دوزخیانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم
12 که ازمردم هم بدین قسمتها گروهانندکه هرگروهی بر سیرت نوعی ازین
ددکانندو ستوران، چنانکه خدای‌تعالی‌همی‌گوید، قوله تعالی: وَ مَا مِنْ
دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَاطَائِرٍ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُکُمْ
15 همیگوید نیست از ددکان و چرندگان اندر زمین و نه پرنده‌ای که بپردمگر
امتانند مانند شما ، پس هر کـه او بسیرت ستوران و ددکان نادانست آن
دوزخی است همچنـانکه پیـدا کردیم که ددکان درین جهان دوزخیانند

1- دارد: دارند A || کشف :-A || 2- یك‌نوع‌ازاو چهارپائیست:-A || 3- ازو: -A || 5- گیاه‌ودانه: گیادانه A || 6- دیگر: پنجم B || که:-A || بپارسی: + آنرا B || خزنـدگان : جرنده‌گان A || او : - A || 7 - گشاده : گشاد A || در : دری A || 8 - قوله : - B || 9 - دوزخ : مردوزخ B || 11 - که : - A || دوزخیانند: ذوحیاتند A || 15- نیست:-A || چرندگان: جرنده A || 16-بسیرت: + این B || نادانست: است نادان بود A ||

چنانکه هر که دزد و خیانت‌کار است از مردم او بمنزلهٔ موش است و هر
که مکاره و رباینده است بمنزلهٔ گرگ وشیراست وهر که برحرام حریص
3 است او بمنزلـهٔ خوکست و مردم بحقیقت رسولست و وصیّ او امامان
علیهم السلام ودست ایشان‌گشاده است. وخدای تعالی گفت تاهر که فرمان
ایشان نبرد مرآن‌کس را بکشند همچنانکه دست مردم گشاده است بردیگر
6 جانوران بکشتن مرایشانرا، وهرجانوریکه خوردن گوشت او حلال است
چون‌گاو و گوسفند وشتر و جزآن دلیل است بر مردمانیکه ایشان بصلاح
باشند و پارسا و فرمان بردار ولیکن علم ندانند پس گوشت ایشان خوردن
9 خدای‌تعالی حلال‌کرد؛ یعنی که ایشانرا علم بیاموزید و با خویشتن یکی
کنید.وجانورانی که گوشت ایشان حرامست‌چون خوك وشیروجزآن‌ایشان
دلیل‌اند بر مردمانیکه اندر ایشان فساد وشرّ باشد وپند نپذیرند همچنانکه
12 این خیره ددکان عاصیان مردم را فرمان نبرند پس مرایشانرا فرمودکشتن‌و
ناخوردن، یعنی‌که دین ایشانرا بر ایشان تباه بایدکردن و دین حق ایشانرا
نبایدآموخت و اندرین معنی خود بجای خود سخن‌گفته شود.

15 پس اینجهان مر دانایانرا در بهشت است و مر نادانان بیفرمانـرا
در دوزخ است؛ از بهرآنکه ببهشت ودوزخ آنکس رسدکه او اندرینجهان
آمده باشد، وهرکه خواهد که ازینجهان بهشت‌آبادان‌کند و هرکه خواهد

1-او:-B ‖ 2- مکاره: مکابرد B ‖ و:-A ‖ بمنزلهٔ: بمنزلت A ‖ 3-امامان:
دانایانA ‖ 4-گفت-A ‖ 6-گوشت:-A ‖ 7-است: + چونA ‖ مردمانیکه:
مردمان که A ‖ 8- باشند :- A ‖ بردار : + بـاشند A ‖ خوردن - B ‖
9- که ایشان را:-A ‖ 10-جانورانی:هرجانوریB ‖ ایشان:اوB ‖ 11-خیره:
خیرما A،-B ‖ عاصیان: - B ‖ 12- فرمود: -A ‖ 13-کردن:کردA ‖

که دوزخ آبادان کند، وازین سرای خلق بدین دو جای همی روند چنانکه خدای تعالی همی گوید ، قوله تعالی: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.

1- خواهد که:- که A ‖ 2- قوله تعالی: - B ‖

گفتار هشتم

اندر واجب گشتن فرستادن پیغامبران وعدد ایشان

3 گوئیم بتوفیق الله تعـالی که چون مردم از دو گوهر بود و مرکب شد، یکی جسم کثیف و دیگر نفس لطیف و جسم کثیف را غذا از چهار طبع پدیدآورد که ازآن چهار طبع دولطیف بودند چون نفس، وآن آتش 6 بود و هوا ، و دو کثیف بودند چون جسم ، وآن خاك بود و آب، تا این کالبدکثیف با نفس لطیف پیوسته شد از نبات، کزین دو لطیف ودو کثیف پدید آمد <و> غذا پذیرفت و قوی شد؛ لازم آید از روی حکمت که 9 غذای نفس لطیف که بدین کالبدکثیف پیوسته است هم ازچهار حد باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد ، تا نفس بغذائی کز ایشان یابد قوی شود. پس ایزد تعالی از چهار حد شریف غذای 12 نفس مردم پدیدآورد ، دو ازو لطیف ، وآن نفس و عقل کلی است که این نفس و عقل جزوی اندر مردم ازآن نفس و عقل کلی اثر است، و دو ازو

2ـ گشتن: + وB ‖ پیغامبران:پیغمبران B ‖ 3ـ و:ـ B ‖ 4ـ غذا: اعداA ‖ 5ـ طبع : + عالم B ‖ 6 ـ ودو: ـ وB ‖ 7ـ کثیف با نفس :ـA ‖ لطیف : با لطیف A ‖ شده : + بود A ‖ 11ـ بغذائی : غذائی B ‖ 12 ـ آورد : آرد A ‖ لطیف: لطیف بودند B ‖ 13ـ این: ـ A ‖ اندر : که اندر B ‖ اثر است : + باآغاز کار مردم A ‖ ازو: ازآن B ‖

جسمانی مرکب و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و
فرشتگان مقرب بودند بعقل ونفس تا بعلم شریف ایشان نفس مردم ازدرجهٔ
3 دیوی بدرجهٔ فرشتگی رسد. و هر دو چیز که ترکیب مردم از آنست حق
خویش از آفریدگار خویش بیافتندبراستی چنانکه خدای‌تعالی‌فرمود قوله
تعالی: ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. و چون مردم را مرکب
6 یافتیم ازین چهار طبع کثیف وازنفس لطیف و لطافت بکثافت پیوسته شده
بود ونصیبی یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگرحیوانات‌را
نبود، واجب آمد کز آن اصل که این مردم رانصیب ازو پیوست یعنی‌بطبع،
9 بیك تن از مردم نصیبی بتمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی از آن
یك تن بپذیرد، آنچه ایشانرا بدان حاجت است، وآنکس که این عنایت و
نصیب تمام ازعقل کلی بدو پیوسته شد پیغامبر بود علیه السّلام، واگرآن
12 یکی تن فایده دهنده نبودی این عقلهای غریزی پذیرای همه ضایع بودی
وبازی نمودی ودور است صانع حکیم از بازی چنانکه فرمود قوله تعالی:
اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ
15 گفت چنان پنداشتید که شما را ببازی‌آفریدیم و شما سوی ما باز گردانیده
نشوید؟

وچون مردم بنفس لطیف مریکدیگر را موافق بود وبکالبد و صورت
18 مختلف بود ازجهت جایها وروزگارهای مخالف که اندرو همی زاید وبرو
میگذرد لازم‌آید که علم‌آن رسول که سخن خدای‌آورد بر دو گونه بود:

1- جسمانی:-B ‖ 2-نفس‌مردم: مردم‌را B ‖ 3-رسد: رسانند B ‖ چیز: چیزی B ‖
6- بکثافت: بشکافت A ‖ 7-نصیبی: نصیب‌خویش B ‖ 8- پیوست: پیوسته است
B ‖ یعنی بطبع: - A ‖ 10- بپذیرد: بریدند A ‖ بدان: - B ‖ 11- کلی:
کل B ‖ 12- غریزی: - B ‖ 15- گردانیده نشوید: گردیده نشوید B ‖ 19-
آورد: آورده بود B ‖

محکم بود چون نفس ومتشابه بود چون کالبد، و مر آن سخن‌را ظاهر بود
چون جسم وباطن بود چون نفس. و چون مردم ازکالبدکثیف بود ونفس
3 لطیف،کار نصیب‌کالبدآمد و علم نصیب نفس و پیغمبران علیهم السّلام از
آن مردم را کار فرمایند بعلم تا بجسد کارکنند و بنفس علم‌آن بدانند و از
حکمت چنین لازم‌آمدکه هردورا براندازهٔ توانائی هریك‌کار بستند چنانکه
6 مر جسد را بنماز و روزه و حج و جهاد و جزآن کار بستند . و پیغامبران
علیهم السّلام مر نفس مردم را به شناختن معانی‌آن‌کار بستند.

و چون جسد مردم راکه کار کـن او بود شش جهت بود از پیش و
9 پس و راست و چپ وزیر وزبر، ایزد تعالی‌شش رسول‌کارفرمای بفرستاد
سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السّلام سوی مردم از سوی سر مردم
آمد ونوح علیه السّلام از سوی چپ مردم‌آمد و ابراهیم علیه السّلام از
12 سوی‌پس‌مردم‌آمد،آنگه موسی‌علیه السّلام ازسوی زیرمردم‌آمد برابرآدم
علیه السلام وعیسی علیه‌السّلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح
علیه السّلام و محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله ازپیش مردم باز آمد
15 برابرابراهیم علیه السّلام. واین شش رسول‌کار فرمای از شش‌جانب جسم
مردم‌اندر آمدند وهریکی مردم را در زمان خود کار فرمودند و بر مزدآن
کار وعده‌کردندکه روزی‌بدیشان دهند بدینگونه. پس‌گوئیم‌که چون مردم
18 راشش‌جهت‌بود بجسد وجسدکارکن‌بود چون‌ازهر جهتی‌یك‌کارفرمای‌آمد،
ازحکم عقل‌لازم‌آید نیزکه‌کسی نیاید ازین پس‌که مردم راکاردیگرفرماید.

2- مردم ازکالبد: ازکالبد مردم A ‖ 6- بستند: بست B ‖ 7- شناختن: شناساندن B ‖ 10- سوی: ازسوی B ‖ 12- آنگه: -A ‖ علیه السلام: -A ‖ 13- برابر... السلام: -A ‖ برابر: تابر A ‖ 14- محمد: حضرت A ‖ از: ازسوی B ‖ 15- و: + چون B ‖ شش: ششم A ‖ 19 - نیز که کسی نیاید: که نیزکسی بیاید ‖

و بحکم عقل ازین برهان که نمودیم درست شدکه پس از محمد مصطفی
صلّی الله علیه وآله به‌پیش پیغمبری نیاید. و چون عادت مردم آنست که
3 کار بکنند و مزدآن ازکارفرمای بستانند لازم آید ازین پس که کسی بیاید
بفرمان خدای تعالی که مزد این‌کارکنان را براندازهٔ کارهرکس بدو دهد و
آن قائم قیامت است علیه السّلام که خداوند شریعت است بلکه خداوند
6 شمار است که مرین‌کارهای کرده را شمار بکند وباکارکنان مزدشان بدهد.
واین‌کس واجب است بقضیّت عقل‌که بیاید، همچنان‌که ممکن نیست‌که
نیز کارفرمائی بیاید از بهـر آنکه مـردم را نیز بجسد جهتی نمانده است
9 که ازآن جهت‌کارفرمائی نیامده است.

وچون‌این‌کارفرمایان‌خدای‌عزوجلّ بیامدند وکارهای مخالف‌بفرمودند
مرخلق را ومر هریکی را ازاین‌کارها معنئی بود که صورت‌کار سبب آن
12 معنی دیگر شده بود ـ همچنانکه صورتهای حیوان ونبات دیگرآمده‌است
که اندرهریکی معنئی‌است‌که اندرآن دیگرآن معنی نیست چنانکه صورت
جوز از صـورت سیب جـداست بدانچه اندر جوز معنئی هست جزآن
15 معنی‌که اندر سیب است وصورت دوسیب هردو را معنی یکی است ویك
صورتست چون صورت دو جوز ـ پس ایزد تعالی با هر وقت کار فرمائی
سوی مردم فرستاد معنی دانی تـا مر خلق را بگویند که معنی این کارها
18 چیست تا بقیامت خلق را برخدای حجت نباشد چنانکه گفت قوله تعالی:
لئلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللهِ حُجّةٌ بَعْدَ الرُّسُل تا مردمانرا بر

3ـ کارفرمای:ـ A ‖ 5ـ علیه‌السلام: علیه افضل الصلوات‌والسلام A ‖ شریعت
است: شریعت نیست A ‖ 11ـ معنیئی: معنی B ‖ 12ـ دیگر:ـ B ‖ 14ـ جز
آن ... است:که‌آن معنی‌که اندر سیب است ‖ 17ـ دانی: + هم فرستاد B ‖

خدای حجّت نباشد پس از رسولان. و بدین رسولان خداوندان تألیف
و تأویل را خواست و امامان حق که معنی کتاب و تأویل شریعت را پیدا
3 کنند وجای دیگر گفت قوله تعالی: وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ و
بِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ همی گوید واگر دروغ زن داشتند ترا پس بدرستی
6 که دروغ زن داشتند آنانکه پیش از ایشان بودند پیغامبران را که بیامدند
بایشان بحجّتها وبینشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها. و چون
پیغامبرانرایادکردجماعت‌یادکرداز بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر
9 بود،وچون‌خداوندان‌تأویل رایادکرد یکی گفت و کتاب را روشن خوانداز
بهرآنکه‌معنی‌همه کتابها وتألیف شرایع‌یکی بوَد هرچندگفتارها و کردارها
بلفظوشکل مخالف‌یکدیگر بوَد. پس گوئیم که وصیّ آدم مولاناشیث بود
12 علیه السّلام و وصیّ نوح مولانا سام بود علیه السّلام و وصیّ ابراهیم
مولانا اسماعیل بود علیه السّلام و وصیّ موسی مولانا هارون بود علیه
السلام ووصیّ عیسی‌مولانا شمعون بود علیه‌السّلام ووصیّ محمدمصطفی
15 علیّ المرتضی بود علیه السّلام ومیان هردو پیغامبری ازین پیغامبزان شش
پیغامبر بوَد بر مثال شش روز که میان دو روز آدینه باشد واین شش‌پیغامبر
که آمده‌اند هریك برابر روزی‌آمده‌اند ازروزهای‌هفتة و آن هفتم که می‌آید
18 هفتم ایشانست و چون او بیاید این دور بسر شود وقیامت باشد و هرکسی
را بجزای کار خویش برساند.

1 ـ رسولان : رسول A ‖ 2 ـ تأویل : تألیف A ‖ 5 ـ همی گوید : ـ A ‖
بدرستی که: درستی که بر B ‖ آنانکه : آنکه B ‖ 7ـ بینشها : دانشی B ‖ 8ـ
کرد : کردند A ‖ 9 ـ کتاب را : ـ را A ‖ 12 ـ و وصی ... علیه السلام :
ـA ‖ 14ـ وصی : حضرت A ‖ السلام: + علیهما وعلی ذریتهما السلام A ‖
16ـ پیغامبر: امام A ‖ 18ـ هفتم : ـ B ‖ 19ـ برساند: برسند A، رسد B ‖

پس آدم علیه السلام چون روز یکشنبه بود. ودلیل بردرستی این قول آنست
که اندراخبار آمده است که ایزدتعالی آفرینش عالم را بروز یکشنبه آغاز کرد
3 وبروز آدینه ازآن پرداخته شد وروزشنبه بیاسود. ومعنی این قول پوشیده
است اندر میان خلق ازآغاز روزها وهرکسی مرین قول را بر اندازهٔ عقل
خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مر روز شنبه را بزرگ دارند و در
6 آن روز کارنکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که
پیغمبران که مرخلق را این خبر دادند ، آن خواستند تا بدانند که شش تن
بخواهند آمدن اندر عالم بفرمان خدای تعالی تا خلق را کار فرمایند و آن
9 هفتمین که بیاید کار نفرماید بلکه او جزا دهد مر خلق را ؛ و مر آنروز را
شنبه گفتند وبزرگ فرمودند داشتن و آن روزقائم قیامت است علیه السّلام.

پس گوئیم که آدم علیه السّلام روز یکشنبه بود اندر عالم دین ونوح
12 علیه السّلام روز دوشنبه بود اندر عالم دین و ابراهیم علیه السّلام روز
سه شنبه بود اندر عالم دین وموسی علیه السّلام روز چهارشنبه بود اندر
عالم دین و عیسی علیه السّلام روز پنجشنبه بود اندر عالم دین و حضرت
15 محمّدمصطفی صلّی‌الله‌علیه وآله وسلّم روزآدینه‌بود اندرعالم‌دین، روز
شنبه راچشم همی دارند خلق که بیاید وآنروزآسایش باشد مرآن کسان را
که این روزها را بشناخته‌اند بحقیقت و بفرمان و علم کارکردند. و هرکه
18 اندر سرای جسمانی بکالبد امروز کار کند و بنفس معنی آن بداند، فردا
اندر سرای نفسانی ثواب آن بیابد . باز گفته شد از واجب شدن فرستادن
پیغمبران علیهم السّلام بر اندازهٔ روزگار خویش.

4- روزها : دورها A ‖ 5- و در: از A ‖ 7- دادند: داده‌اند B ‖ 8- بخواهند: بخواهد B ‖ تعالی: - A ‖ 10 - روز : خبر A ‖ 13 - اندر عالم دین: - A علیه السلام: - A ‖ 15- اندرعالم دین: - A ‖ 17- بشناخته‌اند : + وبدانند ‖ علم : بعلم B ‖

گفتار نهم

اندر صفت قرآن و اثبات و تأویل او

3 گوئیم بتوفیق خدای تعـالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآنست و دلیل برین قول بگـواهی عقل آریـم بدانچه گوئیم مردم بازپسین زایش است از زایشهای عالم بدانچه معنی هر سه زایش عالم که معادن و نبات و
6 حیوانست اندروست‌ازبهرآنکه خود به‌ذات خویش جوهراست وشناسنده و قیمت‌کنندهٔ جوهر است و همچون نبات رونده است و همچون حیوان خورنده است و برعالم بسخن گفتن و دانش فضل دارد.

9 پس درست شدکزو تمامتر ازعالم چیزی پدید نیامده است وچیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند آنچه از وی تمامتر باشد که اصل آن چیز نخستین اوبوده باشد وپایداری‌آنچیزهای نخستین او بوده باشد وپایداری
12 آنچیزها بدان چیز باشدکه اصل اوست .

ومثل این فضل چنانست‌که از درخت جوز بسیار چیزها پدید آید از

2- صفت : اثبات B ‖ اثبات و تأویل او : - B ‖ 4 - بدین : بدین A ‖
4- زایش‌است: زایشهاست B ‖ 8- بسخن: سخن B ‖ دانش: + برنبات وحیوان B ‖ 9- پدید نیامده است : نیامد A ‖ 10- آنچه از وی : بدانچه او B ‖
11-وپایداری...چیزباشد:-A ‖

برگ و شاخ وبیخ و پوست، وبازپسین کزو پدیدآید جوز باشدکه اندرو
همه معنیهای دیگر چیزها باشد و برایشان بروغن و طعم فضل دارد و او
3 تمامتر باشد واصل درخت جوز او بوده باشد و پایداری درخت بدو بوده
باشد، بدانروی که اگر آن جوز نخستین نبودی آن درخت هستی نیافتی.
و <نیز> بدانروی که اگر جوز بار نیارد ببرندش وهیزم کنندش.
6 بسخن خویش بازآئیم <و> گوئیم: چون درینعالم ازمردم تمامتر
چیزی پدید نیامد لازم آیدکه پدیدآرندهٔ عالم نفس کلی است، وآنکه نفس
مردم که بازپس‌تر پدید آمد ازو جزو اوست. و چون این حال درست شد
9 گوئیم : اگر مردم را بوهم از عالم برگیری لازم آید عالم را که ناچیز
شود بدو روی؛ یکی بدانروی که برخواستن مردم به بریده شدن مایهٔ اواز
عالم به بریده شدن نفس کلی باشد از عالم واگر عنایت صانع عالم ازعالم
12 بریده شود عالم فنا پذیرد، و دیگر بدان روی که اگر مردم‌نباشد اندرعالم
همه عالم بیابان شود و نبات نروید از بهرآنکه‌آبها را بر زمین همی مردم
گمارد تا از وی نبات حاصل آید، و جائیکه آثار مردم نیست آنجا نبات
15 نیست و اگر آثار مردم نباشد جانوران درنده مر دیگر جانوران راکه در
ایشان صلاحست هلاك کنند و عالم به سبب نیستی مردم نیست شود از بهر
آنکه داننده مردمست و دانسته عالم است پس داننده دانسته نباشد و این
18 کافی است ...

چون درست کردیم که بقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم بقای
مردم بقرآنست از بهـر آنکه هر کسـی اندر عالم مالك بر ملك خویش

1- بازپسین : بازپسینB || که اندرو: ... باشد B || 4- بدان روی: وجه دیگر
بدانروی B || 7- عالم: این عالم B || کلی:کل B || 13- همه عالم : -A ||
همی: همین B ||

بقرآنست و با احکام که اندروست و اگـر حکم خدای اندر میان مردم
نباشد مر یکدیگر را هلاك کنند و کس بعلم آموختن و طلب فضل نرسد.
3 آنگه مردم همه با ستوران برابر شوند،چنانکه هست زمینهائیکه اندرمیان
ایشان حکمت وعلم نیست وایشان‌همه چون ددکانِ درنده شده‌انده چنانکه
بزمین خراسان یکجبانند و بزمین کرمان کوفجان و اندر عرب بدویست
6 که از ایشان جز شـرّ هیچ نیاید که متابعت هوا کنند پس اندر بادیه و از
حدود مردمی بیرون شده‌اند.

معارضه

9 اگر کسی گوید که بسیار مردم همی بینیم که ایشان بصلاح‌اند وقرآن
اندر میان ایشان نیست، چون‌رومیان و روسیان وهندوان و جزآن جواب
او را گوئیم که هرگروهی‌ازخلق که مرایشان‌را سلطانی هست بباید دانستن
12 که اندر میان ایشان‌کتاب خدای هست و کتابهای خـدای همه قـرآنست
بی‌هیچ خلاف وآنچه نادانان مرآن‌راخلاف دانند میان تورات وانجیل و
قرآن، بمعنی هیچ‌خلاف نیست مگر بظـاهر لفظ و مثل و رمز خلافست،
15 پس میان رومیان انجیل است ومیان روسیان تورات و میان هندوان صحف
ابراهیم. وخردمندکز حال هندوان پرسد بداند که ایشان تقلیدی‌تر از همه
جهانیانند بدانچه خویشتن را بسوزند بگفتار کسی که ایشانراگفته است که
18 اگر شمـایان خویشتن را بسوزید به بهشت رسید تا به تناسخ باز آئید و

1- حکم: کتاب B ‖ 3- همه: - B ‖ 4 - ددکان: + و B ‖ 5 - بدویست : بروبست A ‖ 11- گوئیم: گویم B ‖ 11-ازخلق: - B ‖ دانستن: دانستB ‖ تورات: توریت A ‖ 16- ابراهیم: + است B علیه السلام A ‖ 18- بازآئید: + تناسخ مذهبی است که می‌گویندکه هر گروهی [را] که بدان تعلق گرفته است بعد از فنای بدن بی تعلق می‌گردانند B ‖

پادشاه باشید؛ و مردم اندر بند تقلید جز بظاهر کتاب نیاید. ودانایان‌هندوان
سخت‌پرهیزکار باشند و میان ایشان زنا و لواطه نیست و دروغ نگویند و
3 سوگند نخورند بدروغ و کتابیست میان ایشان که همی‌گویند سخن خدای
است و من از دانایان ایشان بسیار این سخن شنوده‌ام، پس درست شد که
صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح عالم اندر مردمست.

6 پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر قرآنست و قرآن سخن
خدایست سوی خلق اندر بپای داشتن علم و عمل از بهر آنکه مردم را
توانائی بدین دو رویست یا بکند چون نماز و روزه و زکوة و حج وجهاد
9 وجزآن، یا بداند معانی‌آنرا و بشناسد نفس لطیف را وتصور کند مرعالم
لطیف را بدلایل از عالم کثیف.

وفرمان خدایتعالی اندر قرآن بر دو وجه است یاچون عمل فرموده
12 است وگفته است قوله تعالی: وَ اَقیمُوا الصّلوةَ وَآتُوا الزّکوٰةَ
گفت نماز را بپای‌داریدوزکوة را بدهید <و> چنانکه گفت قوله تعالی:
وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُه، گفت بگو ای
15 محمّد کار کنید که سرانجام خدای کار شما را ببیند و پیغمبراو. یا گفته‌است
بدانید چنانکه گفت قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا اَنّمَا اَمْوالُکُمْ وَ
اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ، گفت بدانیدکه مالهای شما و فرزندان شما آزمایشند
18 مر شما را <و> چنانکه گفت قوله تعالی: فَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ غَفُورٌ
رَحیمٌ گفت بدانیدکه خدای آمرزگارِ مهربانست.

3ـ نخورند بدروغ: دروغ نخورند B || سخن : سخنها B || 6 ـ شد : شده باشد
A || 8ـ دو رویست: دوریست A || زکوة: ـ A || 10 ـ عالم: اینعالم A ||
کثیف: + بدانعالم لطیف روند. || 11ـ بردو: بدوA || 17ـ گفت: گفته است A ||
19ـ خدای: + تعالی B ||

پس گوئیم که قرآن‌را آنکس پذیرفته است که هم کننده است و هم
دانده، ومر کار را بتازی عمل گویند ومردانش راعلم گویند وهر دو کلیمهٔ
3 از سه حرفست چون عین ولام ومیم، عمل نیز یك سخن است ازسه حرف
چون عین ولام ومیم. هم چنین کاریکی است مردم را اندر دین به‌سه چیز
که مرو راست . یکی ازو کار گوش مردم است که سخن حق انـدر دین
6 بشنودودیگر کار زبان‌مردمست که‌سخن‌حق‌بگوید اندر دین‌از کلیمهٔ‌اخلاص
وجز آن. و سه دیگر کار تن مردمست که بکنند از نماز و روزه و حج و
جهاد وجزآن.وعلم نیزیك سخن است ازسه حرف،همچنین دانش یکیست
9 از مردم بر سه روی و سه قوت که اندر نفس مردمست یکی حس که مردم
بدان انـدر دین محسوس را بدانند از اشکال‌موضوعات شریعت که نماز
چگونه باید کردن و روزه چگونه بـاید داشتن و منـاسك حج چیست و
12 چگونه است و جز آن . و دیگر قوت حلق که مردم بدان مر گفتارها را
بگویندوبشنوانند وبشنودن نفس ناطقه مرشنوده‌را محیط کند. وسیّم قوت
عقل که بدومرتوحید را از تشبیه وتعطیل مجرد کند و بداند که مردم بدو بر
15 چیزها محیط شود وآن عطائی است مرو راوآن عطاکسی داده است که
او ازآن برتر است و این اشارتی باشدمجرد.

1ـ گوئیم : گویم B ‖ پذیرفته است: پذیرفت A ‖ 4 ـ عین ... لام ـ A ‖
6ـ اندردین: ـ A ‖ 9ـ سه روی و : ـ B ‖ 11ـ مناسك حج چیست وچگونه
است: ومناسك چیزیکه حج بدودرست شود چیست B ‖ 12ـ بدان مر: بدوA ‖
وبشنودن نفس ناطقه مر شنوده را:بشنوانند مرنفس ناطقه را وشنوده B،بشنودن
مرنفس ناطق را و شنوده A ‖ 14ـ عقل‌که: + مردم B ‖ 15 ـ مرو را : + و
بداندکه B ‖

پس گوئیم که دین جمله دوچیزاست: یکی علم ودیگر عمل. چون هر
دو جمع شود مردم اورا دیندار گویند همچنانکه مردم نفس وبدنست چون
3 هردو جمع شوند مرورا مردم گویند و عمل مر دین را چون جسد است
وعلم مر دین را چون روحست و هر که عمل بی علم کند دیـن او را جان
نباشد بلکه مردار باشد و خدایتعالی مردار را حرام کرده است اندر کتاب
6 خویش، وتأویلش آنست که عمل بی‌علم ناپذیرفته است یعنی حرام همچنانکه
مردار حرامست و هر که علم بیاموزد وکار نکند او را خـود دین نبوَد از
بهر آنکه اندر عالم روح بی‌جسد اثبات نشود و عمل بی علم بهتر از علم
9 بی‌عمل است همچنانکه مردار به از هیچ چیز باشد .

و بحساب جمل هم علم وعمل هریکی صد و چهل اند و آن چهارده
عقد بـاشد ؛ یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار عقد باشد ؛
12 همچنانکه هرده یك عقد باشد، بجمله چهارده عقد باشد و چهارده دو هفت
باشد که خدایتعالی بدان بررسول خویش منّت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی:
وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ گفت بدادیم
15 مر ترا ای محمّد هفتی جفت جفت ، و یك تأویل این آیت آن است کـه
مرو را داد بدین دوچیز آراسته: یکی علم و دیگر عمل که هر یکی ازعقود
او بحساب دوهفت است و قرآن عظیم گردآرندهٔ علم وعمل است چنانکه
18 بیان او گفتیم ازین پیش .

و اکنون گوئیم قرآن آنست که بقای عالـم بدوست و اهـل اسلام

1 ـ دین جمله : جملگی B ‖ 2 ـ شود: شوند B ‖ 3 ـ مردین را : ـ A ‖
5ـ مردار : مـرو A ‖ 6ـ یعنی حـرام : ـA ‖ 8ـ انـدر : + دین A ‖
13ـ بـدان: ـ A ‖ رسول: + بدان A ‖ 15ـ یك: ـ B ‖ 17ـ گردآرندهٔ:
که دارنده A ‖

خلاف کردند گروهی گفتند که گفتهٔ خدایست و گروهی گفتند آفریدهٔ خدایست
وهردو گروه راست گفتند و خود معنی آن ندانستند و مابدین جایگاه بیان او
3 بگوئیم اما بدان روی که قرآن سخن خدایست آفریده نیست که تأییدازعقل
کلی رفته است بمیانجی نفس کلّی بامعنی این سخن که امروز درمصحفها نوشته
است به نفس پاکیزهٔ رسول صلّی الله علیه وآله رسیده است و عقل کلّی
6 آفریده نیست و نه نفس کلی ، بلکه هردو اند عبدِ بسیطِ پدیدآورده نه از
چیزی ومخلوق چیزی باشد پدیدآورده از چیزی دیگر، چنانکه خدایتعالی
گفت: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ گفت بیافریدیم
9 مردم را از بیرون آمیخته‌ای از گل ، و چون قرآن از عقل و نفس است که
مخلوق نیستند درست شد که مخلوق نیست وچون مردم را طاقت بدین دو
روی بود که یا چیزی بگفت و یا کرد و کرده را مخلوق دانست هرچه آن
12 نه مخلوق بود مر آن‌را گفته دانست و چون قرآن مخلوق نیست سخن
خدایست و ما بدانروی مرقرآن را سخن خدای گوئیم که قرآن از تأیید
عقل کلی است بمیانجی نفس کلی و عقل و نفس از امر خدای بوده شده
15 است و امر خدای تعالی کلیمه است وآن کلیمه راکن عبارت کرده‌اند پس
گفتیم که قرآن کلیمه ایست که آن کن است و آفریده نیست از چیزی .
وآمدیم از روئی گوئیم که قرآن آفریده است که امروز آنچه در مصحفها
18 نوشته است سوره‌هاست مرکب ازآیات وآیتها مرکب است از کلمات

3- خدایست : + ویا B و A ‖ 4- سخن : سخنها B ‖ 6 : کلی :کلB ‖
بسیط : + و B ‖ آورده : + باشد B ‖ 8-گفت: می‌گوید قوله تعالی
A ‖ 9- گل :کل B ‖ 10- نیستند: نیست B ‖ 11-کرده را:-B ‖ مخلوق:
+ او را B ‖ 16- ایست : است B ‖ 17- روئی : روی قرآن B ‖ آفریده
است : + بدین روی B ‖ آنچه : - B ‖

وکلمات مرکب است از حروف و چیزیکه او مرکب باشد از حرفهای
بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه درمصحفها نوشته است مخلوقست
3 و چون بردل رسول صلّی‌الله‌علیه وآله فروآمد مخلوق نبود ولیکن چون
اوعلیه السّلام بفرمان خدای مرآنرا بزبان تازی بگفت مخلوق گشت از
بهرآنکه او علیه السّلام مخلوق بود ومخلوق جز بر مخلوق قادر نشود.
6 واگر امروز قرآن مخلوق نیستی خلق بدان نشدی و بدان واقف نبودی .
پیش‌ازآنکه رسول علیه‌السّلام‌مرقرآن‌را بزبان‌تازی بگفت مرآن‌را بنفس
صاف خود پذیرفته بود و بسیط بی حروف و بی‌کلمات بود و امروز
9 مخلوقست .

و بیان این قول از لفظ قرآن باز نمائیم‌که قرآن چهار حرفست دو
ازو بیکدیگر پیوسته چون «قاف» و «را» ، و دو ازو از یکدیگر جدا ،
12 چون‌الف ونون؛ واین لفظ قرآن ازقرین گرفته‌اند پس لازم‌آیدکه‌قرآن‌از
چهارقرین گذشته است‌که بخلق‌رسیده است. پس‌ازآن چهاردوازو مرکب
است چون «قر» و دو ازو بسیط چون «آن» و ماقرآن را ازآن دو مرکب
15 یافتیم و آن دو مرکب مر قرآن را ازآن دوبسیط یافته بودند و آن دو
مرکب،ناطق‌است‌واساس‌او که قرینان یکدیگرند ومرکبانند ازجسدونفس،
همچون این دو حرف نخستین‌که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون
18 «قر» و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام‌آید همچنانکه قرآن بآن الف و
نون تمامست . پس الف و نون مثال است بر عقل و نفس‌که ناطق واساس

1- حرفهای: چیزهای B ‖ 3- فرو آمد: فرود آمد B ‖ 6- واگر: - وB ‖
10- قول : - B ‖ 12- این : + دو B ‖ 13- پس از آن چهار : - A ‖
14- آن : الف و نون A ‖ : - B ‖ یکدیگرند و : + ناطق واساسA ‖
17- : حرف B و A ‖ 18- قرآن بآن : قربا A ‖

را تائید اندر تألیف وتأویل از ایشانست و ایشان مرکب نیستند و بسیطاند
همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند. و الف دلیل است برعقل که او از
3 همه حرفها جداست که چون نویسنده بـدو رسد خطّش بگسلد از بهر
آنکه الف را از برسو چیزی نیست و او آغاز چیزهـاست و حرفها بالف
پیوندد و الف بدیگر حرفها نه‌پیوندد ، همچنانکه همه چیزها از بـرسوی
6 بعقل پیوسته است و عقل از برسوی بچیزی دیگر پیوسته نیست . و نون
دلیل است برنفس کلّی بدانچه خطّی است که سربسر فراز خواهدآوردن
و هنوز نیاورده است همچنانکه حـال نفس کلّی که بفایده گرفتن از عقل
9 کلّی همه بدرجهٔ عقل کلی خواهد رسیدن و هنوز نرسیده است . همچنین
اندرهجاءیعنی شمردن حروف حرف نون ، اوّل نونست وآخرهم نون ،
دلیل است که هرآخری چون اوّل خویش خواهد شد و اوّل عقل است
12 وآخر نفس است و نفس چـون عقل خواهد شدن و ازیـن چهار حرف ،
نخستین قافست وآن دلیل است براساس که مؤمن از و بناطق راه یابـد و
بشناسد مرورا. و«را» دلیل ناطق استوقاف بحساب جمل صد باشد و«را»
15 یعنی که ناطق خداوند دو مرتبه است یکی تأویل و دیگر تألیف ، واساس
خداوند یك‌مرتبه است که‌آن تأویل است وناطق را مرتبهٔ نریست اندرعالم
ودین واساس را مرتبهٔ مادگی است اندر عالم دین چنانکه خدایتعالی گوید
18 قوله تعالی : فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ؛ همی‌گویدمر نران‌را
نصیب همچند دو ماده است . و الف دلیل عقـل است و بحساب یکیست؛

4- حرفها : حرف A ‖ بالف : با الف B ‖ 7- کلی : کل B ‖ 9- کلی همی:
کل همین B ‖ 10- نون: نونست B ‖ 13- است بر اساس: اساس است A ‖
و«را» : -A ‖ 15- تألیف: + ترکیب و ترتیب A ‖ 18- تعالی : -A ‖

یعنی که عقل علّت همه بودنیهاست همچنانکه یکی علّت همه عددهاست.
ونون دلیل نفس که پدیدآرندهٔ چهار طبع است وموالید پنجم آن؛ همچنانکه
3 نون پنجاه باشد که آن پنج عقد است . و «قاف» و «را» از قرآن برمثال
عمل است که آن نصیب جسد مرکب است، والف و نون از قرآن برمثال
علم است که آن نصیب نفس بسیط است ، و عمل بهرهٔ ستورانست بی‌علم
6 و علم بهرهٔ فرشتگانست بی عمل ، و علم هردو بهرهٔ مردمست که بجسد با
ستوران انبازست و بنفس دانا با ستوران انباز نیست و بافرشتگان همبر
است ومیانجی است میان ستور وفرشته تابعلم وعمل از ستوری بفرشتگی
9 رسد .

ولفظهای قرآن مختلف آمد وعملهای شریعتهای پیغمبران همه‌مختلف
آمد از بهرآنکه هردو مردم بودند وکالبدها مختلف بود و معانی کتابهای
12 خدای و تأویل شرایع رسولان همه یکی آمد وآنحال خود یکیست از
بهرآنکه مانند روح مردم بوَد و روح را حال گردنده نیست ، پس لفظ را
تنزیل گفتند و معنی را تأویل گفتند .

15 پس گوئیم بمثالی نزدیك و فرق کنیم میان تنزیل و تأویل ؛ گوئیم :
خدایتعالی‌همیگوید: وَالشَّمسِ وضُحیها وَالقَمَرِ إذَا تَلیَها وتفسیر
اوآنست که گوید به آفتاب وبچاشتگاه او و بماه چون ازپس آفتاب برفت،
18 و این سوگندیست از خدای تعالی ، و تأویلش آنست که بدین آفتاب مر
رسول را همی‌خواهد اندر دین و به چاشتگاه مرروشنی دین او را

2- طبع : طبایع B ‖ 3- عقد : عقله A ‖ 4- جسد : + است B و A ‖
7- انبازست : انبازند B ‖ همبراست: همسرند B ‖ 8- ستور: ستوران B ‖
10- و عملهای .... آمد : - A ‖ 12- خود : چون A ‖ 15- بمثالی: بمثال
B ‖ تنزیل: تفسیر A ‖ 17- او : این B ‖ آفتاب برفت : او همیرود B ‖
19- اندردین: - A ‖ و به چاشتگاه ..:. اندرین : - B ‖

همی خواهد وبماه مروصی اورا همی خواهد اندردین ، و سپس رفتن ماه
مرآفتاب را سپس‌رفتن وصیّ او را همی‌خواهد مرورا اندر دین وسیرت
3 ستودهٔ او و گفتن تأویل کتاب سپس تنزیل واین نیکوتر باشدکه خدایتعالی
بر رسول خویش سوگند خورد و بوصیّ او ازآنکه بآفتاب وماهتاب
گردندهٔ بیدانش که برپاك وپلید همی تابد سوگند خورده باز نمودیم شرح
6 قرآن وگفتیم واجبی تأویل و ترکیب او از ابتدا براختصار و اقتصار.

4- ماهتاب:- A ||

گفتار دهم

اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب

3 گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که نادانان و کاهلان دین اسلام
مر شیعت حق‌را باطنی خوانند و گویند که ایشان کافرانند بی‌آنکه‌از حقیقت
مذهب ایشان پرسند ، و نیکوتر آن باشد خردمند راکه از حال خصم
6 خویش پرسد وسخن را با او باندازهٔ استحقاق او بگوید تا عادت جاهلان
کار نه بسته باشد و به بدخوئی منسوب نشود ومثل کسی که اندر مسلمانی
طعنی کند بی‌آنکه از اعتقاد او بداند، وبی‌آنکه مرو را از آن کس رنجی
9 رسیده باشد مرو را بیازارد اندر کار بستن خوی بد بی‌سببی ، چون مثل
سگی باشد که شخصی‌رو آورد براه مردی که بشغل خویش می‌رود و
راه‌گیری بیرون آید و اندرو آویزد و جامه‌اش بدرد و او را پریش کند
12 چنانکه خدایتعالی‌همیگوید قوله‌تعالی: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن
تَحمِلْ عَلَيْهِ يَلْهِثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

2ـ کتاب : + او B ‖ 4 ـ باطنی : باطل B ‖ از : بر B ‖ پرسند : برسند
B ‖ 7ـ منسوب: منصوب A ‖ مسلمانی: + مؤمنی را B ‖ 10 ـ روآورد :
راه‌آورد A ‖ مردی : ـ B ‖ می‌رود: میدود A ‖ 11ـ راه‌گیری: ـ A ‖

همیگوید مثل او چون مثل سگ است اگر او را بزنی زبان بیرون افگند
یعنی جفاگوید و اگر دست باز داری‌اش بانگ کند و بیازارد و این مثل
3 آنهاست که دروغ زن داشتند نشانیهای ما را ، یعنی امامان حق را طاعت
نداشتند پس تو ای محمّد قصّه کن برایشان قصّه‌ها را مگرایشان اندیشه
کنند. و این نادانان مر شیعت را همی آزارند تاآن‌که ایشان‌را دست باز
6 داشته‌اند ـ چنانکه خدایتعالی همیگوید ـ لاجرم اندر تاریکی و نادانی و
نابینائی دل هلاك همی شوندو ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن
گوئیم تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری دهد بدان و حق را ببیند و
9 مؤمنان‌را بنادانی‌نیازارد.

وگوئیم هرچه هست اندر عالم‌بدو قسم است یا ظاهراست یاباطن .
هر آنچه ظاهر است پیداست‌که یافته شود بچشم و گوش ودست وجزآن
12 که آنرا حواس خوانند ، و آن چیزهاکه بحواس یافته شود مرآن را
محسوسات‌گویند؛ یا باطن است‌که پنهانست و مردم او را بحس نتوانند
یافتن بلکه خداوندان حکمت مرآن رابعقل وبعلم یابند و مر آنرامعقولات
15 خوانند. پس‌گوئیم‌که هر چه آشکار است بذات خویش ، نه بدان روی
آشکار است‌که مردم مرآن را بحواس بیابند بلکه اگر مردم آن را یابند یا
نیابند او خود آشکار است چون اینجهان و آنچه اندروست. و اگر مردم
18 مر او را نبینند پنهان نشود بلکه آشکارائی او بدانست‌که اگر حس درست

5ـ تا آن‌که : باینکه B ‖ ایشانـرا : شیعت A ‖ 7ـ دل: ـ B ‖ 8ـ دهد : دهاد B ‖ 12ـ آن چیزهاکه‌بحواس یافته شود مر آن را: آنچه‌که مرو رابحواس یابند B ‖ 13ـ یا : و هر آنچه B ‖ 14 ـ خداوندان حکمت مر آنرا : خدای را A ‖ 15ـ خوانند: گویند B ‖ نه بدان... بحواس: آشکار است نه بدانروی که مردم آنرا بحواس مرآنرا B ‖ 17ـ اندروست : اندرین است B ‖

بدو رسد مرو را بیابد وهمچنین گوئیم که آن چیزیکه او پنهانست بذات خود
پنهانست و اگر مردم او را بعقل نیابند آنچیز از حد پنهانی بیرون نشود
3 و بیافتن مردم مرو را نیز آشکارا نگردد . همچنانکه آنچه آشکار است
بنا یافتن مردم مرو را پنهان نشود. و پنهان چون عالم لطیف است و جان
مردم و محدثی عالم وسپری شدن روزگار و اثبات صانع و جز آن، و
6 پوشیدگی این چیزها بدانست که مر آنرا بحواس نتوان یافتن .

وچون درست کردیم که آنچه ظاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه
پوشیده است هرگز آشکارا نشود، گوئیم که قول شیعت اندردین برآنست
9 که مر طاعتها که آن را ازکنندهٔ آن بحس بتوان یافتن آن را ظاهر گویند
چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جزآن ، <و> چون
آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از اجسام که هرکه را حواس
12 درست است به اندریافتن ، این چیزها یکسانند . و اینهمه ظاهر است از
بهر آنکه مر یکی را ازخداوندان حس به اندریافتن این چیزها بر دیگری
فضل نیست، وچون گویند باطن مرچیزهائی را خواهند که حس را به اندر
15 یافتن آن سبیلی نیست . وچون علّت بودش هرچیز و عنصر او از طبایع و
ارکان وآنچه بود، یافتند ، قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه
او همی جوید از چیزهای آشکار است یا از چیزهای پوشیده
18 است و بدانند که آنچه او همیجوید بحس یافته است یا بوهم و
خاطر یافته است ، چون علم توحید و اثبات پیغمبری و بهشت و دوزخ و

3- مرو را نیز : نیز مرو را B || 5- سپری : اسپری B || 9- ازکنندهٔ آن :
کنند و B || 11- دو: ـB || 13- دیگری: یکدیگر B || 14- خواهند: خوانند
A || سبیلی: سبب B || 15- هرچیز .. او از : چیزیکه ازعنصر است و B ||
18- است یا : نیست و B ||

ثواب و عقاب و حشر وحساب و فنای عالم و جز آن و این چیزهائیست
که بسبب پنهانی او مرخلق را به اندر یافتن آنچیزها بریکدیگر فضل است
3 به سبب الفنجی یعنی اندوختن که مریکی را اندریـن معنی بوده است و
آن دیگری را نبوده است . و اگر چیزهـای باطن نبودی هیچکس را بر
یکدیگر فضل نبودی از بهرآنکه چیزهای ظاهر مرخلق را بریـك مرتبت
6 است و خدای تعالی همیگوید ما خلق را بریکدیگر درجات نهادیم قولـه
تعالی: وَرَفَعنا بَعضَهُمْ فَوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعضُهم
بَعضاً سُخرِیّاً همیگوید برداشتیم ما گـروهی را از ایشان بر گـروهی
9 بدرجات تاگروهی مرگروهی را مسّخرگیرد؛ پس این آیت دلیل همی کند
براثبات چیزهای پنهانی. و درجات جزاندر دین نیست و اگر این درجات
بچیزهای ظاهر بودی همه خلق اندرظاهر یکسانند <و> لازم نیامدی درجات.
12 و چون درجات بفرمان خدای تعالـی ثابت است پس عالم باطـن ثابت
است . وظاهر چنانست که گوئیم بسم الله الرّحمن الرّحیم ؛ وچون ایـن
کلمات را بجنبانیدن زبان برکام و به آواز بیرون آریم همه شنوندگان اندر
15 شنودن همواراباشند بسبب آنکه محسوس وظاهراست، و تأویل این سخنها
بدان سبب که او آشکارانیست مردانایان راست نه مرشنوندگان را؛ و دانایان
باشنوندگان اندرشنودن انبازند وشنوندگان بادانایان اندر دانستن نه انبازند
18 بسبب پوشیدگی آن . و اگر معنی بسم الله الرّحمن الرّحیم همچنین کـه
ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هر که راگوش بودی معنی آن بدانستی وهیچ

2- فضل است به : فضل و شرفست B ‖ 8- از ایشان برگروهی: برگروهی از ایشان B ‖ 9- گیرد : کرد B ‖ 11- یکسانند : یکسان است A ‖ 13- گوئیم: + تا بدانی A ‖ 14- بر : با B ‖ بآواز: بر زبان A ‖ اندر شنیدن : کاندرو A ‖ 15- است و: + معنی A ‖ سخنها : سخنان B ‖ 17- و دانـایـان با شنوندگان : -A ‖ 19- کلیمه است :- A ‖

خردمند مرین قول را منکر نتواند بودن .

و دلیل اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم که گوئیم: هیچ ظاهری
3 نیست الاّ که که پایداری او بباطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین
دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیداست این رنگ کبود است که
مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جزین روشنائی چیزی دیگر پیدا نیست
6 و آنچه اندر آفتاب و آسمان پوشیده است از معانی گوناگون سخت بسیار است
چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به برج حمل رسد باید که زمین سبز
شود و نه پیداست که چون آفتاب به برج میزان رسد برگهای درختان زرد گردد
9 و آن برگهای درختان بیفتد. و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مر حس را که سال
دوازده ماه باشد، و نه پیداست که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماهست بلکه
این و مانند این همه معقولست نه محسوس. و پایندگی هر ظاهری بباطن اوست
12 چنانکه پایندگی عالم بجملگی بمردمست چنانکه حجّت این پیش ازین پیدا
کردیم اندرین کتاب . و هر گوهری را قیمت او نه بظاهر اوست بلکه بباطن
اوست چنانکه زر نه بدان سبب قیمتی شده است که او زرد و گدازنده است که
15 اگر قیمتش بدین بودی برنج نیز < که > زرد و گدازنده است بقیمت او بودی.
بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از برنج جداست و آن معنئی
لطیف است و نفس لطیف مر آن معنی را بشناسد و آن را بزبان عبارت
18 نتوان کردن مگر بتقریب. و همچنین اندر ظاهر زمین پیدا نیست کز و چندین
گونه نبات چگونه بیرون آید و نه اندر نبات پیداست کز و حیوان چگونه
جان یابد .

5- جزین : جز آن B ‖ وآنچه اندر ... بسیاراست : - B ‖ 11- این و : او B ‖ بقیمت: بقیمتی B ‖ 17 - نفس لطیف: - A ‖ 19- ونه اندر نبات پیداست: واندر نبات هم پیدا نیست B ‖

وهمچنین گوئیم که اندر مردم جسد کثیف آشکاراست و روح لطیف
پنهانست و این جهـان فانی پیداست وآنجهـان باقی پنهانست و مصنوع
3 پیداست و صانع پنهانست و بدان از نیکـان پیدا اند و نیکـان از بدان
پنهانند . پس همچنین کتاب خدای و شریعت رسول صلّی الله علیه وآله
پیداست ومعنی و تأویل ایشان پنهانست از نادانان و پیداست مر دانایان را
6 که ایشان بدان از نادانان جدا اند .

و دیگر آنکه کتاب و شریعت چـون دو جسد است و معنی و تأویل
مر آن جسدهـا را چون دو روحست وهمچنانکه جسد بی‌روح خوار باشد
9 کتاب و شریعت را هم بی تأویل و معنی مقداری نیست نزدیك خـدای ،
چنانکـه رسول علیـه السّلام : إنَّ اللّـهَ اَسّسَس دینَهُ عَلی اَمثال
خَلقِهِ لِیستَدَلَّ بخَلقِهِ عَلَی دینِهِ وَبِدینِهِ عَلَی وَحدانیّتِهِ
12 گفت خدای بنیاد نهاد دین خویش را برمانندآفرینش خویش تا از آفرینش
او دلیل گیرنـد بردین او وبدین او دلیل گیرنـد بریگانگی او. <و>
چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن چیزها ازظاهر چیزها شریفتر است
15 وپایداری ظاهر هر چیزی بباطن اوست لازم آید که سخن خدای تعالی وشریعت
رسول بباطن کتاب وشریعت شریفتر است وهر که باطن او نداند او از دین بچیزی
نیست و رسول ازو بیزار است بقول خدایتعالـی : فَلا تَکُونَنَّ مِنَ
18 الجاهِلینَ همیگوید از نادانان مباش ، و نادان‌تر از آنکس نباشد که
کاری همی کند که معنی آنـرا نداند . پس درست شد که بدانستن باطـن
شریعت ، مؤمن بر رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله پیوندد بدانچه دانا

5- گوئیم : گویم B ‖ اندر : از B ‖ کثیف : -A ‖ 7-کتاب: کتابها B ‖
10 - امثال : مثالـه A ‖ 15- پایـداری : - A ‖ بباطن کتاب و شریعت:
-A ‖ 18- نادانان مباش : جاهلان مباشید B ‖

شود. و چون رسول رافرمان چنانست تا از نادانان نباشد دلیل باشد که او
از دانایانست. خدای تعالی توفیق دهاد ما را تا کار بدانش کنیم ومسلمانان
3 را نیازاریم و بدانش خویش غرّه نشویم و بدانیم که برتر از هردانائی
دانائی هست .

و چون مردم جسد و نفس بوَد و جسد این جهانی بوَد و
6 نفس آن جهانی بوَد و رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله بظاهرقول
لااله الاّالله کشتن وفروختن وغارت کردن مال و فرزندان از خلق بر گرفت
وظاهر قول برمثال جسد بوَد و معنی مرآن قول را چون روحست وبظاهر
9 قول جسدمردم رسته شود دلیل آمد ماراکه نفس که اوباطن است مرجسدرا
بدان منزلت است که مرقول معنی راست. ومرشریعت را تأویل است؛ پس
رستگاری نفس اندر باطن کتاب و شریعت است ، و اینحال بر کسیکه اورا
12 بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق رابپوشاند وخدای
تعالی او را نابیناکرده باشد بفعل بد او چنانکه فرمود عزّوعلا : صُمٌ
بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایُبْصِرُوْنَ یعنی کرست و گنگست وکوراست
15 پس ایشان نبینند والسّلام .

7ـ کردن : ـA ‖ 9ـ جسد مردم : ظاهر جسدA ‖ شود : باشد A ‖ معنی
راست : معنی است A و B ‖ 13ـ بفعل بداو : + یعنی کور است و لنگ وکر
است پس ایشان نوبینندآنگه فرمود B ‖ 14ـ یعنی کر ... و السلام : ـA ‖

گفتار یازدهم
اندر کلمهٔ اخلاص یعنی لا اله الا الله

3 گوئیم که این گواهی است از بنده مر خدای را تعالی پس بنده
گواهی‌دهنده‌است و گفتار او گواهست‌وخدایتعالی گواهی داده‌است برمثال
آفریننده وآفرینش‌وآفریده، وتمامی هرچیزی بسه چیزاست‌سازآن‌ومیانهٔ
6 آن و پایان‌آن، پس سازآن ازین معنی‌که ما سخن او همیگوئیم گواست و
میانه گواهست‌وپایان‌آنست که گواهی مرورا داده است.وگواهی‌بردو گونه
است که راست باشد و یا دروغ باشد . گواهی راست گفتاری باشد از
9 گوینده مرآنراکه اندرو گوید باثبات حق او یا بباطل کردن ازو چیزی و یا
صفتی که‌آن چیز وآن صفت اقرار نیست. و دروغ گفتاری باشد از گوینده
مرآن راکه اندروگوید به اثبات چیزی که‌آن مرو را نیست یا بباطل کردن
12 حقّی و صفتی ازوکه‌آن مرو را هست . وچون‌گواهی بر دو قسمت آمد
یکی نیمه از وی نفی چون لااله و یکی نیمه از وی اثبات چون الاّ الله
پس نفی مانند دروغست واثبات مانند راست است . وروانیست اندر دین

2- اخلاص یعنی: شهادت A ‖ 3- گوئیم که: - A ‖ 4- وگفتار او... است: - A ‖ حق اویا ... چیزی‌که : چیزی‌که‌آن مروراست ، یا بباطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرورا نیست، و گواهی دروغ گفتاری باشد از گوینده باثبات چیزیکه‌آن مرو را نیست B ‖

گواهی دادن مرمؤمن را بر چیزیکه ندیده باشد مرآنرا.

وچون این حکم اندردین حق‌ثابت است روا نباشد که‌گوئیم رسول
3 علیه‌السّلام این‌گواهی بداد برخدایتعالی بی‌آنکه حقیقت اینحال‌بیافته‌بود
بگواهان عدل . و اندر دین حق رواست‌که کسی گواهی ازکسی بپذیرد
بدوگواه عدل‌آنگاه مرخداوند حق راگواهی دهد از قول‌آنکس‌که او را
6 گواه کـرده باشد. پس‌گوئیم‌که روانیست‌که رسول صلی‌الله علیه وآله مر
خدای تعالی را بدیده باشد که این قول محال است ولیکن‌گوئیم او رابر
وحدانیّت ایزد تعالی دوگواه عدل‌گواهی دادند وخلق بجملگی ازشنودن
9 گواهی‌آن دوگواه عاجز بودند و ازآن دوگواه یکی اینعالم بود و دیگر
آفرینش‌که هر دومرو را بیك قول مبین‌گواهی دادندکه خدای نیست جز
یك خدای تا او برگواهی ایشان‌گواهی داد بحق و راست. و درست‌کند
12 مرین قول را خبر رسول صلّی الله علیه وآله؛ ازاو پرسیدند که‌کیست مر
ترا که گواهی دهد بدانچه دعوی‌کنی و همیگویی. او گفت علیه السّلام
لَیَشْهَدُ لی کُلُّ حَجَرٍ وَ مَدَرٍ گفت گواهی دهند مرا هر سنگی و
15 کلوخی، و قول خدایتعالی ثبت این خبر را مسند است که همیگوید اندر
محکم کتاب خویش قوله تعالی : سَنُریهِم آیاتِنا فی الْآفاقِ وَ فی
اَنْفُسِهِمْ حَتیَّ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقّ گفت سرانجام بنمائیمشان
18 نشانیهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مرایشانراکه
او حق است ، پس بدین آیت درست شدکه حق پوشیده بگواهی آفاق و
انفس پیدا شود.

2 ـ اندر دین :اندرین A ‖ 6 ـ گوئیم:گویم A و B ‖ 7 ـ خدای را تعالی :
خدایتعالی را B ‖ بدیده : ندیده A ‖ گوئیم: ـ B ‖ 14ـ لی: ـ B ‖ مرا :
A ‖ 16ـ محکم: محکمة B ‖ 18ـ نشانیها: نشانها A ‖

پس گوئیم که شهـادت از بنده است مر خدای را بمقال و آن بدو
بهـره است یکی بهره را نسبت سوی مخلوق‌است بدانچه گواهی دهنده
3 مخلـوق است و آن بهـرهٔ نفـی است همچنانکه گـواهی دهنده
فانی است چون نفی لا اله و دیگر بهره را نسبت به‌وحدانیت باری است
سبحانه و تعالی بدانچه گواهی مرور است و آن بهرهٔ اثباتست همچنانکه
6 گواهی مرورا ثبت یافته است چون الاّ الله پس بهرهٔ مخلوق ازشهادت‌نفی
کردن صفتهـاست از خدای تعالی که آن صفتها باقیست اندر جسمانیان و
روحانیان. وبهره‌ای که‌آن سوی‌وحدت باربست‌آن اثبات محض است بی
9 هیچ‌آمیزش‌بچیزی‌کان‌اندردومخلوق لطیف و کثیف‌نیست نه‌بروی نفی‌ونه
بروی اثبات. ومعنی این قول‌آنست که جسمانی دیدنی و بشنود نیست و
نادیدنی و نابشنودنی نیست و روحانی راگوئیم‌که نادیدنی ونابشنودنیست
12 و بشنودنی و دیدنی نیست پس‌این هردواثبات وهردو نفی از باری‌سبحانه
نفی باید کردن بدین‌گونه‌که گوئی دیدنی. و دانستنی نیست و نادیدنی و
نادانستـی نیست کـه اینهمه صفات مخلوقست بدین سبب بود که رسول
15 مصطفی صلّی الله علیه وآله مر این‌کلیمه را بنفی واثبات بناکرد و آغاز
بنفی‌کرد یعنی که نیست و انتها باثبات کرد یعنی‌که هست از بهر آنکه
مردم‌که گواهست، نخست مخلوق را تواند دانستن ویافتن‌که او چون نفی
18 است وآنگاه ازمخلوق برخالق دلیل‌گیرد‌که او چون اثباتست. پس اعتقاد
مردم بدل وباقول اوکه بزبانست راست باید، تاهمچنانکه همی‌گویدبزبان
صفتهای مخلوق‌رااز باری نفی‌کند وباعتقاد درست‌اثبات‌محض‌رانگاه‌دارد.

1ـ گوئیم: گویم B ‖ 2ـ سوی: بسوی B ‖ 4ـ است:ـ B ‖ تعالی: ـ B ‖
5ـ وآن ... مرو را: ـ A ‖ 6ـ مخلوق: + است A ‖ 8ـ بهره‌ای: بهره B ‖
11ـ بشنودنی: شنیدنی B ‖ گوئیم :گویم B ‖ 13ـ بدین گونه که : ـ A ‖
کردن: + وA ‖ دانستنی نیست: + ونادانستنی نیست ولی A ‖

و نیز گوئیم که رسول علیه‌السّلام اندر شهادت نفی را پیش داشت و
اثبات را از پس داشت از بهر آنکه مردم که این گواهی همی دهد خدای
3 تعالی را، آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی است، وانجام
کارش بتمام شدن نفس لطیف باقی است که او مسانند اثباتست. همچنین
گوئیم که رسول علیه‌السّلام از ما نخست این قول خواست که چون گفته
6 شد ناچیز گشت که اونفی است، وبه‌آخر ازما اعتقاد درست خواست‌بدل
که او ناچیز نشود که او اثباتست. و مرخداوند گفتار را از زندگانی فانی
داد ومال او نستد که هر دو نصیب جسد فانی بود همچون قول فانی؛ ومر
9 خداوند اعتقاد باخلاص راکه آن باقیست بهشت باقی وعده کرد، و دلیل
بر درستی این شهادت که رسول علیه‌السلام آورد و ما را الزام کرد گفتن و
اعتقاد آن، آنست که این شهادة راست است با دو آفرینش یکی کثیف
12 جسدانی که این‌عالم است وفانی‌است همچون نفی، و دیگرلطیف روحانی
که آن عالم است و باقیست همچون اثبات. و آنکس که این شهادت از
بهر اوست پدید آورندهٔ این هر دو است و او پدید آورندهٔ جفت بسیط
15 است چون عقل کلی و نفس کلی نه ازچیزی، برمثال این شهادت از نفی و
اثبات که نه از سخن دیگر گرفته شده است، و برابر است با حساب یکی
و دو که ایشان از اعداد بسیطاند روحانی، همچنانکه ازدو و یکی عدد سه
18 برآمده‌است که مرکب است وطاقست وبرابر است‌باسه فرع که اندرعالم

1- داشت: گفت B ‖ 2- دهد: دهند A ‖ 5- گوئیم‌که : که‌گویم B ‖ ما : - B ‖ 7- فانی : - B ‖ نستد: نه بستد B ‖ 10- و : او B ‖ 11- آن : باو B ‖ کثیف جسدانی: جسدانی کثیف B ‖ وفانی است: - B ‖ 15- کلی: کل B ‖ 17- بسیط : + است واز چیزی اند از اعداد A ‖ اندروحانی: - A ‖ 18 - بر : پدید B ‖

دین است از جدّ و فتح و خیال، واندر عالم جسمانی سه ُبعد است چون
درازا و پهنا وژرفا، و همچنین شهادت از سه حرف ترکیب یافته است و
3 آن الف و لام وهاست بی‌تکرار. و باز اندر عدد پس از سه چهار است
که بمیانجی دو وسه پدید آمده است؛ و اندر عالم دین از امر باری
سبحانه بمیانجی عقل و نفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم
6 چهار فرع پیدا آمده است چون اساسین یعنی ناطق و وصی و فرعین یعنی
امام و حجّت. واندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از
دو و سه که آن هیولی و صورتست و سه ُبعد که طول وعرض وعمق است.
9 و اندر شهادت همچنین از دو فصل شهادت و سه حرف ، چهار کلیمه
ترکیب یافته است؛ و چون عدد بچهار رسد به نخستین قسمت تمام شود
از بهر آنکه عدد به نخستین بخش طاقست یا جفت و طاق محض یکی
12 است و جفت محض دو است وطاق مرکب سه است وجفت مرکب چهار
است، و چیزها یا بسیط و یا مرکب است . پس لازم آید که چون عدد
طاق و جفت بسیط با طاق و جفت مرکب آمد اصل او تمام شد. پس
15 گوئیم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید و نخست از ترکیب
هفت آید از زبر ساختن طاق مرکب که سه است بجفت مرکب که چهار
است. و اندر عالم دین برابر او هفت امامست که پس ازچهار اصل و سه
18 فرع ، روحانیان ایشانند، و اندر عالم جسمانی هفت ستارهٔ رونده است و
همچنین اندر شهادت این چهار کلیمه به هفت پاره است. پس گوئیم که

1- دین: - B ‖ 2- ژرفا: وزیرنا A و B ‖ 6 - اساسین یعنی ناطق و وصی : ناطق و اساس B ‖ 9- فصل: فضل A ‖ 11- عدد به: - B ‖ بخش: قسمت B ‖ 15- گوئیم: گویم B ‖ 16- زبر: از بهر آنکه از ‖ چهار است: + پدید آید B ‖ 18- روحانیان: روحانی B ‖

اندر عدد پس از هفت که او ترکیب سه با چهار است ، دوازده است که او
از ضرب سه اندر چهار است، و اندر عالم دین برابر آن دوازده حجّت
3 است و اندر عالم ترکیب دوازده برج است، همچنانکه شهادت که از دو
معنی است چون نفی واثبات و از سه حرف و چهار کلیمه و هفت فصل و
دوازده حرفست. پس موافق آمد شهادت با ترکیب عدد و آفرینش عـالم
6 جسمانی و عالم دین.

پس دانسته شد بگواهی عدد و آن دو عالمی که یادکرده شد که این
گواهی راست است . پس گوئیم همچنانکه این شهادت از دو معنی است
9 چون نفی و اثبات و از سه حرفست چون الف و لام و هـا ، همچنین از
امهات برابر این ، دو بسیط است چـون آتش و هوا و دو ازو مـرکب
است چون آب وخاك، و پنجم ایشان موالید است.

12 و همچنین مردم که او ثمرهٔ عالم است و جسم و روح است بده چیز
برپاست ، پنج ازو لطیف و پنج ازو کثیف و پنج لطیف ازو چون فکرت
و ذهن و خاطر و حفظ و ذکر، و پنج ازو کثیف چون سمع و بصر و شم
15 و ذوق و لمس. همچنین اندر شهادت پنج الـف است و پنج لام است و
دوهاست، پس از دوهـا اندر شهادت ایـن دو بخش است که اندر عالم
است. و اندر شهادت پنج الف است و این پنج الف برمثال پنج حواس
18 باطن است که لطیف است اندر مردم ، و پنج لام نظیر پنج حواس ظاهـر
است که کثیف است اندر مردم. و دوها اندرشهادت چون شخص مردمست
که پنج حواس ظاهر مروراست وچون نفس مردمست که پنج حواس باطن
مرور است.

3ـ شهادت : این شهادة B ‖ 4ـ حرف : حرفست B ‖ 7ـ عالمی : عالم B ‖
20ـ ظاهر : ـ A ‖

و از دلایل عظیم مر پیغامبر مصطفی صلّی‌الله علیه وآله را این است
کزین سه حرف سخنی بگفت اندر توحید که صعب تر علم اوست باچندین
3 معنی که اندروست که اگر مر همهٔ خلق جهانرا تکلیف کنند تا ازین سه
حرف سخنی بگویند بهر روئی که باشد چنانکه معنی‌دار باشد همی جهان
از آن عاجز آیند تا پیدا آید خردمند راکه او را این قوّت ازآفریدگار
6 عالم عطا بود.

و نیز گوئیم که جملگی شهادت موافق است با جزوهای عالم از بهر
آنکه عالم اندر حدّ ترکیب بپای شده است مر بیرون آوردن مردم تمام
9 راکه حاصل اینعالم جسدانی اوست که مردمست. همچنین اندر شهادت
اندر حدّ تألیف بپای شده است مر بیرون آوردن واثبات کردن سخن تمام
راکه از جملگی شهادت مراد آنست، همچنانکه از جملگی عالم مراد
12 مردمست و آن سخن الله است. < و > چون بنگریستیم اندر شهادت
یافتیمش اندر ترکیب و فصول و حروف برابر عالم جسمانی از بهرآنکه
عالم یکیست و شهادت نیز یکی است؛ وعالم بدو قسم است یك قسم ازو
15 کارکن است وپایدار چون افلاك و انجم و دیگر قسم ازوکار پذیر است و
گردنده از حال بحال چون امهات و طبایع. همچنین شهادت بدو قسم
است یکی قسم نفی است چون کار پذیر ناپایدار و دیگر قسم اثباتست
18 چون‌کارکن پایدار . و عالم را زایشها پدید آورده است بقوّت چهار
امهات که آن آتش وهوا و آب و زمین است ؛ همچنین شهادت بچهار

1- و از : آن از A ‖ آله : + وسلم A ‖ 3 - که اندروست که : و A ‖
4- سخنی: سخن B ‖ 9- مردمست : + که A و B ‖ 11- راکه : + که حاصل
عالم جسدانی است A ‖ 13- عالم : بعالم B ‖ 16- و طبایع : - B ‖

کلیمه زاده است چون لا اله الاّ الله. و عالم اندر زایشهای خویش اثر از راه‌هفت سیّاره کند همچنان‌که شهادت بهفت فصل تمام شده است، وهفت
3 سیّاره را که تأثیر کننده‌اند اندر موالید راه گذر خویش تمام شده است. و همچنانکه ترکیب عالم .

ازسه بُعد پدید آمده است کـه طول و عرض و عمق است تألیف
6 شهادت از سه حرف پدیدآمده است که او الف و لام و هاست. < و > همچنانکه مردم بجملگی ترکیب جزویست ازین جهان و غرض از جهان اوست کلیمهٔ الله جزویست از شهادة و غرض از شهادت اوست و این دو
9 غرض یعنی نام الله و مردم مانند یکدیگرند.

و بیان این قول آنست که مردم یك شخص است همچنانکه الله یك سخن است، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح و کلیمهٔ الله
12 بدو پاره‌است چنین ا ل ه ... و ترکیب مردم از چهار طبع است‌چون صفرا و سودا و خون وبلغم، همچنین کلیمهٔ الله را ترکیب ازچهار حرفست یکی الف و دو لام و یك‌ها. و پـایداری مردم بهفت اعضـای رئیسه است کـه
15 اندروست، وچهار حرف الله باسه گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ا ل ل ه ؛ و اندر مردم دوازده مجراست نه ازو گشاده‌چون دوچشم و دو گوش و دو بینی و یك دهن و دو فرج، و سه ازو بسته چون دوپستان
18 وناف، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدان‌روی که الف‌یکی‌است و دو لام شصت وها پنج است و این جمله شصت و شش بـاشد و شصت

1- زاده است: زاد است A ‖ 2- راه : - B ‖ 4- عالم : + جسد B ‖ 6- او: اول B ‖ 12- ا ل ه: الله B ‖ چون - B ‖ 14- اعضای ... اندروست : اعضا پیوسته است‌که اندرو A ‖ چهار : بیست و چهار A ‖

شش عقد باشد یعنی شش ده و آحاد او که الف است و ها هم شش است
که مجموع دوازده می‌شود از آحاد. و اندر مردم سه نفس است از نامی
3 و حسّی و ناطقی و کلیمهٔ الله از سه حرفست چون الف و لام و هـا.
< و > همچنان که آغاز عالم جسمانی ازسه بُعد است چون طول وعرض
و عمق و انجامش زایش خویش است که آن پنجم است مر چهار طبع
6 را ، همچنین آغاز شهادت از حرف لامست که او اندر حساب سی است
که سه عقد است و انتهایش‌هاست کـه او بحساب پنج است. پس عالـم
ترکیب به اوّل و آخر خویش و به همه جزوهای خویش گواهی داد که
9 این شهادت مر آفریدگار مـّراست و همچنین آفرینش گـواهی داد بـه
راستی آن .

ونیز گوییم که الف ولام اندر زبان‌عرب حرفهای معـّرفست ولام وها
12 نه‌معـّرف‌باشد. ومرالف ولام را اندرعربیـّت حرف تعریف گفته‌اند. وچون
اسمی که معنی او معرّف نباشد مثل رَجل و خواهند که معنی او را معین
سازند الف ولام راداخل او گردانند وگویند اَلـّرَجل از وی یك مرد معین
15 قصد نمایند و چون الف ولام بدان نام اندرآیدآن نام برایشان معرف شود
اعنی شناخته شود چنانکه گوئیم: اَلـّرَجلُ، اَلـّشـْمسُ وَ اَلـْقـَمر. هر
نامیکه الف ولام بدو اندرآیدآن نام راعرب معرّف خوانند اعنی شناخته.
18 وآن چنان است که الف دلیل عقل‌است چنانکه بیان‌آن پیش ازین‌گفته‌آمد

1- شش عقد باشد... ده : عقد او شش است یعنی شش ده A || هم شش : پنجم ششم B || 8- به اول : با اول B || 11 - حرفهای : -- B || لام و ها : نامها A || 12- باشد : + حیوان نام A || ، ندانی B || 13 - معرف : مبین A || و الف : الیف A || 15- معرف : معروف B || 18- و آن : و از بهر آن A || آن : این B ||

اندرین کتاب، واو نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین پدیدآورده‌است
نه ازچیزی، ولام مانند الفست که لام مرکب است از دوخط، چنین «ل» و
3 الف یکخط است چنین « ا » و لام دلیل است. بر نفس کلی که بمیانجی
عقل پدیدآمده است و دوم چیزاست چنانکه لام دو خط است چنین.«ل»
و شناختن مر همه چیزها را بعقل و نفس است و این دو حرف بمیان همه
6 حرفها اندر آید و اندر سخن این حرفها بسیارآید. و اندر ترتیب حروف
میان الف و میان لام بیست و یك حرفست و اندر ترتیب حروف نخست
حرف الف است وباز حرف لام است و اندرکلیمهٔ شهادت نخست حرف
9 لامست وآنگه‌الف است ازبهرآنکه این اشارتست مردم را بدانچه نخست
اندر مردم نفس اثرکند ونادان باشد وعقل پس از آن بدو بپیوندد تا دانا
شود. وهرچه از لطایف اندرین عالم نخست پدیدآید بباید دانستن که اندر
12 آن عالم لطیف باز پس‌تر است. پس این حال پدیدآمدن نفس پیش ازعقل
اندر این عالم دلیلست که اندر آن عالم نخست عقلست و نفس ازو پدید
آمده است.

15 وچون این ترتیب بدانستیم‌گوئیم نخست مرحرف لام راآورده است
اندر شهادت که او دلیل نفس‌است آنگاه حرف الف‌آورده که او دلیل عقل
است تا ما بدانستیم و بدانیم کزراه نفس مر عقل را توانیم یافتن. هم چنین
18 ازراه اساس که مرو را درجهٔ نفس کلی است اندرینعالم مر ناطق رابدانیم
که مرو را درجـهٔ عقل است اندرین عالم. و میان الف و لام بیست و یك
حرفست اندر نهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهـر آنکه میان فایده

5- بمیان: بمیانجی B ‖ 9- را: + که B ‖ 11- از لطایف: - B ‖ 12- لطیف: - B ‖ 13- اندر: در B ‖ 15 - مر: - B ‖ آورده است : آورده‌اند A ‖ 17- توانیم: نتوانیم A ‖ هم چنین : و A ‖ 18-کلی: کل B ‖

دادن عقل ومیان پذیرفتن نفس مرآن فایده را اندرین عالم از راه شخص،
اندر عالم دین بیست و یك حدّ است، چون ناطق و اساس وهفت امام و
3 دوازده حجّت. وهمچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندرآن مرنفس را از
عقل است میان تأیید عقل ومیان تمامی ترتیب یعنی فیض بیست ویك حدّ
است چون هیولا و صورت و هفت ستارهٔ رونده و دوازده برج. و اندر
6 مردم برابر این بیست و یك حرف جسم است و روح و هفت اندام رئیسه
یعنی مغز و دل وجگر وشش‌وزهره و سپرز و گرده و دوازده مجری. و لام
دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است میان‌ها ولام سه حرفست اندرترتیب
9 حروف همچنانکه میان نفس کلی ومیان ناطق سه حدّ روحانی است چون
جدّ و فتح وخیال. وپس از حرف ها اندرترتیب حروف یك حرف‌است
وآن یاست وآن دلیل است بدانکه پس از ناطق مصطفی صلّی الله علیه و
12 آله جز یك حدّ نیست وآن قائم است علیه‌السّلام وگواهی دهد بردرستی
این قول خبر رسول الله علیه و آله، بُعِثتُ اَنَا وَ السّاعَة کَهَاتَین
گفت فرستاده شدم من با ساعت به مانند این دو یعنی این دوانگشت یعنی
15 که اندر میانه چیزی دیگر نیست.

پس گوئیم که این چهار حدّ عظیم که دو ازو روحانیست چون عقل
و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس. یك روحانی با یك
18 جسمانی اندریك مرتبت آید و دیگر جسمانی با دیگر روحانی اندر مرتبتی
<دیگر> آید چنانکه عقل با ناطق ونفس با اساس اندر یك مرتبت‌اند که

1- نفس: - B ‖ شخص: + است B ، شخصی A ‖ 3- عالم: - A ‖ 4- یعنی
فیض: - B ‖ 5- هیولا: هیولی B ‖ 6- اندام : اعضای B ‖ 8- ها : ه B ‖
9- کلی :کل B ‖ 10- ها: ه B ‖ ها ... و آن : B ‖ 13 - کهاتین : اثنیه
A ‖ 15- میانه: + او B ‖ چیزی: - A ‖ 18- ودیگر ... آید: -B ‖ 19-
ناطق: اساس B ‖ اساس: ناطق B ‖

یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر خداوند تأویل است که
معنی چیزها را باوّل حال باز برده و نفس با اساس اندر یـك مرتبه‌انـد
3 که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر خداوند تألیف شریعت است
وترکیب اجسام و تألیف قول هر دو یکی است. پس گوئیم که چهار کلیمهٔ
شهـادت دلیل است برچهار اصل، هر کلیمه برابر اصلی؛ لا دلیل است بر
6 اساس که او بتأویل خویش نفی کند ازتوحید، مانده بودن مرو را بدآنچه
اندر دو عالم لطیف وکثیف است، همچنانکه این کلیمه دو حرفست یکی
الف چون لطیف بسیط و دیگر لام چون کثیفِ مرکب. و هر که این دو
9 تشبیه را از توحید نفی کنـد حق تعالی را نفی اندر توحید بجای آورده
باشد، وکلیمهٔ إلهَ دلیل است برناطق که نخستین کسی بود که خلق را سوی
پرستش خدای خواند از جسمانی. و این کلیمه سه حرفست چنانکه ناطق
12 را سه‌مرتبه است ووصایت وامامت واساس را دومرتبه است یکی وصایت
یعنی اساسیت و دیگر امامت همچنانکه کلیمهٔ اساس از دو حرفست. ونیز
مادهٔ ناطق ازسه فرع روحانیست چون جـّد و فتح وخیال ومادهٔ اساس از
15 فتح است و خیال و نصیب او از جـّد بواسطهٔ ناطق است نه بذات او. و
کلیمهٔ إلّا دلیل است بر ثانی از بهرآنکه ثانـی بود که خدای را از اوّل
دورکرد وچون مرو را با تضرّع گردن داد که دید مر مبدع عقل را و گفت
18 نیستم من ونه سابق من خدای ونیست خدای مگرآنکه سابق مرا یعنی عقل
بوحدت خویش پدید آورد. و این کلیمه نیز بر سه حرف است همچون

1- تأویل: تایید A ‖ 2- اساس: ناطق B ‖ 3- تألیف: + اجسام است و تألیف A ‖ 4- ترکیب ... دو: ترکیب افعال است واقوال A ‖ گوئیم :گویم B ‖ 13- یعنی : یکی A ‖ 14 - اساس : A ‖ ومادهٔ : یعنی A ‖ 15 - از فتح است و خیال- A ‖ : ناطق‌است: + ثانی‌یعنی‌نفس اول‌عقل یعنی پیداکننده A ‖

کلیمهٔ ثانی یعنی که ثانی خداوند ترکیب است وناطق خداوند تألیف است
ومیان تألیف وترکیب مناسبت است ومعنی سه حرف کلیمهٔ ثانی آنست که
3 او خداوند سه مرتبه است بدانچه فایده از عقل پذیرد بی‌واسطه و خداوند
ترکیب عالمست و فرستندهٔ تأیید است از عقل بسوی ناطق، و کلیمهٔ الله
دلیل است برعقل کلی که او نهایت همه مخلوقاتست از لطیف وکثیف هم
6 چنانکه این کلیمه نهایت شهادتست و کلیمهٔ اثباتست چنانکه لا کلیمهٔ نفی
است یعنی که ازعقل پدید آمده است اثبات توحید <را> و اگر نه آن
بودی که ثانی خاضع وگردن داده بودی مر مبدع عقل را هیچ مخلوق از
9 عقل نگذرانیدی مرخدای را تعالی. وکلیمهٔ ألله چهار حرفست بدان روی
که تأویل اساس است و تألیف ناطق و ترکیب ثانی و تأیید اوّل؛ همه
مجموعند اندر هویت سابق این چهار جویست که خدایتعالی وعده کرده
12 است مر ترس کارانرا اندر بهشت قوله تعالی: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ
الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ
لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ
15 مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و تأویل بهشت کلیمهٔ باریست و چهار جوی یادکرده
این چهار حدّ است که اندر هرجوئی ازجویهای آنعالم ازمایهٔ کلیمهٔ باری
بهرهٔ رونده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی و جسمانی.
18 و<از> آن آب که اندرعقل روان گشت از کلیمهٔ باری پیداشد حدودی که

1- یعنی که: - B ‖ 3 - پذیرد : بپذیرد A ‖ 5 - کلی : کل B ‖ 9 - خدای را تعالی : خدایتعالی را B ‖ 13- من لبن ... انهارمن : - A ‖ 15- یادکرده: که یادکرده است B ‖ 16- جویهای: جواهر A ‖ آنعالم : + اندرین جویها B ‖ 17- رونده است: + اندازهٔ قبول آن جوهر پس گوئیم از کلمهٔ باری از حد سابق آب رونده است A ‖

پس ازوست؛ همچنان‌که بیکی شدن‌آب با خاك نبات و حیوان پدیدآمده
است وبیکی شدن عقل باکلیمهٔ باری ثانی وجـّد وفتح وخیال ودیگرحدود
3 علوی وسفلی پدیدآمده است پس‌آب گنده ناشونده است، یعنی گردنده
نیست از حال خویش وتغـّیر نپذیرد ذات او. و دلیل بر درستی این قول
آنست‌که چون‌مردم چیزی‌را بقـّوت عقل بیابد همیشه مر آن چیزها را هم
6 چنان یابدکه پیش یافته بود ،کز حال خویش نگردد ؛ چنانکه چون آب
بفعل سرد است هرچندآب‌گرمی عرضی بپذیرد عقل داندکه جوهر اوسرد
وتر است وهمچنان یابدش‌که هست. و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر نفس
9 کلی شیر رفته است‌که‌آن غذای هر فرزندیست و مرحیوان را از راه شیر
فرزندی همچون خویشتن حاصل‌آید و تغیـّر نپذیرد ذات او . همچنین از
نفس کـّل ترکیب عـالم پدید آمد تا ازین ترکیب پدید آید فرزندی که
12 قبول‌کند فایده‌های نفس‌کلـّی را و آن مردیست قائم قیامت علیه السـّلام
که تمامی فواید نفس‌کلی او پذیرد . و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر ناطق
خمر رفته است‌که قوـّتهای جسد بدوست ومردم بدو متحـّیر شود وبیهوده
15 گوی شود. پس همچنین ازناطق تألیف شریعت رفته‌که خویها و خواستها
بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد بخمر ، و اختلاف اندر خلق
افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کز آن مردم
18 متحـّیر و بیهوش‌گشت، همچنانکه ازخوردن خمر بیهوش شود. وازکلیمهٔ
باری سبحانه اندر اساس عسل رفته است‌که اوشیرین است و خوش است

1ـ خاك: + که B ‖ 3ـ ناشونده: ناشنونده B ‖ 6ـ پیش: ـ A ‖ 9ـ کلی: کل B ‖ 10ـ حاصل: بحاصل B ‖ وتغیر... ذات او: ـ A ‖ 11ـ کل: کلی A ‖ 12ـ مردیست: + که نهایت او A ‖ کلی: کل B ‖ 14ـ بدوست ومردم: بردست مردم A ‖ شود: ـ B ‖ 16ـ شود: شد A ‖ 18ـ گشت: گشته‌اند B ‖

واندرو تندرستی‌است از بیماریها که از غلبهٔ تری خیزد و قوّتست اندرو
مزاج‌گرم را. و همچنین از اساس تأویل کتاب و شریعت آمدکه تحیّر و
3 اختلاف بدو گسسته شد و راستی و حق ظاهر گشت. و پرهیزکاران که مر
ایشان را بهشت وعده کرده است مر هفت امام و دوازده حجّت را
همی‌خواند و این چهار چیزکه حروف نامهایشان یازده است چون ماء و
6 لَبَن و خَمْر و عَسَل ، دلیل است بر چهار اصل و هفت امام ، و این
اشارتست کزین چهار جوی که درعالم علویست هفت کس پدیدآمده است
مر گسترانیدن نور ایشانرا اندر هر دوری از ادوار و هم بدین چهار حدّ
9 ایزد تعالی سوگند یاد کرد بدانچه همی‌گوید قوله تعالی: وَ التِّینِ وَ
الزَّیْتُونِ وَ طُورِ سِینِینَ وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِینِ. پس‌گویم که
به‌تین مرسابق را همی‌خواهدکه به کلیمهٔ باری پیوسته‌است بی‌هیچ میانجی
12 و او را مانند انجیر بدان گفت که انجیر را بیرون و اندرون خورد نیست
وطبیعت ازو چیزی رد نکند و بپذیردش وهمه راغذاگیرد همچنانکه نفس
پاکیزه مر فواید عقل را بجملگی بپذیرد و چیزی ازآن رد نکندو فواید
15 عقل مرنفس را غذاست مر پدیدآوردن صورت لطیف را. ومثل زیتون‌بر
نفس کلی است که فواید عقل اوپذیرد بیواسطه و مثل او به‌زیتون بدانست
که زیتون بعضی ازو خوردنیست چون روغن وپوست او و بعضی افگند-
18 نیست چون دانه و ثفل او؛ یعنی که هرنفسی که او پاکیزه است مرعقل را

1- تندرستی: درستی A ‖ 2-گرم: گرمی B ‖ 3- بدوگسسته: بدان‌گشته A ‖
5- چیز: چیز است A، چیزند B ‖ 7- این اشارتست: نشان است A ‖ چهار:
- A ‖ کس : تن B ‖ 8- اندر هر ... وهم: از دوازدهم B ‖ 11- سابق:سابقه
A ‖ 12- مانند: - B ‖ 13-ازوچیزی: چیزی ازو B ‖ 14- عقل: عقلیA ‖
15- غذاست : عذاب است A ‖ 16- کلی : کل B ‖ پذیرد : بپذیرد B ‖
17- زیتون : + را B ‖ 18- ثفل:ثقل A ‖ نفسی : نفس A ‖

طاعت دارد بدانچه عقل مرو را فرماید وآن نفس سوی عقل پسندیده بود
و پذیرفته چون روغن و پوست زیتون که خوردنیست. و هر نفسی که او
3 پلید است و فرومایه و طاعت ندارد مر عقل را بدانچه فرمایدش و باز
نایستد ازآنچه بازداردش وفواید عقل نپذیرد واز پس هوای خویش رود،
آنکس رانده و افگنده و خوار است همچون دانه و ثفل زیتون. و بدین
6 سبب بعضی از نفسها را ثواب لازم‌آمد و بعضی را عقاب لازم شد. وطور
سینین مثل است برناطق که اوفواید نفس کلّی را پوشیده پذیرفت و باهل
عالم از راه شریعت برسانید واساس را بپای کرد تا تأویل آن بخلق رساند
9 از بهرآنکه طور سینین کوهست و ظاهر کوه زشت و درشت و تاریکست
که بیننده را ازمقدم او ستوه‌آید نگریستن، و اندرون کوه گوهرهای نیکو
وگرانمایه است که بیننده را از دیدار او راحت رسد چون یاقوت و زمرد
12 وبیجاده و زر و سیم و برنج ومس و دیگر گوهران. پس همچنین شریعت
ناطق از ظاهر برشك و اختلافست و خردمند را دشوار آید بر پذیرفتن
آن و لیکن چون برحقایق آن برسد از راه تأویل و معانی او بداند، نفس
15 عاقل مر آن را بپذیرد و براحت برسد و نیز ازو ستوه نشود چنانکه از
ظاهر بی‌معنی بستوه بود <و> چنانکه کوه بذات خویش مر فواید
ستارگان را بپذیرد پوشیده ، ناطق فواید حدود علوی را بذات خویش
18 بپذیرد پوشیده وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِیْنِ مثل است بر اساس که بدو امر
افتاد مر خردمند را از شکّ و شبهت ظاهر ، و هرکه از تأویل او ماند ،
اندر اختلاف و شبهت افتاد ؛ و هرکه بتأویل او رسید از اختلاف ظاهر

3- فرومایه: + است و B ‖ باز نایستد ازآنچه: - A ‖ 4- داردش: + از چیزی
که او فرماید A ‖ 5- ثفل: ثقل A ‖ 7- کلی : + است A، کل را B ‖ پذیرفت
پذیرفته B ‖ 10- ازمقدم او: ازو A ‖ 18- وهذا البلد :... وبلد الامین A ‖
20- اندر: + راه B ‖

رسته شد. و ازین چهار چیز که ایزد تعالی بدیشان سوگند یـاد کرده است
دو چیز ازو از رستنیهاست و دو چیز ازو از جایگاهست و چاره نیست مر
3 رستنی را از جایگاه و معنیش آنست که عقل و نفس روحانی‌اند چنانکـه
رستنی راروح است ، و ناطق و اساس جسمانی‌انـد چنانکه کوه و شهر
جسمانی‌اند، و لیکن این دو رستنی اندر کوه و شهر باشد؛ همچنین فواید
6 و نور عقل ونفس از راه ناطق و اساس پدیدآید خورندگان این دو میوه
را چه از روحانی و چـه از جسمانی و بلـذات آن بـرسند . وَالتّیـْن
والزّیتُون هریکی یك کلیمه‌است وَطُورسینینَ وَهَذاالْبلَدِالاَمیـْنِ
9 هر یکی دو کلیمه است تا خردمندان بدانندکه عقل و نفس روحانیانند بر
یك حال و ناطق و اساس جسم و روح‌اند خداوندان دوحال .

وهمین چهار اصل را همی خواهد بدین آیت که همی گوید ووعده
12 همی کند مراصحاب الیمین راکه ایشان خداونـدان علـم حقایق‌اند قوله
تعالی: فی سِدرٍ مَخضُودٍ وَطَلحٍ مَنضُودٍ وَظِلٍّ مَمدُودٍ وَ
مَاءٍ مَسکُوبٍ ، نخست مرعقل‌راهمی گوید ودیگر مرنفس‌راهمیخواهد
15 که نضد ونظم عالم ازوست. سه دیگرمرناطق را همیخواهدکه بارشریعت
را اوکشیده است تا بقیامت؛ وچهارم مر اساس را همی خواهد که تأویل
اوبنفسها فروریخته‌است ازراه لواحق یعنی راهبران دین چون اساس‌وامام
18 و حجّت و داعی حق وچون ازاین‌چهار اصل فارغ شد چنانکه‌گفت‌قوله
تعالی : وَفَاکِهةٍ کَثیرَةٍ لامَقطُوعةٍ وَلامَمنُوعةٍ بدان مراماماننرا

3- چنانکه ..: جسمانی‌اند : - B || 5- باشد : باشند B || 8- سینین : سنین
B || 9- روحانیانند: روحانی B || 11- و همین: همچنین B || 15- سه‌دیگر:
سویم B || 17- راهبران: امیران B || دین : تن A || اساس و : - B ||

خواست که خیرات ایشان از عالم بریده نیست و عـدد ایشان بسیارست .
پس ایزد تعالی اینجاکه چهار اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را
3 بآب مثل زده است، واینجاکه این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل
زد مراساس را بآب مثل زد تا خردمند بداند کـه دائرهٔ عقل باساس سر
برآورده است وآب‌بآب پیوسته.

6 پس‌گوئیم که حال میان این چهاراصل راست‌است اندرآنچه هریکی
از ایشان فایده پذیرد ازکلیمهٔ باری سبحانه وتعالـی وهمه معنیها یکیست
چنانکه خدایتعالی همی‌گوید قـوله تعالی : سَوَاء منکُمْ مَنْ اَسرّ
9 القَوْلَ وَمَنْ جَهرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُستَخْفٍ باللیْلِ وَ سارب‌بالنّهار
همیگویدیکسانست‌ازشماآن‌کس که‌گفتار راپنهان‌داردباآن که‌آشکارا گوید
وآنکه بشب پوشیده باشد وآنکه به‌روز پیداست. پس بدانکه قول‌پوشیده
12 گویدعقل راهمی خواهدکزو تأیید بدانچه‌فرود ازوست از نفس وناطق و
اساس پوشیده رود و بدانکه سخن‌آشکارا گوید مرنفس را همی‌خواهدکه
ترکیب عالم ازوآشکاراست؛ وبدانکه بشب پوشیده‌باشد مراساس راهمی
15 خواهدکه دوراوپوشیده وعلم‌او بسررسد بخلق وبدانکه بروزآشکار است
مرناطق راهمی‌خواهدکه دعوت ظاهروکتاب وشریعت‌اوآشکاراست.پس
گوئیم که اساس بپوشیدن علم تأویل مانند عقل است که تأیید ازو پوشیده
18 رسد بفرود ازو وناطق به پیداکردن‌کتاب و شریعت مانند نفس است‌اندر
پیداکردن ترکیب عالم.

4- سربر : سربسرB ‖ 10- با آن‌که : آنکس B ‖ 13- اساس ... علم : که
بپوشیده دادن علم B ‖

ونیز گوئیم چهار کلیمهٔ شهادت دلیل است بر چهار بهشت که اندر قرآن
یاد کرده است آنجا <که> همی گوید قوله تعالی: وَلمنْ خافَ مقامَ
3 رَبّه جنّتانِ همی گوید آن را که از خدای خویش بترسید دو بهشت است
وبدان مر نفس را وعقل را همیخواهد، ذَواتا افنانٍ همیگوید این دو بهشت
است باشاخها وبدان شاخها مر ناطق واساس وامامان حق علیهم السّلام را
6 همی خواهد، فیهما عَیْنانِ تَجْریان همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه
است همی رونده <یعنی> چشمهٔ آب وشیر که روان شده است مر نفس
وعقل را از کلیمهٔ باری سبحانه وتعالی چنانکه شرح آن گفتیم. چون ازین
9 دو حدّ روحانی بپرداخت فرمود ومِنْ دُونِهما جنّتانِ وگفت فرود
از دو بهشت دو بهشت کمتر از آن وبدین دو بهشت مر ناطق و اساس را
خواست، مُدْهامّتان می گوید آن دو سبز، وسبزی از دو رنگ خالص آید
12 چون کبودی و زردی ، و این رنگ سبز مرکب است ازدو رنگ ، یعنی
ناطق واساس جسمانیانند مرکب وهر که بدیشان پیوسته شود روح یابد
چنانکه هرچه از نبات سبز است روح دارد. فیهِما عَیْنانِ نَضّاختانِ
15 همیگوید اندرین دو بهشت دو چشمهٔ قزاینده است، و آن چشمهٔ خمر است
وچشمهٔ عسل که روان شده است مر ناطق را و اساس را از کلیمهٔ باری.

وهمچنین حدود را یاد کند خدایتعالی بدین آیت قوله تعالی: ومِنْ آیاتِهِ
18 اللّیلُ وَالنّهارُ وَالشّمْسُ وَالقَمَرُ لاتَسْجُدُوا للشّمْسِ وَلا للقَمَرِ
وَاسْجُدُوا للّهِ الّذی خَلَقَهُنّ. همیگوید از نشانیهای اوست شب وروز و
آفتاب وماهتاب، سجده مکنید مر آفتاب وماه را وسجده کنید مر خدای را که

1- چهار : + جوی B ‖ 2- آنجا : اینجا B ‖ 3-آن راکه : آنکه A ‖
4- نفس را و عقل را : عقل و نفس را B ‖ 5 - را همی خواهد : - A ‖
12-کبودی : کبود A ‖ زردی:زرد A ‖ 14- عینان : عینا A ‖

ایشان را بیافریده است. پس بشب مر ناطق را همی خواهد که او پوشیده
است مرچیزها را چنانکه روز پیدا کنندهٔ چیزهاست؛ وبروز مـراساس را
3 همی‌خواهد که او بیان کنندهٔ رمـزهاست چنانکه روزپیدا کنندهٔ چیزهاست
که شب مر آن‌راپوشیده دارد. وبه آفتاب مرعقل‌راهمی خواهد که عقل مر
نفس فایده دهد چنانکه آفتاب مرماه را نوردهد. و بدانچه همی گوید مر
6 آفتاب وماه را سجده‌مکنید مرخدای‌را سجده کنید که ایشان راآفریده‌است
آن همی‌گوید که خدای‌به راصفت عقل ونفس مگوئید واعتقاد مدارید، که
خدای آن نیست که او خداوند تأیید است یا خداوند ترکیب که این هردو
9 وآفریدگانند وبیشتر ازخلق امروز عقل پرستان ونفس پرستانند؛ آن کسان
همی پندارند که ایشان موحدانند ازمتکلّمان معتزله وکـرّامی؛ ایزد تعالی
ما را ازپرستیدن جزخدای نگاه داراد.

12 و همی حدود را یادکند خدایتعالی، قوله: رَبُّ الْمَشرِقینِ وربُّ
المغربِین همی گوید پروردگار دو مشرق‌وبدان مر عقل ونفس را میخواهد
که نور وحدت از ایشان پدیدآمد؛ و پروردگار دو مغرب وبدان مرناطق
15 واساس رامیخواهد که‌آن نورکزآن دومشرق برآید وبدین دو مغرب فرو
شود .

و نیز گوئیم که هفت فصل شهادت کزدوازده حرفست سه فصل ازو
18 یك حرفست چون سه الف چنین ااا، و سه فصل ازو دو حرف دوحرف

1- ناطق : ناطقه A || 2- مرچیزها را: - A || چیزهاست : + وشب پوشنده
مرچیزها را A || 3- اوبیان او A || بیان‌کننده: پیداکننده A || 4- دارد: داشته
باشد B || 5- دهد : دهنده است B || 10- معتزله : معتبر B || داراد : دارد:
A || 12- قوله : جای دیگر فرمود B || 15-آید : آمد B || شود : شد B ||
18- ازو : - A || لاله لا : لاالله A ||

است چنین لاله‌لا، ویك فصل ازو سه حرفست چنین لله ومانند ایـن فصلها
اندر عالم‌جسمانی سه بُعد است چون طول وعرض وعمق که هریکی یك
3 خط است چون آن سه الف ومانند فصلهای مرکب ازدو حرف اندر عالم
چون سه عرض‌رئیسه است‌از کمیّت وکیفیّت ومضاف ویك فصل‌مرکب
ازسه حرف چون جسم است که بردارندهٔ سه بُعد است. وگوئیم کـه ایزد
6 تعالی همی‌یادکند خداوندان تأییدرا اندرین آیت قوله تعالی : فَلْیَنْظُرِ
الْإِنْسانُ إِلی طَعامِهِ گوید بنگرد مردم سوی طعام خویش یعنی
سوی غذای روح خویش تا ببیند کـه عالم علوی بـرو چگونه پیوسته
9 است چنانکه گوید : أَنّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبّاً گویـد ما فرو ریختیم
آب را فرو ریختنی یعنی که تأییدفرود آمـد ازنفس کلّی سوی نـاطق
چنانکه گوید: ثُمَّ شَقَقْنَاالْأَرْضَ شَقّاً گویدبشکافتیم‌زمین را شکافتنی.
12 وبدین زمین مردل ناطق را خواهدکه جای قرار و تأیید است وشکـافته
است بپذیرفتن تأیید چنانکه گوید: فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبّاً گوید برویانیدیم
اندر زمین دانه‌ای ، وبدین دانه مراساس را خواهد که رسته شد اندرزمین
15 دل ناطق از تعلیم او، و ازآن هفت خوشه برآمد وآن‌امامان حق بوده‌اند
اندرین دور؛ وَعِنَباً گفت انگوری، وبدان مر امام نخستین را خواست و
مثل‌او به‌انگور بدان زدکه انگور را چون بیفشرند عصیرازو بیرون‌آید و
18 ونیز بدو بازنشود، همچنین چون‌امامت ازو بشد بفرزندان اوبازنگشت؛ و
قَضْباً گفت سپست وبدان مر امام دوم را خواست که‌امامت اندر فرزندان

3- چون آن سه الف : ـ A ‖ اندر ... عرض : ـ B ‖ چون :ـ A ‖ 5-جسم: جوهرA، جسد B ‖ 7- بنگر: + ازA ‖ 9- ما : ـB ‖ 10-کلی :کل B ‖ 12- دل : دلی A ‖ 13- برویانیدیم : برویاندیمB ‖ 18 ـ و نیز: + انگور B ‖ 19- سپست : سبت A ‖

او بمانده است برسان سپست که چون می‌دروند دیگر میروید؛ وَزیتُوناً
وبه‌زیتون مرامام‌سیوم را خواست که آن زیتون مبارك بود که امامت بدو
3 نارسیده تأیید یافت تا خدای تعالی گفت: شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
لاَشَرْقِيَّةٍ وَلاَغَرْبِيَّةٍ يكادُ زَيْتُها يُضِي وَلَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ
عَلَى‌نورٍ گفت زیتون مبارك که خواست که روغن او روشنی گیرد اگرچه
6 آتش مرورانسوده باشد، ونَخلاً گفت درخت خرما، وبدان مر امام چهار
راخواست ، وَحَدائِقَ غُلْباً وگفت‌بوستانها<ی> بسیار کشت، وبدان
مر امام پنجم راخواست؛ وَفَاكِهَةً گفت میوه ، وبدان مر امام ششم را
9 خواست که او چون میوه بود وبه پیش پدرش امامت ازو بشد بفرزند او!
وَاَبّاً وگیاهی، وبدان مرامام هفتم راخواست که او را مرتبت قیامت بود.
و نیز گوئیم کزشهادت دو کلیمهٔ نفی از سه فصل است چنین لااله و
12 مرتبهٔ سیم مرناطق راست که او سیّم است ازچهار اصل و دو کلیمهٔ اثبات
به چهار فصل است چنین الاالله ومرتبهٔ چهارم مر اساس راست که او از
اصلهای چهارمست ، و این اشارتست مر خردمند را بدانکه واجب است
15 از توحید نفی کردن هرچه اندر تنزیل و شریعت ناطق یافته شود از تشبیه.
آنگه اثبات باید کردن از جهت تأویل اساس هویتی مجرّد کرده از همه
صفات مخلوقات. وتألیف شهادت ازسه حرفست چنین: ال ه ، وفصلهایش

1- میروید : میرویند A ‖ 2 - سیویم : سویم B ‖ 3 - گفت : + قوله تعالی
B ‖ شجرة مباركة : من زيتونة مباركة A ‖ زیتونه : - A ‖ لا : الا A ‖
4- نار: -A ‖ خواست‌که:-B ‖ 6- نسوده: نرسیده B ‖ مر:- A ‖ 7-بسیار:
بهار A ‖ گفت : و A ‖ 9- بفرزند : بفرزندان B ‖ 11 -کزشهادت: - B ‖
12- از : مر B ‖ 13- مراساس : - مر A ‖ 16- اساس : + که B ‖ 17-
چنین : چون B ‖ ا ل ه : لام و الف و ه B ‖

نیز برسه مرتبه‌است سه‌فصلی ازاو یك‌حرف یك‌حرف‌است چون سه‌الف
و سه فصل ازو دو حرف دو حرفست چنین لاله لا، و یك فصل از و بسه
3 حرفست چنین للّه. پس عالم برراستی این گواهی دهد برآنچه ترکیب او
از سه‌بُعد است چون طول وعرض و عمق و هر سه یکان یگان وزایشهای
عالم نیز بر سه مرتبه‌است آنچه مرو را روح است چون نبات و حیوان‌و
6 مردم، پس نبات ازو مانندآن‌سه فصل است که یك‌حرف یك‌حرف‌است از
بهر آنکه مر نبات را یك قوّت بیش نیست و آن قوّت نماست وباآنکه
یك قوّت دارد بسه قسمت شود؛ یکی ازو گیاهی بی‌تخم است و یا بادانه
9 است و یا درخت بارور است؛ و مانند آن سه فصل است که از حروف
یگانه است. و حیوان اندر عالم مانند آن سه فصل است که هریکی از دو
حرف است ازبهر آنکه حیوان‌را دو نفس است یکی نامی و دیگر حسّی
12 و نیز بسه قسمت شود یکی آن‌است که برشکم به‌خزد و دیگر آنست که
به‌چهار پای برود و سه دیگر آن‌است که بدو پای برود. و مردم از عالم
مانند این یك فصل است که اندر شهادت بسه حرفست از بهر آنکه مردم
15 را سه نفس است چون نامی و حسّی و ناطقی. و فرود از مردم نیز نوعی
نیست همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادت حرف دیگرنیست،
و مانند سه‌حرف که کلیمهٔ اخلاص را بنیاد اوست عقل است ونفس‌و جدّ.
18 و نیز گوئیم که هفت فصل شهادت به‌دوازده حرف دلیل‌است برآنکه
هفت امام‌گویانند بردوازده‌لاحق که مرایشان را اندر دوازده جزایر برپای

3- بدآنچه : بـرآنچه B ‖ 4- یکایکان : یکان یکان A ‖ مرورا : اندر A ‖
6- نبات را: ـ را A ‖ 7- نماست: نمااست B ‖ 8- ازوگیاهی: یکی گیاه B ‖
بارور: باردار B ‖ 12- بخزد: بچرد B ‖ وسه : ـ B ‖ 16- پس: سپس A ‖
18- حرف:حرفست A و B ‖ 19- گویانند: گویایانند B ‖ مرایشان را: ایشان B ‖

کرده‌اند مردعوت حق‌را. پس بباید دانست کـه رسول مصطفی صلّی‌الله
علیه وآله مرخدای را ندید ولیکن بر گواهی آفاق وانفس کـه اندر ایشان
3 بدید که ازآفرینش همی‌گفتند این گواهی خود بداد و ما رابفرمود.

وبقول مختصر گوئیم که عالم وتن مردم ونماز و قرآن هریکی همی
کلیمهٔ شهادت بگویند از راه‌صورت‌خویش اما گفتارعالم مر کلیمهٔ‌شهادت
6 را چنانست که عالم بجملگی یکی است چنانکه‌کلیمهٔ شهادت یك قولست.
و عالم بدوگونه است و یرانیست چـون نفی، و آبادانیست چون اثبات
اندر شهادت. وعالم را سه بُعد است: درازا و پهنا و بالا چون الف ولام
9 وها اندر شهادت وعالم‌به‌چهار بخش است، چون مشرق ومغرب وجنوب
و شمال چون کلیمهٔ شهادت که چهار حصّه است؛ و مرعالم را هفت اقلیم
است برابرهفت پارهٔ شهادت ومرعالم‌را دوازده جزیره است برابردوازده
12 حرف اندرشهادت.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهین است مرکلیمهٔ شهادت را
چنانست که مردم بجملگی یکیست چون یك شهادت لااله الاّالله. وایـن
15 تن مـردم بـدوگونـه است پیش است و پس ؛ و پس چون نفی و پیش
چون اثباتست. ونیز بمردم اندرسه نفس‌است چون نامی وحسّی وناطقی
برابرسه حرف کاندر شهادتست. و تن مردم اندر چهار کشش است چون
18 صفرا وسودا و خون وبلغم برابرچهار پارهٔ کلیمهٔ که اندر شهادتست، و تن

1- بباید: + جزایر یعنی جزیرها یعنی ولایتها وA ‖ 2- علیه: - B ‖ آله : +
وسلمA ‖ 4- همی:- B ‖ عالم مر...چنانست:- A ‖ 6- چنانکه:چنانچهA ‖
8- اندرشهادت: - B ‖ درازا و پهناوبالا: طول‌وعرض وعمقB ‖ 10- حصه:-
A ‖ 11- برابر: برA ‖ 13-کهین:کهنA ‖ 17-کشش :کشA ‖ 18-اندر:
‖ B-

مردم اندر، هفت اعضای رئیسه است چون مغزو دل وجگر وشش و سپرز
و زهره و گرده برابر هفت فصل اندر شهادت . و تن مردم اندر دوازده
3 مجراست چون دو گوش و دو چشم ودوبینی ویك دهن و دوفرج،دوپستان
و یك ناف برابر دوازده حرف اندر شهادت.

اما گفتار سال که روزگار بـرو گردنده است مـر کلیمهٔ شهادت را
6 چنانست که سال یکیست گردکنندهٔ چیزهای خویش برابریك کلیمهٔشهادت
که حرفهای خویش راگردگرفته است. و سال بدوگونه است چون شب
و روز، وشب ازو چون نفی است و روز چـون اثبات اندر شهادت و
9 بسال اندر سه حال یافته شود چون راستی روز بـا شب وکم و بیش آن
برابر سه حرف که اندر شهادتست وبه‌سال اندر چهار فصل است چـون
بهار و تابستان و تیرماه و زمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست، و
12 بسال اندر هفت روز گردانست اول آن یکشنبه وآخـرآن روز شنبه برابر
هفت فصل اندر شهادت و بسال اندر دوازده ماه‌گردانست برابر دوازده
حرف که اندر شهادتست.

15 اما گواهی نماز برراستی کلیمهٔ شهادت چنانست که نمازکردن حقّی
است که همی گزارده شود از حقّهای شهادت و نماز یکی است و بدو
هنگامست یا بوقت است چون فریضه یا بناوقت چون نافله، برابر نفی و
18 اثبات اندر شهادت، ناوقت چون نفی و بوقت چون اثبات و نماز بـرسه
رویست چون فریضه‌وسنّت ونافله برابرسه حرفها که‌بنیاد شهادت‌برآنست

2 ـ شهادت: شهادتست B ‖ 6ـچنانست که:چنانکه A ‖ چیزهای: حرفهای A ‖
7ـگونه : + شده A ‖ 12ـآن روز: ـ روز B ‖ 16ـگزارده: گذارده A و B ‖
18ـ بوقت چون اثبات : اثبات چون بوقت A ‖

و نماز ازچهار رکعت بیش نیست بیك سلام برابر چهار کلیمه کـه اندر
شهادتست. وبنماز اندر هفت جای از اندام نمازکن برزمین برآید چـون
3 دوقدم و دوزانو ودوکف دست ویك پیشانی برابرهفت فصل اندرشهادت
وبنماز اندر دوازده‌کار است که تمامی نماز اندرآنست چون تکبیرنخستین
و ایستادن والحمد وسوره خواندن ورکوع کردن و تکبیررکوع و سجده
6 کردن وتکبیر سجود وسمع الله لِمَنْ حَمِدَهُ گفتن وتحیّات خواندن و
سلام دادن برابردوازده حرف شهادت.

و قرآن همی گواهی دهد برراستی کلیمهٔ شهادة برآن روی که قرآن
9 یکیست برابر یـك شهادت ، و بدو نیمه است چون نفی و اثبات انـدر
شهادت، و بسه‌گونه پیدا آمده است یکی آنست که جبرئیل علیه السّلام
مرورا بدل پاکیزهٔ محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله و سلّم فرود آورد
12 چنانکه گفت قولـه تعالی : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ
لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ گفت آورد روح الامین مرقرآن را بردل تو
که محمدی . و دیگر گردانیدن پیغمبر مر آنرا بزبان تازی چنانکـه گفت
15 قوله تعالی : لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مبين گفت تا
تو از ترسانندگان باشی بزبان تازی پیدا . وسیّم نوشتن قرآن را چنانکه
گفت قوله‌تعالی : وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ گفت قرآن به نبشتهای
18 پیشینگان اندراست . و این سه حال قرآن برابر است با سه حرف که‌بنیاد
شهادت برآنست . و قرآن را پیغمبر علیه السّلام به‌چهار حال‌بیرون‌آورد

2- بنماز AوB ‖ 5- ایستادن : ایستادن B ‖ 7- برابر ... شهادت : -A ‖
10- بسه : سهB ‖ 12- قوله تعالی:-A ‖ قلبك: قبلك 14- چنانکه: + خدای
A ‖ 16- ترسانندگان : ترسندگان A ‖ سیم : سوم B ‖ قوله تعالی :-A ‖

تنزیل و شریعت ودعوت ورسالت برابر چهار سخن اندر شهادت، وقرآن
به هفت هفت یکی است برابرهفت فصل شهادت وقرآن بردوازده‌رویست
3 چون امر ونهی و وعد و وعید وناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه‌و خبرو
قصّه و حروف معجم‌وحروف‌مفرد ظاهر برابر با دوازده حرف شهادت .
اما گفتار آسمان مر کلیمهٔ اخلاص را چنانست که آسمان یك چیزاست
6 همچون یك شهادت، و اندرآسمان دو حالست چون جنبش وآرام ، برابر
نفی و اثبات اندر شهادت ، جنبش چون نفی وآرام چون اثبات . و انـدر
آسمان سه نوراست همیشه یکی آفتاب ودیگرماهتاب وسه دیگرستارگان،
9 برابر سه حرف که بنیاد شهادت برآنست . و اندرآسمان چهار طبع است
چون گرمی و سردی و تری و خشکی برابر چهار کلیمهٔ شهادت و انـدر
آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل و مشتری ومریـخ و آفتاب و
12 زهره وعطارد وقمر برابرهفت فصل شهادت. واندرآسمان دوازده‌برجست
چون حمل وثور و جوزا وسرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب وقوس
و جدی و دلوو و حوت برابر دوازده حرف اندر شهادت .
15 پس گوئیم عالم‌گواهی داد به‌آفرینش خویش و تن مردم‌گواهی داد
و روزگار گواهی داد و نماز گواهی داد و قرآن گواهی داد و آسمان
گواهی داد برآنکه کلیمهٔ شهادت لااله الاّالله حق وراست است و درست
18 گردانیدند مردعوت پیغامبررا علیه‌السلام وهمگان استاده‌اند همیشه باقرار
مر خدای را به‌یگانگی و بگواهی رسول صلّی‌الله علیه وآلـه و سلّم و
براستی دعوی او.واین گوایانی‌اند که هرگزنمیرندواز گواهی بازنایستند،

3ـ رویست : راوی است A ‖ 4 ـ ظاهر: ـ B ‖ 3ـ همیشه یکی : چون B ‖
آفتاب : شمس B ‖ 15ـ عالم‌گواهی داد: ـA ‖ 16ـ گویانی‌اند :گواهان باقی
اند B ‖

و شهادت لااله‌الاّ الله یك گواست بریگانگی خدای جلّ‌جلاله و یگانگی
که مروراست . وآنکه شهادت بدو نیمه آمد از نفی واثبات دلیل است
3 برآنکه خلق خدای دوگروهند یکی روحانی و یکی جسمانی دیداری و
نادیداری. و چون گوید لاإلهَ گوید نیست خدای ازین دوگونه خلق کسی
نه روحانی ونه جسمانی دیداری ونادیداری. وچون گوید إلاّ الله گویدمگر
6 آن خدای که‌روحانی وجسمانی‌راآفرید. وآنکه‌بنیاد شهادت برسه حروف
آمد دلیل است برسه فرشته چون جدوفتح وخیال که ایشان رسانند وحی
به پیغمبرعلیه‌السّلام وآنکه شهادت به‌چهارکلیمه‌آمددلیلست برچهار اصل
9 دین چون اول وثانی‌وناطق واساس. وآنکه شهادت برهفت فصل آمددلیل
است برهفت امام‌که ایشان پذیرند علم را ازآن چهار اصل دین وبگذارند
بخلق. وآنکه‌شهادت به‌دوازده حرف آمد دلیل‌است بردوازده حجّت که
12 ایشان علم از امامان پذیرند و بخلق برسانند تا خلق از شناخت حق باز
نمانند. ومراد ازگفتن لااله الاّ الله که پیغمبر علیه‌السّلام بگفت و بفرمود
گفتن‌آنست‌که تا خلق بدانندکه این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی
15 و سه فرشته چون جدّ وفتح وخیال و چهار اصل دین یعنی اول و ثانی و
و ناطق و اساس وهفت امام و دوازده حجّت هیچکس از ایشان خدای
نیست. و چون‌گوید لااله الاّ الله خدائی نیست مگر خدای یعنی‌که این دو
18 گروه خلق از سه فرشته و چهار اصل و هفت امام و دوازده حجّت لااله‌
یعنی نیستند ایشان هیچ کدام خدای الاّ الله مگر خدای‌آنست که ایشان‌را
آفریده است. پس هرکه لااله الاّ الله بدین‌گونه داند وگوید و بشناسد که

2- مروراست : باری است A ‖ 4 -گوید : - A ‖ 10- اصل : + دین B ‖
13-آله : + اند B ‖

این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار
دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست ودوازده دلیل بر کیست او رسته‌باشد
3 ازعذاب جاودانی. وعالم گواهی داد برین حدود و تـن مردم‌گواهی داد
و روزگار و سال ونماز وقرآن وآسمان وزمین وآنچه اندرین دومیانست.
و از اینجادرست شود سوی مردم خردمند که این‌شهادت حق است‌چنانکه
6 خدای تعالی‌همی گوید قوله تعالی: ما خَلَقْنا هُما إلا بِالْحَقّ وَلٰکِنَّ
اَکْثَرهم لایَعْلَمُونَ همی گوید نیافریدیم آسمان و زمین را مگر بحق
ولیکن بیشتر از ایشان نمی‌دانند. و دانستن بحق‌آنست کـه آفاق وانفس
9 برآن‌گواهی دهند. و هرچیزی‌که مردم بچشم‌سر همی بیند گـواهی دهنده
است‌برحق و مردعوی منافقان‌را هیچ گواهی‌نیست، مگربزبان همی گویند
و مغنی‌آن ندانند چون گفتارمرغان سخن‌گوی که معنی‌آنچه‌گویند ندانند .
12 و خدای تعالی نشان این حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم واندر
هرچیزی نشان ایشان نهاده است وآنگه از ماگواهی خواسته است و گفته
است‌که بگوئید لااله الاّالله. وهرکه مرین کلیمه رانپذیرفت ونگفت کشتن
15 برو واجب‌کرد وفرزندان ومال ایشان‌را اسیرفرمودکردن ومـرگروهی را
کـه ایـن شهادت نگفت برایشان‌گزیت فرمود نهادن . دوازده درم برابر
دوازده حرف شهادت. و هیچ چیزی نیست اندر خرد وبزرگ اندر عالم
18 که نه اندرو نشان لااله الاّالله پدید است.چنانکه خدای‌گفت، قوله‌تعالی:

3ـ داد : دهد A || گواهی داد : ـ A || نماز وقرآن : قرآن و نمازB || 4ـ و زمین ... میانست و : ـ A || 6ـ قوله تعالی : ـ A || هم : + الناسA || 7ـ نیافریدیم: + شان A و B || 9ـ دهند: دادندB || 15ـ گروهی: گواهیA || نهادن: + گزیت یعنی‌که‌بدهند مقرری سالیان‌ازمال خود ایشان B || 17 ـ خرد: خوردA || پدید است: پیدانیست B ||

سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ و فِی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم
اَنَّهُ الحَقُّ همی‌گوید سرانجام بنمائیمشان نشانهای خویش اندرعالم و
3 اندر تنهای ایشان تا پیدا شود مرایشان را که آن‌حق است. ودیگر جای
گفت قوله تعالی: وَفِی الاَرضِ آیاتٌ لِلمُوقِنِینَ وَفِی اَنفُسِکُم
اَفَلا تُبصِرُونَ همی‌گوید اندر زمین نشانیهاست مر خداوندان یقین را
6 و اندر تنهای شما پس شما همی نه بینید ، چنانکه گفت قوله تعالی
وَکَاَیِّن مِن آیَةٍ فِی السموات و الاَرضِ یَمُرُّونَ عَلَیها وَهُم
عَنها مُعرِضُون همیگوید وچند نشانیهاست اندر آسمانها و زمین که
9 بگذرند برآن و ایشان‌ازآن نشانیها روی گردانیده‌اند؟ و دیگر جای‌گفت
قوله تعالی: اَوَلَم یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّموَاتِ و الاَرضِ همی
گوید اندیشه نکنند اندرآفرینش‌آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قوله
12 تعالی : وإنْ مِنْ شَیءٍ إلا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَلَکِن لاتَفقَهُونَ
تَسبِیحَهُم همی‌گوید هیچ‌چیزی نیست که نه‌تسبیح کند بحمد اوولیکن
شما ندانید تسبیح‌کردن ایشان. اما تسبیح کردن ایشان‌آن باشدکه نشان‌این
15 حدود داندکه اندر هرچیزی نهاده است تا دلیل باشد برحق و آن تسبیح
کردن است‌که گواهی دهند هریك با لااله الاّالله زیراکه اندرهریکی‌نشان
یکی و دوئی و سه‌ئی وچهاری و هفتی و دوازدهی پیداست تا هرچیزدلیل
18 باشد برین حدودکه میانجی‌اند میان خدا و میان خلق . یادکردیم ازبیان
شهادت مقدارکفایتی.

3 ـ تنهای : نفسهای B ‖ 5 ـ تبصرون : یبصرون A ‖ 7 ـ یمرون : تمرون
A ‖ 10 ـ همی‌گوید : می‌گوید B ‖ 14ـ کردن : ـ B ‖ یك : یکی A ‖

گفتار دوازدهم
اندر سورهٔ اخلاص و بیان آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی کلیمهٔ اخلاص که لا اله‌الاالله است کلیددر
دین مسلمانیست وهرکه او را بگیرد بسرای بیت اسلام اندرآید ؛ و مرورا
کلیمهٔ اخلاص ازبهرآن گفتند که اخلاص بزبان تازی پاکیزه کردن باشد و
6 گویندهٔ این قول بایدکه پاکیزه کند مر دین خویش را بگفتار این کلیمه
ازآلایش بت‌پرستی و تیرگی وآتش‌پرستی وپلیدی‌گفتار ثنویان و تاریکی
مذهب دهریان وجزآن. و چون اعتقاد گویندهٔ این قـول باگفتارش برابر
9 شود بدورکردن صفات دو مخلوق از لطیف وکثیف از توحید آنگه بقول
و اعتقاد درست باشد و پس ازآن مرین اعتقاد و قول را عملی در خـورد
بایدکرد .... تا مرگفتار او راکردار او بردارد و بعالـم علوی برد
12 چنانکه خدای تعالی‌گفت: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ
الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وهمچنانکه کلیمهٔ‌اخلاص آغازدین است سورهٔ‌اخلاص
انجام دین است وآغاز و انجام بفرمان صانع حکیم لازم‌آیدکه در خورد

3ـ الاالله است:ـ A ‖ 5ـ گفتند: گفته‌اند B ‖ که اخلاص:ـ A ‖ 7ـ وتیرگی
وآتش پرستی: ـB ‖ ثنویان :ناشنویانB ‖ 10ـ درست: مخلص A ‖ 12ـ گفت:
+ قوله تعالی B ‖

یکدیگر باشد. و گوئیم که سورهٔ اخلاص بازپسین همهٔ قرآن است که فرود
آمده است تاگشادن دردین وبستن آن هردو ازپاکیزگی باشد ولیکن کارها
3 وچیزها بآغاز اندر حدّ قوت باشد و آنچه اندر حدّ قوت باشد ضعیف
باشد و بآخر اندر حدّ فعل آید وقوی شود. پس همچنین کلیمهٔ اخلاص
اندر شهادت بحدّ قوتست واندر سورهٔ صمد بحدّ فعل است. پس گوئیم
6 که خدای تعالی همی گوید: قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ بگوی ای محمد او
خدایست یکی، تأویلش چنانست که بدانچه همیگوید هُوَ مر کلیمهٔ را
می‌خواهد که او هویت محض است و هویت را ازوگزیر نیست. و بدین
9 چهار حرف اللهُ مر چهار اصل را می‌خواهد که ایشان برگزیدهٔ آثار کلیمهٔ
باری اند دو ازو روحانی و دو ازو جسمانی، هریکی براندازهٔ مرتبت
خویش. و بأحدآن همی خواهد که چون اینچهار اصل هر یکی نصیب
12 خویش آنچه ازکلیمهٔ باری بیافتند یگانه کردند توحید را از صفات آنچه
مرو را جفت است چه ازلطیف وچه ازکثیف و جداکردند مروراسبحانه
از نامزد کردن اندرآن صفات که اندرگفتار و اندرکردار، از نفسی و
15 طبیعی، با یکدیگر روی باروی شود: ازهست‌ونیست، جایگیر وناجایگیر،
ستوده و ناستوده، وجزآن. و ایشان بدین بزرگوار عطا مخصوص شدند
بیرون از همه خلایق روحانی وجسمانی وبدان یگانه گشتند پس گفت قوله
18 تعالی: اللهُ الصَّمَدُ گفت خدای صمد است، وصمد سیّد باشد یعنی که
او را میانه نباشد یعنی کاواکی درو نباشد. تأویل این آیت آنست که همی

3- جد: حدی A ‖ 5- صمد: الصمد A ‖ 6- همی گوید: + قوله تعالی A ‖
8- گزیر: گذر A ‖ نیست: + از حقیقت B ‖ 13- مرو را سبحانه: مر سبحانه
را B ‖ 16- عطا: - B ‖ 17- یگانه: بیگانه A ‖

گوید که این چهار حد که این چهار حرف دلیل برایشانست چون یگانگی
خدای‌رابحقیقت بشناختند واو راپاکیزه کردند از انواع آلایش ایشان هر
3 یکی سیّد و بارخدای روحانیان گشتند و همهٔ روحانیان و جسمانیان قصد
بدیشان کردندبفایده گرفتن وایشان ازدیگران بی‌نیاز گشتند وزیردستانرا از
روحانی وجسمانی اندرایشان راه نماندبیازجستن‌ازحال ایشان‌برمثال‌چیزی
6 که چون اوراانداندرون‌راه‌نباشد کسی‌برومطّلع نتواندشدن بچگونگی‌آنچه
اندروپوشیده باشد. پس گفت قوله تعالی : لَمْ یَلِدْ ولَمْ یُولَدْ گفت
نزاد ونزادندش. وتأویلش آنست که باری‌سبحانه که پدیدآرندهٔ چیزهاست
9 نه از چیزی ، مرچیز نخستین را علت چیزهای دیگر گردانید و برتر از
آنست که او خود علّت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیزها ازوپدید
آمده است که اگر چنین بودی او خود علّت بودی مرچیزها را و علّت
12 مرچیزها را چون پدرباشد و پدر زاینده باشد و فرزند زادهٔ او و او جلّت
قدرته علّت نیست مر چیزها را ، واین تأویل لَمْ یَلدْ است . و تأویل
وَلَمْ یُولَدْ آنست که اوجلّت وعظمت پدیدآمده‌نیست ازچیزی تا آن
15 چیزعلت او باشد و او جلّ جلاله معلول باشد، چنانکه فرزند معلول پدر
باشد و مرهرچه را علّت باشد او زاده باشد ازعلّت خویش. پس خدای
تعالی هم‌چنانکه علّت‌چیزها نیست معلول نیزنیست. و هرکه خدای‌تعالی
18 راعالم‌گوید ویا حکیم یاقادر گوید مرعلم را وقدرت وحکمت راعلّت‌او
گفته‌باشدازبهرآنکه‌عالم را علّت‌علم‌اوست وحکیم را علّت‌حکمت‌اوست

1ـ که ایـن ... کـه : که چهار حدیکه B || 3 ـ بار خـدای A || 4 ـ از ... گشتند : بی‌نیازند B || 6ـ چون : ـ B || 9ـ گـردانید و : + او خود B || 12ـ پدر: + چونB || 14ـ و عظمت : عظمته B || 19ـ و حکیم ... حکمت اوست : و قادر را علت قدرت اوست و حکیم را علت حکمت اوست B ||

وقادررا علّت قدرت اوست. پس آنکس که گفته باشد که خدای رابزاده‌اند،
پس گفت وَلَمْ یکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ همیگوید نبودمرورا درخوردی یکی؛
3 تأویلش آنست که احدیت که اوابداعست علّت عقل کلّی است وعقل کلّی
با همه لطافت وجلالت خویش درخور مبدع حق نیست. و ابداع آنست
که اوهام را اندراثبات اوبمجرّد راه نیست؛ ازبهر آن او را نیست گفتند
6 حکمای دانا بدانروی که نخست هستی که هستیها ازو پدید آمد عقل بود و
عقل از احدیت پدید آمد و از قضیّت عقل چنان لازم آید که هست از
نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرور را نیست گفتند و مر
9 عقل را هست نخست گفتند. و نیست مر هیچ وهم را طاقت آن کزمایهٔ
وهمها که آن عقل است بگذرد تا به پدیدآرندهٔ عقل چه رسد. اگر کسی توهم
کند محال جسته باشدوچیزها بمشاهدهٔ محسوس مرو را بدان گواهی بدهد
12 که پاکست خدای از مانندگی کردن مانندگان.

فصل

گوئیم که خدای تعالی همی گوید: اَلاللهِ الدِّینُ الْخالِص همی-
15 گوید خدای راست دین خالص، یعنی پاکیزه و بی هیچ آمیزش و نفی و
اثبات، هم بگفتار اندر وهم باعتقاد اندروهم بفعل اندر. وچون کسی گفتار
و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته
18 باشد. وهر که زبان را ازنا گفتنیها پاك کند گفتار اومر گفتار خدای را ماند و

3-کلی: کل B ‖ 5- راه نیست: + مبدع یعنی نو که پیداکرده شد A ‖ 6- پدید آید: + یعنی عقل کل A ‖ 10- ومرعقل ... گفتند: -B ‖ چه رسد: برسد B ‖ 15- خدای شود: باشد مرخدای را B ‖

واو شایسته خدای شود؛ همچنانکه خدای تعالی مر خاك را پاکیزه کرد از
آلایشها تا شایسته شد مر صورت آدم را. پس لازم آمد که بنیاد دین آدم
3 وفرزندان او <که ایشان> را ازبهر آن آفریده‌اند، ازسخنی باشد کان مر
نفی واثبات را گردگرفته باشد وآن کلیمهٔ اخلاص‌است و اندر ونام خدای
از نخست بنکره است یعنی بی الف ولام معرفست چون إله؛ و پس از آن
6 این نام معرفست چون اَلله و الف و لام وآن نام نکره که‌الف و لام ندارد
چون إله، دلیلانند بر تنزیل و تأویل، بر رسول و وصی، بر محسوس و
معقول، از بهر آنکه شناخت چیزها بدین شش رویست که یادکرده شد. و
9 این چیزها را بصورت توان شناخت و چون صورت نباشد ناشناخته باشد
که این از چه سبب است و بچه صورتست، اما بحدّ خود شناخته باشد.
وهیولاهای بی صورت یافته‌است اندرین عالم وپس از صورت. چون اندر
12 عالم این بود ، اندر کلیمهٔ اخلاص نام خدای منکر پیش از معرف آمد، و
منکّر إله است ومعرف الله است ونفی کردن نام خدای به لام و الف باشد
که بر یکدیگر اوفتد چون لا و پس ازو منکر بیاید چون لاإلهِ و اثبات
15 کردن معرف با الف و لام باشدکه او بازگونهٔ لام والف است همچنان‌که
منکر مخالف معرفست و اندر سورهٔ اخلاص ایزد تعالی یگانگی آشکارا
گفت، قوله تعالی : قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ و اندر کلیمهٔ اخلاص این معنی
18 برمز بودکه‌گفت نیست خدای مگر خدای یعنی‌که یگانه است. از بهر آن
گفتیم پیش ازین که توحید اندر سورهٔ اخلاص بفعل است و اندر کلیمهٔ

6- نام: + نام B ‖ نکره : + است B ‖ 7- اله: + است A ، + و الف و لام B ‖ 2- وتأویل: + و نکره در علم بمرتبت‌آن راگویندکه یقین نباشد چنانچه گفته شود که رجل و ازو مرد غیر معین قصد شود A ‖ 16-آشکارا: + کرد و B ‖ 18- یگانه: بیگانه A ‖

اخلاص بقوتست و کلیمهٔ اخلاص پیش ازسورهٔ اخلاص است ازبهر آنکه
چیزها از نخست اندر حدّ قوّت باشد و ضعیف باشد ، پس بحدّ فعل
3 رسد و قوی شود. پس گوئیم که خدای تعالی مر خود را احد گفت یعنی
یگانه واو یگانه است اندر ذات خویش چون آفرینش و فرمان خویش؛ و
امام جعفر صادق علیه السّلام چنین خواند : قُل هُوَ اللهُ الاَحد و
6 همچنین واجب آید از بهر آنکه الله معرفست و اَحَدْ منکّر است یعنی
چون معرّف را بمنکّر وصف کنی آن موصوف که بآن وصف یافته مشترك
باشد حد منکر است . و چون معرّف را بمنکّر صفت کنی آن معنی
9 که آن صفت بر آن افتد بانبازی شود میان معرف ومیان منکر، چون معرف
را بمعرّف صفت کنی خاصه شود آن صفت مر آن معرف را بی‌چیزی
دیگر. ودلیل همی کند که اصل نزول قُل هُوَ الله الأحد بوده است ازبهر
12 آنکه همی گوید اللهُ الصّمَدْ، همچنانکه نام معرفست صفت نیز معرفست.
وصمد آن باشد که دیگران قصد بدو کنند به حاجتهای خویش ، و نیزصمد
آن باشند که تجزیت نپذیرد. و نیز صمد آن باشد که او را میان تهی
15 نباشد، واین صمد همی استوار کند معنی احدی را ازبهر آنکه جفتها همه‌از
یکی پدید آید و همکنان بیکی حاجتمند باشند بدانچه هستی ازو دارند و
این معنی صمد است. و چون این سورهٔ اخلاص باز گونهٔ کلیمهٔ اخلاص
18 است لازم آید که اول این سوره معرّف و آخرش منکّر باشد، بر عکس
آنچه اول کلیمهٔ اخلاص نفی و منکر است چون لاإله و آخرش اثبات و
معرفست چون الاّ الله. و نیز گوئیم معنی احد را و صمد را همی استوار

3 ـ رسد: + و از نخست A ‖ 4ـ واو: + تعالی جل ذکره A ‖ 4ـآفرینش: +
یعنی عقل خویش A ‖ 5ـ خواند: + ه است B ‖ منکر: نکرد B ‖ یعنی چون:
... منکر است:ـ B ‖ 14ـ تجزیت: جزیت B ‖ 19ـآنچه : این مقدمه B ‖
20 ـ معرفست : موحداست معرف A ‖

کند قوله تعالی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ از بهر آنکه زایش میان جفتان
موجود است و یگانه را زایش نیست و مر زاده را با آن جفت کزو زاده
3 باشد مناسبت باشد بدانچه او سیّم آن دو باشد، و پیدا آوردن باری سبحانه
و تعالی مرین جفتها را نه از جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسبت
باشد، بلکه بوده شده‌اند از یکی که اوقسمت و تجزیت نپذیرد بهیچ روی،
6 وزادهٔ بدانچه او را زاده باشد مانند باشد چنانکه معلول بعلّت ومرچیزها
را پدیدآوردن ایزد تعالی نه چون پدیدآوردن علّت است معلول خویش
را، نبینی که خدای تعالی همی گوید قوله: وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ
9 یعنی نیست اندر خورد مرو را هیچکس از بهر آنکه او یگانه است بذات
و بفعل که پدیدآورد چیزی را نه از چیزی بامر خویش. و این احد اندر
آخر سوره منکّر است چنانکه باوّل معرّفست از بهر آنکه احدی یافته
12 نیست اندر مخلوقات وشناخته نیست بلکه آن مر خدای راست. و فارسیِ
اَحَدکس است، و بفارسی واحِد یکیست؛ و فرق بسیار است میان این
دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی بازید پسندیده نیاید بزرگتر آن باشد که
15 گوئیم یك‌تن‌بازید، پسندیده آید. پس آنچه همی گوید که مرو را کُفُواً
نیست آن می‌خواهد که اَحَد مر مخلوق را نیست . و این فضل از بهر
خداوندان ادب نبشته شد و کسی را که ادب نیست و نداردریافتن این
18 معنی دشوار است مگر که او را آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل
والسّلام.

3- سیم: سوم B || 6- بدانچه اورا زاده:آنکه ازو زاده B || 8- قوله: - A ||
14- پسندیده: بسنده A ||

گفتار سیزدهم

اندر تأویل اعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم

3 گوئیم ایزد تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا خلق را به کلیمهٔ
اخلاص‌دعوت کرد واندرو نفی کرد صفات مخلوقات را از باری سبحانه‌و
تعالی و اثبات کرد یگانگی مرورا ، پس خلق بر مثال نفی و اثبات که بر
6 دو گونه بوَد دو گروه شدند ، یك گروه از اهل حق شدند و نفی کردند
مرآن صفات راکه اهل باطل مرآنرا اثبات کردند چون اهل باطل را پیدا
نیامد بدان اشارت که اندرکلیمهٔ اخلاص بود مجرّدکردن توحید را . و
9 ایزد تعالی مر رسول خویش را بفرمود نگاه داشتن خویش را بخدای
از دیو رانده‌بدین‌آیت قوله تعالی فَاذا قَرأْتَ‌الْقُرآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ
مِنَ‌الشَّیْطانِ الرّجیم گفت چون بخوانی قرآن‌را نگاه دار خویش را
12 بخدای ازدیو رانده ؛ پس پیغامبر صلّی الله علیه وآله وسلم بفرمودپیش
از خواندن قرآن اَعوذُ بالله من‌الشّیطان الرّجیم . ورجیم اندر لغت‌عرب
کسی باشد که چیزهارا نادیده وناشنیده از خویشتن بنهد و این اندر تازی

3 ـ گوئیم: ـ A ‖ 4 ـ مخلوقات:مخلوق A ‖ سبحانه: ـ A ‖ 9ـ نگاه‌دار:
ـ A ‖ خویش را بخدای: بخدای خویش را نگاه و A ‖ 13ـ عرب : عربی
B ‖ 14ـ کسی :کس A ‖

فعیل است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد وقدیر بمعنی قادر و
درست کند مرین معنی معنی را قوله‌تعالی: خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ
3 رَجْماً بِالْغَیْبِ همی‌گوید اندر حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که
ایشان پنج تن بودند و ششم ایشان سگ‌ایشان بود سخن‌گفتن برغیب یعنی
نادیده وناشنیده وازچیزهای نادیده‌سخن گفتن روا نیست مگر که بینی‌یا از
6 کسی راستگوی بشنوی، ورجیم نیزسنگسار کرده باشد ورانده باشد واین
همه معانی‌بیکدیگر نزدیکست وپیوستهٔ‌بیکدیگراست‌ازبهر آنکه چون‌کسی
ازخویشتن نادیده، وناشنوده سخن گوید هم سنگسار کنندش‌وهم برانندش
9 وچون‌کسی اندر دین بمرادنفس خویش رود ودعوت خویش‌کند بیفرمان
خداوندبن‌برانندش‌ودور کنندش،واین‌لفظ رجیم که‌دیورابدان‌صفت کردند
دلیل است برآنکس‌که فرمان رسول‌را دست‌بازداشته است و ازپس‌رأی
12 و قیاس خویش رفته . و گفتار اعوذ بالله چنان باشد که گوئی
خویشتن را نگاه دارم . بخدای ، دلیل است بردست اندر زدن بر
آن‌کس‌که او هرچه‌گفت ازذات‌خویش نگفت چنانکه خدای‌تعالی‌رسول
15 خویش را صفت‌کرد بفرمان برداری و سخن ناگفتن بمراد خویش قوله
تعالی: وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی گفت‌سخن
نگوید بمراد خویشتن ونیست‌آن یعنی قرآن مگر وحی‌که بدو فرستادند.
18 پس هرکه بفرمان پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله سخن‌گفت او برسبیل خدای
بود . و هرکه بمراد خویش اندر دین سخن گفت او دیو رانده بود. و
لفظ اعوذ بالله اندر سخن عرب بدان روی گویند که بکسی شوم
21 که مرا او بسنده باشد ، پس‌خداوندان‌دین برآنکس شوندکه خدای‌تعالی

4 ـ پنج تن بودند و: ـ A ‖ ایشان بود: + اصحاب الکهف جماعتی بودند در غاری B ‖ 8 ـ خویشتن : ـ B ‖ ناشنوده : شنیده B ‖ 14 ـ نگفت : بگفت A ‖ 17 ـ نگوید بمراد : بگوئید از مراد A ‖

مرورا بپای کرده است و بدو ازدیو فریبنده رانده رستگاری جویند ومرین
عیاذ راکار خویش نگاهداشته است و خدای تعالی پیداکرده است بگفتار
3 خویش قل اُعوذُ بِرَبِّ النّاسِ گفت بگو که مر خویشتن را نگاه دارم
به‌پروردگار مردمان مَلِكِ النّاسِ ، إلهِ النّاسِ پادشاه مردمان ، خدای
مردمان . و تأویلش آنست که مردم را باید که پرورش نفسانی ازآنکس
6 باشد که فرمان ازخدای دارد و اندر ملك خدای باشد و بفرمان او رود
چنانکه مملوك بفرمان‌مالك رود وبذات‌خویش چیزی‌نبیند چنانکه آزادان
کنند، ملك ورب خدایست تعالی وتقدّس. وإله باز پس‌گفت و رَبّ پیش
9 گفت و مَلِك اندرمیانه گفت ازبهرآنکه‌پروردگار نامیست‌برهرکسی‌بیفتد
چون‌پروردگارفرزند وستور وجزآن؛ وباز مَلِك از رَبّ خاص‌تراست، و
وباز إله‌خاص‌تراز مَلِك‌است‌ومرهیچ مخلوقی را اندرین نام بهره نیست.
12 وچون‌عیاذازشیطان‌رجیم‌بدین روی کرده‌شود دیورانده بدانکس‌دست‌نیابد
بفریفتن وگمراه‌کردن مرورا؛ و چون نه خدای رابشناسد ونه دیوراهرگز
بحق‌نرسد. ونفس مؤمن پاکیزه بدانکس شودکه نگاه داشت بدوجوید.و
15 آلوده‌بدانکس‌نشودکه‌نگاه‌داشت‌ازوبایدش،وچون‌هردورابشناخت‌پاکیزه
گشت‌چنانکه‌خدایتعالی همی‌گوید:إنّهُ لَیسَ لَهُ سُلطانٌ عَلی الَّذینَ
آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلونَ گفت نیست مردیورا پادشاهی بر
18 آنهاکه بگرویدند وبر پروردگار خویشتن تکیه‌کنند . پس نگاه داشت
مؤمن را به امام زمانست از دشمن خاندان حق .

1 ـ رانده : B ‖ مر: ـ A ‖ 7 ـ آزادان: ازوان A ‖ 8 ـ واله بازپس‌گفت :
وبازپس‌گفت مملوك ملك شده‌ام A ‖ 12 ـ رجیم: الرجیم A ‖ 16ـ همی‌گوید:
+ قوله تعالی B ‖ 19 ـ را: ـ B ‖

گفتار چاردهم

اندر تأویل بسم الله الرحمن الرحیم

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که بکلیمهٔ اخلاص پیدا شود خردمند
را که هرچیزی که هست چون به خدای اضافت کرده شود منفی است اعنی
که یا نیست بوده است یا نیست شود و خدای تعالی مثبت است که
6 اوست پادشاه بر نیست وهست تاهست را ازنیست پیدا آورد. پس از آن پیدا
شود بقول اعوذ بالله که راهنمای کیست و فریبنده کیست و کیست که مردم
را بدو باز باید گشتن و کیست که مردم را ازو باید گریختن، و نماند جز
9 آنکه مر آن را اثبات کنی که مراورا شاید پناه گرفتن واستوار داشتن.
پس گوئیم بسم الله الرّحمن الرّحیم و نام الله دلیل است بر پدید
آوردن خدای تعالی مر چیزهای آشکار را مر چیزهای نخستین را نه از
12 چیزی، بدانچه این نامی است ناشکافته ازچیزی دیگر تا از جهت لفظ مرورا
با معنی نسبت باشد، بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیزی دیگر. و این
نام دلیل است بر بیرون آوردن خدای تعالی مر روحانیان را نه ازچیزی که

3ـ گوئیم بتوفیق: ـ A ‖ 4ـ منفی: نفی B ‖ 7ـ شود: شده A ‖ 8ـ گشتن :
گریختن A ‖ وکیست ... گریختن: ـ A ‖ 11ـ آشکارا را مرچیزهای: ـ B ‖
14ـ خدای تعالی: ـ A ‖

هر دو بیکدیگر مانند: نام ناشکافته و چیزی پدید آورده نه از چیزی. و باز
رحمن نام‌دوم‌است ازین ترتیب <و> بشکافته‌است‌این نام از رحم چنانکه
3 رسول صلی الله علیه وآله و سلّم گفت: إِنَّ اللهَ اَحَبَّ الْأَرحامَ وَ اَمَرَ
بِوَصلِها وَ اشتَقَّ لِنَفسِهِ اسماً مِنها وَ هُوَ الرَّحمٰنُ گفت
خدای دوست دارد مرارحام را و بفرمود پیوستن آن و بشکافت خویشتن را
6 نامی از آن و آن رحمن است ، و دلیل است بر پیدا آوردن خدای مر
چیزهای‌پوشیده را، چون پدیدآوردن رحم مر چیزهای‌پوشیده را. ورحیم
بشکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مر چیزهای آشکارا را از
9 نخستین وهم مرچیزهای پوشیده را. ورحمت مهر باشد که‌آن‌پدیدآید اندر
دل که پیونداند هر نیکی را بدیگری یا بگسلاند بدی را از دیگری. پس
خدای تعالی رحمن است برما بدانچه مارا بدان حاجت است ازآشکارائیها
12 چون خوردنی وآشامیدنی و پوشیدنی وآنچه اندرین سرایست؛ و رحیم
است بر باطنهای ما و رساننده است بما آنچه نفسهای ما را بدان حاجت
است برزبان پیغمبران خویش وگماشتکان پیغمبران، و شرح‌آن بر پیغامبر
15 افتد و بر وصیّ و برامام وازایشان بفرودستان ایشان رسد. و ازین نامها
چنانکه گوئیم این‌آیت مر جملگیِ عدد راگرد گرفته است چنانکه گوئیم.
این آیت که او بسم‌الله‌الرّحمن الرّحیم است چهار کلیمه است و از ده
18 حرفست چون: ب، س، م، ا ، ل ، ه ، ر، ح ، ن، ی، و به نه پاره است

1- شکافته : + است B ‖ 3- وآله و سلم: - B ‖ 4- منها:- B ‖ 6- وآن:
+ نـام B ‖ 7 - چیزهـای : + آشکـارا را از B ‖ رحیم : رحم A ‖ 8-
آشکار را:آشکارا A ‖ 9- پوشیده : + بودنی B ، + چون پدید آوردن رحم مر
چیزهای پوشیده را و رحم شکافته است از رحمت وکرد یعنی فرزند پدیدآمد اندر
دل‌که پیونداند A ‖ 11-آشکارائیها:آشکارگیها A ‖ 12 - رحیم: رحمت B ‖

بدین وجه : اوّل بسم دوّم الف سیّم لله چهارم الف پنجم لر شش حمن
هفتم الف هشتم لر نهم حیم، و جمله نوزده حرفست. وازجملهٔ ده حرف که
3 بنای این آیت بر آنست پنج حرف بر یك حالست و نه مکرّر است چون
ب، س، ه ، ن ، ی، و ازو پنج بر یك حالست و مکرّر است چون م، ا ،
ل، ر، ح؛ پس گوئیم که چهار کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو
6 روحـانی و دو جسمانی. و نه پاره ازو دلیل است بر دو حدّ جسمانی و
هفت خداوندان ادوار بزرگ. و پنج حرف که اندر هر یکی یك پاره بیش
نیست دلیلست بر پنج حدّ روحانی که ایشان هرگز از حال برنگردند و
9 باقی‌اند چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح وخیال. و پنج حرف که اندرو
بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که اندر هر دوری
مرتبهٔ ایشان روانست، چون ناطق و اساس و امام وحجّت ولاحق. و سه
12 حرف بسم پیش ازچهار حرف الله است دلیل است که ازراه سه فرع چون
لاحق و حجت وامام مرچهار اصل را بتوان شناخت، و اندر آبدست نیز
همچنین سه سنّت آمده است چون طهارت کردن و دهن آب کـردن و
15 بینی آب کردن <و> پیش‌ازچهار فریضه است چون:روی شستن ودست
تا بآرنج شستن وسر و پای را مسح کشیدن . و پس از بسم الله، الرّحمن
الرّحیم دوازده حرفست دلیلست بـر دوازده حجّت جزایر پس از هفت
18 امامان که تأیید ازایشان پذیرند وبخلق رسانند؛ وبجملگی نوزده حرفست
دلیل بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اوّل است تا ناطق آخر و

4- بر:- A و B ‖ 5- دین دو: + ازو B ‖ 6- حد جسمانی:اصل A ‖ 8-حد: حدود A ‖ 9- اول و ثانی: عقل و نفس A ‖ اندرو: ازو A ‖ 14-آمده : - B ‖ دهن آب کردن: -آب کردن B ‖ 17- جزایر : - B ‖ 19- دور بزرگ: + ناطق است تاناطق آخر ودورکهین مرناطق است A ‖ که ناطق...آخرو:-A ‖

دوازده حجّت ایشان وبرهفت امامان که خداوندان‌دور کهین‌اند وحجّتان
جزایر که‌ازفرمان ایشان باشند که‌ایشان‌بر اهل دوزخ که نادانانند موکلانند
3 تامر ایشانرا ازدوزخ برهانندا‌گرایشان‌طاعت دارند وخدای تعالی مر ایشان
را برموکلان دوزخ مثل همی زند بدین‌آیت‌قوله‌تعالی: عَلَیْهَا تِسْعَةُ
عَشَرَ واین‌هفت‌و دوازده موکلانندازایزدتعالی بربیرون‌آوردن مرنفسهای
6 خلق را از حدّ قوت بحدّ فعل تابه‌نعمت باقی رسند ، همچنان که هفت
ستارهٔ رونده و دوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق تا به نعمت
فانی این جهان برسند، ومردمان ازین چهار کلیمه مر دو کلیمهٔ بسم الله را
9 بیشتر گویند اندرکارها وسبب‌آن از دو رویست یکی‌آنست که این‌دو کلیمهٔ
نخستین دلیل است بر دو حدّ جسمانی ومردم را رسیدن بروحانی از راه
جسمانیست و با او آشناتر است‌بهم جنسی که < با > او دارد از روی
12 جسم. و دیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلیمه ازوست دلیل
بر هفت خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان
پوشیده‌اند مگر ازمؤمنان؛ پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که‌آن
15 دوازده تن را، همچنانکه مر ستارگان رونده را هر کس بشناسد و ببیند و
مر دوازده برج را جز کسانیکه علم نجوم آموخته‌اند نتوانند دیدن و
شناختن.

18 و نیزگوئیم که بسم‌الله نام خدای باشد و رسول مصطفی صلّی الله
علیه وآله و سلّم نام خدایست اندر دور خویش ووصیّ او نام خدایست
اندر زمان خویش و امام زمان نام خدایست اندر هر روزگاری. ودلیل بر

2ـ موکلانند: موکلند A ‖ 10ـ حد جسمانی: حد روحانی A ‖ 13 ـ هفت: ـ
B ‖ 16ـنجوم، + بدانند A ‖ آموخته‌اند : خوانده‌اند B ‖ 20 ـ امام زمان :
امام الزمان A ‖

درستی این قول آنست که خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: وَلاَ تَأْکُلُوا
مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللهِ عَلَیهِ همی گوید مخورید از آنچه نام خدای
3 یاد نکرده باشند برو، و چیزیکه رسول علیه السّلام ازو خوردن نفرموده
است اگر صد بار برو نام خدای یاد کنند حلال نشود. پس بزرگتر نام
خدای رسول است که بگفتار او چیزی حرام شد که بنام خدای یاد کردن
6 حلال نشده و چون رسول نام خدای باشد فرزندان او که بفرمان او بجای
او بایستند مر امت را نام خدای باشند وهر چه ایشان حلال کنند از گفتار و
کردار حلال آن باشد وهرچه حرام کنند حرام آن باشد. و تأویل این آیت
9 آنست که علم مگوئید مر آنکس را که عهد امام زمان برو نگرفته باشند
که بسمل کردن را تأویل عهدگرفتن است وخوردن را تأویل علم پذیرفتن.
و بدانچه گوید آنچه نام خدای را برو یاد نکنند مخورید، آن همی خواهد که
12 از آنچه نام خدای را یاد نمیکند مخورید و نام خدای اندر هر روزگاری
امام زمان باشد یعنی هر که نام امام زمان را نپذیرفت بدو علم تأویل
مگوئید.
15 و گوئیم رحمن نامیست خاص مر خدای را که معنی آن عامست مرخلق را،
ورحیم نامیست عام مرخدای را که معنی آن خاص است مرخلق را؛ ومعنی
این قول آنست که رحمن جز خدای را نگویند و این نام خاص باشد و
18 معنی رحمن روزی دهنده باشد اندر دنیا ، و این معنی از خدای مر همه
مطیعان و عاصیان راست عام . و رحیم نامی است که هم خدای راگویند و
هم بخشایندگان را از مخلوقات و این نام عام باشد و معنی آن بخشودن

4- صد بار: چه باز A ‖ برو: - B ‖ 6 - بفرمان او: - A ‖ 10- عهد گرفتن
است: + قوله تعالی لاتاکلوا ممالم یذکراسم الله علیه A ‖ 11 - 14- خدای را
... مگوئید: -A ‖ 18- رحمن: B ‖

خدایست مرخلق را درآخرت ازمطیعان خاص، نه مرمطیعان‌عام را.

واندر اخبار آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی کند وهمی‌-
3 دمد، چون رسول مصطفی‌صلّی الله علیه وآله‌وسلم بیایدقدح آب بر گیرد
و بسم‌الله‌الرحمن‌الرّحیم بگوید و بر آن‌آب دمد وآن‌آب‌را به دوزخ فرو
ریزد، اندر وقت‌آتش فرو نشیند وآوازش پست شود؛ندا آید بفرمان خدای
6 عزّوجلّ مرو را که ای آتش دوزخ مرترا چه بود که خاموش گشتی و
پست شدی؟ جواب دهدکه بانام تو مرا طاقت نیست. وتأویل این حدیث
آنست که دوزخ دشمن خاندان حق است که باهل خویش بانگ همی دارد
9 و قوّت خویش همی نماید و چون از آب حقیقت‌که آن علم حق است
یك مسئله از مستجیبی که قدحی است‌مر آن آبرا بدو رسد عاجز شود و
آوازش پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خدایست و مستجیب آن
12 قدحی است‌که نام خدای بر آن آب که اندروست یاد کرده‌آید و دشمن
خاندان <که> امام باطل است دوزخ است چون آب بدو رسد همه
قوّت اوضعیف گردد. این است بیان صافی اندر بسم الله الرّحمن الرحیم
15 که یادکرده شد. ایزدتعالی در دوزخ جهل بنام بزرگ خویش بسته‌کناد
بر مؤمنان و ما را توفیق دهاد.

1- مطیعان: مطیع A ‖ 4- و برآن ... بدوزخ: برآن آب مرو را بدوزخ فرستد A ‖ 7- شدی: + دوزخ B ‖ 8- باهل: با اهل A ‖ 10-آبرا: + که علم حق است B ‖ بدو رسد : ازو برسد B ‖ 12 - قدحی : قدح A ‖ اندروست : + مستجیب بنده‌ای راگویندکه فرمان رسول وامام عهد خود قبول داشته باشدA ‖ 13- امام ... دوزخ است: امام‌که دوزخ است باطل است B ‖ 16- دهاد: بمنة و رحمته A ‖

گفتار پانزدهم
اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

3 گوئیم بتوفیق خدای‌تعالی که آبدست در نماز است همچنانکه اسلام
در ایمان است و ظاهر آبدست شستن است و مسح کردن بآب چون یافته
شود و تیمّم است بخاك وقتیکه آب نباشد ، و باطن آبدست بجمله
6 عهد خداوند زمانست و بیزاری از دشمنان اولیای خدای ، و نماز بجمله
دلیل‌است برپیوستن باولیای‌خدای. و آبدست روا نیست‌مگر بآب پاك‌و آب
پاك دلیل علم بیانست و پلیدی تن‌را بآب پاك بشویند و پلیدی جان رابعلم
9 بیان بشویند ، همچنانکه نماز ظاهر بی‌طهارت روانیست و شنودن علم
حقیقت که‌آن باطن نماز است بی‌عهد روانیست. و پلیدی تن از بول باشد
وغایط‌خون وریم و بادکز دُبر بیرون‌آید و پلیدی جان جهل‌باشد ومعصیت
12 وشك و شرك وتشبیه و تعطیل و تولّاکردن به دشمنان اولیای خدای وتبرا
کردن از دوستان اولیای خدای .

فصل

15 آنچه ازو آبدست واجب شود خوابیست که عقل از مردم زایل کند

3 ـ اسلام در ایمان: ایمان در اسلام B || ظاهر... است: طهارت آبدست است
از شستن A || 11 ـ غایط: ـB || 12 ـ تولا:تبرا A ||

یا چیزی که از دومجرای پیش وپس بیرون آید. وتأویل خواب، غفلت است
از حکمت وعلم حقیقت وشناخت امامان حق و خفتهٔ بیعقل کز دنیا خبر
3 ندارد مثل است بر غافل از حقیقت دین، و آنچه از دو مجری بیرون آید
مثل است براعتقاد مخالفان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از نفسهای
پلید خویش چه ازطاعت‌های ظاهر ـ کان مثل‌از مجرای پشت است ـ وچه
6 تفسیر بیمعنی ـ که آن مثل است برمجرای اشکم . پس هر که غفلت برو
افتاده باشد یا ظاهر و باطن مخالفانرا یافته باشد برو واجب شود که بعلم
حقیقت مرآن پلیدیها و غفلتها را از خویشتن دور کند.

9 فصل

رسول مصطفی صلّی‌الله علیه و آله و سلّم گفت : لَاطَهارَةَ إلاّ
بِنیّةٍ گفت آبدست روا نیست الاّ به نیّت، وتأویل نیّت دوستی خاندان
12 حق است که ولایت ایشان از خدای فرض است بر مؤمنان و هیچ عمل
بی‌ولایت ایشان پذیرفته نیست. وهر که نیّت طهارت کند بگوید بسم‌الله ،
و نام خدای امام زمانست و وصیّ و رسول هریکی اندر وقت خویش که
15 خدای‌را بدیشان بشناسند ، چنانکه چیزها را بنام شناسند. و گفت مؤمن
بسم‌الله به‌وقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولیّ بخدای
اوبدان رسید که خویشتن را پاك توانست کردن ازدشمنان ولیّ خدای.

18 فصل

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فریضه است چون روی شستن

2ـ امامان: امام B ‖ 3ـ حقیقت: راه B ‖ 5ـ ظاهر : ظاهرکش B ‖ 7ـ ظاهر و باطن : بظاهر وبباطن B ‖ 8ـ خویشتن : خویش A ‖ 16 ـ ولی : + خدای B ‖ 17 ـ او بدان رسید: توان رسیدن B ‖

و شستن دست تا آرنج ، ومسح سر ومسح دو پای تا شتالنگ کردن.
و این چهار فریضه مثل است بر ناطق که اورا چهار مرتبت است از نبوّت
3 و وصایت و امامت و با بیّت. و این سه که سنّت است چون طهارت
کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است براساس که او را
سه مرتبه است از وصایت و امامت و با بیّت، و مرو را اندر نبوّت
6 نصیب نیست . و آبدست را آغاز از سنّتهاست از بهرآنکه از اساس
توان رسید به بیان و شناخت ناطق . و ترتیب آبدست نخست از دست
شستن‌است ـ اگردست پلید باشد و اگر پاك باشد بباید شستن ـ و دست
9 راست مثل است بر ناطق و دست چپ مثل است براساس یعنی که اگر
مؤمن را اندر ایشان شکّی افتاده باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی
کرده باشد، یا حقی از آن ایشان منکر شده باشد باید که از آن باز گردد
12 و توبه کند؛ آن دست شستن نفسانی باشد ازو. پس اگر از ایشان اندرو
اعتقادی فاسد نباشد بتوبه حاجتمند نگردد همچنانکه اگر دست پلید باشد
و یا پاك باشد بباید شستن و بجام آب فرو باید کردن، وجام آب را سوی
15 دست راست باید نهادن وجام‌آب دلیل است برداعی و آب که اندروست
دلیل علم داعی است. و از دیگر روی دست راست دلیل است برداعی و
دست چپ دلیل است برمستجیب. واندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در
18 وقت شستن دلیل است بـراندر آمیختن مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن
و اندر آمیختن داعی بمستجیب بفایده دادن مرو را ؛ و بدان اندازه که
دست چپ خویشتن را اندر دست راست‌مالد دست‌راست مرورا پاك کند،

1ـ دو پای: ـ دو B ‖ 6ـ آبدست را ازآغاز : آب در دست آغاز A ‖ 11ـ از آن : ـ B ‖ 13ـ اعتقادی: اعتقاد B ‖ نباشد: باشد B ‖ 17 ـ بریکدیگر : بیکدیگر A ‖ 18ـ آمیختن: آویختن A و B ‖

یعنی هر چند مستجیب از داعی پرسد هم بدان اندازه داعی مر نفس او را
بعلم بیان پاك کند، و چون دستها پاك شسته باشد آنگه دست راست آب
3 دهد و دست چپ مرجای طهارت را بشوید. و تأویلش آنست که داعی
علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان علم جان خویش را ازپلیدی گناه و
آلودگی معصیت پاك کند ، و بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام
6 و دست چپ دلیل است بر حجّت. و علم امام مثل بر آبست و علم از
امام بحجّت رسد چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد. و عهدیکه
حجّت گیرد بر مؤمن آبدست اوست تا از پلیدی و معصیت جانش پاك
9 شود. و اگر دست چپ را علّتی رسیده باشد بدست راست طهارت کند
یعنی که اگر امام را سببی افتاده باشد که حجّت برپای نکرده خود عهد
گیرد. و طهور را حدّ ننهاده‌اند که چند باید شستن تا پاك شود؛ معنیش
12 آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید تا پاك شود از
تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای نهاده‌اند. و چون طهور کرده باشد
دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست که چون مؤمن بعلم بیان رسد
15 واجب شود برو بداعی بازگشتن بشکر مرورا که اگر علم تو نبودی من
اندر آن بیراهی بماندی؛ آنگاه آب بدهن برد بدست راست بیشتر سه‌بار
و کمتر یکبار: معنیش آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی
18 نسبت بمن مکن که این علم من از حجّت یافتم و حجّت از امام یافت و
این سن تن را دلیل سه‌بار آب بدهن بردن. و دهن دلیل است بر حجّت
صاحب جزیرت از بهر آنکه دهن درِ غذای جسم است وحجّت درغذای
21 نفس است و علم امام بخلق جز از صاحب جزیرت نرسد ، و اندر دهن

1 ـ پرسد : برسد A ‖ 2 ـ پاك کند : ـ A ‖ 5 ـ دلیل است بر : ـ A ‖
11ـ طهور : ظهور A ‖ حد: احد A ‖ 19ـ بردن: بردنست B ‖

دندانهاست و دندانها مثل حدود است که زیر دست حجّت‌جزیره‌باشند،
و مسواك کردن دلیل است برعلم دادن حجّت مر داعیانرا تابدان پاکیزه
3 و نیکنام شوند ، <و> دهن از مسواك پاکیزه و بدان خوشبوی شود ،
چنانکه حجّت به‌داعیان پاکیزه و نیکنام شوند. و اندر دهان زبانست که
آن‌مثل است برداعی که او اندر دایرهٔ حجّت است . آنگه‌آب به بینی
6 برد یعنی بنماید داعی مر مستجیب راکه چون علم را از حجّت بشناختی
بدو نسبت مکن <و> چنان‌گمان مبرکه علم از حجّت است بلکه علم
حجّت را نسبت به‌امام‌کن . و بینی دلیل است برامام ودهن دلیل‌است بر
9 حجّت . و دهن وبینی را دلیل برحجّت و امام بدان کرده‌اند
که حجّت وامام اندر نفسها همان‌کارکنندکه دهن و بینی اندر جسم مردم
میکنند از بهرآنکه اگر دهن وبینی بسته شود تن مردم ویران شود. واگر
12 علم حجّت بازداشته شود نفسهای خلق همه‌مرده شوند <و> به بهشت
جاویدی نرسند . و ازدهن سخن‌آید و از بینی سخن نیاید مگر بوی را
ازدور دریابد : معنیش‌آنست که‌حجّت علم بسخن دهد مردمان‌را وداعیان
15 را ، وامام بامر وخیال دهد مرحجّت‌را . وازبینی راهست بدهن : معنیش
آنست‌که از امام تأیید پیوسته است به حجّت پوشیده ، واگر مردم خفته
باشد یا بیدار بینی دم همی‌کشد وتن را زنده‌همی دارد : معنیش آنست‌که
18 اگر همهٔ مردم‌آگاه باشند ازحق یاغافل باشند امام ازکار خویش نیاساید
وهمی‌فایده بریزد ومرجان مردمان‌را بدو زنده همی دارد.دهن را سوراخ

1- باشند: باشد A ‖ 3- نیکنام : - A ‖ بدان: - B ‖ چنانکه : - B ‖
8- برامام ... حجت: - A ‖ 9- حجت وامام : امام‌وحجت A ‖ 12- بهشت :
بهستی A ‖ 18 - حق یا غافل باشند : - A ‖

یکی است وبینی را سوراخ دو است : دلیل آنست که امام را مادت‌علم
ازآن دواصل‌است اعنی ناطق و اساس و حجّت‌را مادّة علم ازامامست.
3 و پیش از آبدست این سه اندام شستن سنّت است ، دلیل‌آنست‌که این‌سه
گماشتگان از چهار اصل دین‌اند کـه چهار فریضهٔ آبدست دلیل است‌بر
ایشان ؛ ونخست این‌سه سنّت‌کنندآنگه این‌چهارفریضه همچنانکه‌نخست
6 سه حرف بسم‌است‌آنگه‌چهار حرف‌الله ؛ معنیش‌آنست‌که مؤمن‌را نخست
بمرتبهٔ داعی اقرار بایدکردن‌آنگه بحجّت و آنگه بامام وتااین سه‌حدّ را
نشناسد مرآن چهار اصل را نتوان شناختن ، وهرگز جهان ازین سه فرع
9 خالی نباشد .آنگه روی بشوید و روی دلیل برناطق است و معنیش‌آنست
که بروی‌شناسند مردمان‌را همچنین‌به‌ناطق شناسند مردین‌را . وهمه‌اندامها
بپوشند مگر روی را ؛ معنیش‌آنست‌که همهٔ حدود اندر دین پوشیده‌انـد
12 مگر ناطق وهمه اندامها را بروی شناسند، همچنین مر همه حدود علوی‌و
سفلی‌را بعبارت ناطق شناسندکه او روی دین است . وروی‌گردکنندهٔ‌چهار
حاسّت‌است چون بینائی و شنوائی وبویائی و چشائی ، معنیش‌آنست‌که
15 ایزد تعالی چهار مرتبت بزرگ داد مر ناطق‌را علیه‌السّلام : بینائی دلیل
است برمرتبت ناطق‌که اگر پرده پیش نیایـد ازمشرق تابمغرب ببیند ، و
شنوائی را آن مرتبت نیست و بدانروی‌که بتوان دیدن نتوان شنیدن ، و
18 شنوائی‌دلیل‌است‌برمرتبت‌اساس بدان روی‌که بتوان‌شنیدن ونتوان‌بوئیدن،
وبویائی‌دلیل‌برمرتبهٔ‌امامست‌وچشائی‌دلیل‌مرتبهٔ حجّت‌است‌که‌تاچیزی‌اندر

1- را : + دو B ‖ سوراخ دو: - دو B ‖ 3- پیش : پس A ‖ است برایشان :
برایشان است A ‖ 10- مردمان : مردم A ‖ 17- شنیدن : + نتوان بوئیدن
A ‖ شنوائی ... روی : -A ‖ 19-چشائی : + یعنی لمس A ‖

دهن ننهی مزهٔ آن ندانی؛ معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید باشد که
بدو برسند برچیزهائی که هنوز بدیشان نرسیده باشد و حجّت را تأیید نباشد
3 وتا خوردنی اندردهن ننهد مزهٔ آن نداند؛ معنیش آنست که تا حجّت ظاهری
را نشنود مر آن را تأویل نتواند کردن. ودستها تا بازو شستن دلیل براساس
است از بهر آنکه مردم به بازو الفنجیده آنگه نفقه کند برخویشتن، وتن را ببازو
6 پاك کنند؛ معنیش آنست که فایدهٔ جانها ازراه اساس برسد بجانهای مؤمنان
و پلیدیها از جان ایشان بعلم اساس پاك شود . و روی یکی و دست دو
معنیش آنست که ناطق علم بیکبار گوید چون ظاهر ، و اساس ظاهر باتأویل
9 گوید. وآنکه نخست روی شستن آمد آنگه بازو شستن معنیش آنست که
نخست بظاهر ناطق اقرار باید کردن وآنرا پذیرفتن آنگه از ظاهر بتأویل
اساس شدن . و روی را حدّ پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستها را حدّ
12 کرد تا بآرنج بشویند ؛ معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و
پوشیده بگفت و اساس مر آنرا پیدا کرد وبشهره گردانید. و قوت مغز
روانست اندر روی و ازو به حاستها که آن برویست میرسد که اگر آن
15 قوت نیستی همه ازکارها بماندی، ومعنیش آنست که تأییداز ثانی که منزلت
سر مرو راست پیوسته است بناطقان واساسان وامامان و حجّتان ، که اگر
آن نیستی ایشان ازکار دین بماندندی. و چون از شستنیها فارغ شود مسح
18 سر بکشد؛ معنیش آنست که مؤمن چون برسید برحدود جسمانی واجب شود
بروکه نسبت کند مر ایشان را به ثانی که پایداری ایشان همه به ثانیست ،

3ـ وتا: ونیزآنکه تا چیزی B ‖ 4ـ نشنود : مطلع نشود B ‖ 5ـ الفنجیده : + یعنی گرد A ‖ 7 ـ یکی و دست دو: وبازو ودودست A ‖ 8 ـ ظاهر با : ـ A ‖ 13ـ مغز : + سر B ‖ 14ـ حاست: حس B ‖ 17ـ شستنی: شستن B ‖

وسربرتر است از همه اندامها یعنی که ثانی برتراست از حدود جسمانی.
و مسح دلیل است بر اقرار بهستی و شستن دلیل است برطـاعت وسپس
3 رفتن <مسح> از بهرآن بودکه اندامها راکه دلیل حدود جسمانیان بود
بفرمود شستن یعنی ایشان را طاعت باید داشتن وآن اندامها راکـه دلیل
حدود روحانی بود بفرمود مسح کردن ؛ معنیش آنست که مردم را طـاقت
6 نیست بروحانی اندر رسیدن مگر باقرار. و سربموی پوشیده است یعنی
که ثانی بپرده اندر است و او را نتوان شناختن بحقیقت مگر بدلایل ازین
چیزهای دیدنی. وآنگه مسح برپای بکشند ومسح پای اقرار است باوّل.
9 و سروهمه اندامها را پای فروگرفته دارد یعنی به پایداری ثانـی ، و همه
حدودکه فرودثانی‌اند ایستادن‌ایشان باوّل است نه بایشان. وپای دواست و
سریکی همچنانکه دست دو است وروی یکی، ومسح پایها محدود است‌تا
12 شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدوداست تاآرنج. ومسح سر نامحدود
است‌همچنانکه شستن روی.<و> روی وسر دلیل ناطق وثانیست؛ یکی
خداوندتنزیل‌است ودیگرخداوند ترکیب. وترکیب‌وتنزیل مانندیکدیگرند
15 و گفتار خداوند تنزیل برمز و مثل است نا محدود همچنانکه شستن روی
نامحدود است وسوی عقل محدود است، ومسح سرنامحدود و مسح پای
محدود؛همچنین شستن‌دست تا به بازو محدود است ورمز ومثلها نامحدود،
18 <و> ناطق را اساس حدّ کرد ومعلوم گردانیده وشستن ومسح کردن
مرین هفت اندامرا معنی آنست که مؤمن بعلم مر خدای را از آن حدود

1- برتراست: یعنی نفس A ‖ 2 - طاعت: اطاعت B ‖ 5- معنیش آنست: - A ‖
9- پایداری : + یعنی A ‖ ثانی: عقل A ‖ 13- شستن روی: + نامحدود است
B ‖ 16 - ومسح ... محدود است : - B ‖

که این اندامها برایشان مثل است دور کند و گوید ایشانرا اندرین عالم
انبازی نیست با خدای تعالی بلکه ایشان بندگانند خـدای را بپای کرده
3 تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان برسانند . وآنکه نخست
شستنیها را بشویند وآنگه سر وپای را مسح کشند نمایش بوَد از ناطق که
نخست بمرتبت من مقرّر شوند وبمرتبت اساس من، آنگه اقرار کنند بمرتبت
6 اوّل و ثانی .

فصل

گوئیم که رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم بآغاز پیوستن
9 وحی بدو از مرتبت اوّل و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشان را محدود و
محسوس همی دانست پس بدیـن سبب همی آب بـرسر کرد و پـایها
را همـی شست بـرمثال آن انـدامها کـه مثل آن جسمانیان بـرآن
12 بود و چون مرتبت نطق مرورا تمام شد و بمعـراج نفسانی بـرآسمان
نفس کلّی باز شد بشناخت مرحدود روحانی را حق شناختن ایشان آنگه
سروپای را مسح کـرد و آن نشانی دادن بـود مرامت راکه این دوحدّ
15 محسوس نیستندبرایشان اقرار باید کردن. پس وصیّ او علیه‌السّلام حقیقت
آن اشارت بدانست و برمراد او واقف گشت وسروپـای را مسح کـرد و
مخالفان اوکزآن حال خبر نداشتند هم بحال پیشین باستادند. ورأی وقیاس
18 کردندکه اگر مسح روا باشد شستن تمامتر و پاکیزه‌تر باشد. و نیزگوئیم
رسول صلی‌الله علیه وآله وسلّم به‌آغازکار خویش بر موزه و عمامه مسح

1 ـ عالم : علم B ‖ 8 ـ پیوستن وحی بـدو : B ‖ 12ـ نطق : ناطق B ‖
آسمان : آسمانی A ‖ 18 ـ تمامتر: + باشد B ‖

کشید بدان‌هنگام که تأیید از دو اصل بدو بمیانجی خیال نرسیده بود و
پوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو؛ پس مسح بر موزه وعمامه
3 بکشید ونشانی داد که حال اول و ثانی مراپوشیده است وچون‌ایزدتعالی
پوشش از بصیرت او باز کرد و حال روحانیان برورو‌شن گردانید.چنانکه
گفت قول تعالی: لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا فَکَشَفْنَا عَنْکَ
6 غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ همی گوید تواندرغافلی بودی ازین
پیش و ما برهنه کردیم از تو روی پوش تو و دیدار تو امروز تیز است.
آنگه مسح بر سر برهنه و پای برهنه‌کرد ووصی او آن حال بدانست و
9 اشارت او را بپذیرفت، اونیز برعمامه وموزه مسح نکرد وچون شیعت‌حق
از پس او برفتند مخالفان حق اندر پوشش بماندند از بهرآنکه حال بر
ایشان پوشیده بماند و بر وصی او روشن گشت؛ لاجرم امروز آنکسان که
12 نه اول را شناسند و نه ثانی را مسح برموزه و عمامه همی‌کنند وآن اقرار
ایشانست به‌جهل خویش و پوشیدگی حق برایشان. و شیعت حق مسح بر
پای همی‌کنند و برسر، و نشانی همی دهند که حال برما پوشیده نیست
15 بدان‌جهت برموزه و عمامه مسح همی نکشند.

فصل

چون کسی خفته باشد و وقت نماز فراز آید بیدار مر خفته را بجنباند و
18 بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش آنست که نماز دلیل

2 ـ حال : ـ B ‖ 4 ـ و حال ... گفت : ـ A ‖ 7 ـ پیش : پس A ‖ 8 ـ
بدانست : برآن است A ‖ 12ـ ثانی را: + دانند B ‖ 13 ـ برپای... سر: بر
سروپای برهنه همی‌کنند B ‖

است بر دعوت حق وبیدار کننده دلیل است بر آنکه ازحق خبری دارد چون
مأذون وداعی، وخفته دلیل است بر غافل از کاردین . و برمأذون واجب
3 است که بجنباند مر غافل را بکسری که برو کند تا بشتابد بطلب کردن علم
حقیقت .

2 ـ خفته: + بیعقل کز دنیا خبرندارد B ‖ 3ـ بشتابد ... حقیقت: + وکسر آن است که آنچه کسی برآن باشد وحق نبود چنان کند که او را درآن ترددی افتد که آیا اینکه من بـرآنم حق است یا نه تا بشتابد به طلب کردن وبه علم حقیقت برسد B ‖

گفتار شانزدهم
اندر شستن سر و تن از جنابت

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی جنابت از جماع واجب شود از فرود آمدن
آب پشت هرچند جماع نباشد و از روی باروی شدن دوختنه گاه، هرچند
آب فرود نیاید و از دیدن خواب چون آب فرود آید. ولفظ جنابت را از
6 دور شدن گرفته اند که دوریر اعرب مجانبت گویند وبیگانه را اجنبی گویند.
و تأویل او بحقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را بخداوند
حق نسبت کند و خویشتن را از دعوی علم که گفته باشد دور کند، و آن
9 خویشتن شستن او باشد. و چون ازو آبی بیرون آید که از آن همچون
اوئی بحاصل آید خویشتن شستن مردم واجب شود؛ معنیش آنست که چون
از زبان مردم سخنی بیرون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد واندر دل
12 مردم صورتی بندد همچنانکه از آب ظاهر زایش جسمانی بحاصل آید، بر
آنکس واجب شود که خویشتن را از آن سخن دور کند و مر آن سخن را
بسوی امامان هفتگانه نسبت کند، و آن ازو خویشتن شستن روحانی باشد؛
15 همچنان که از مجامعت جسمانی خویشتن را بشوید و بآب هفت اندام را

4 ـ گاه ... نیاید: که آب فرجستنست هر چند نیاید A ‖ 9 ـ او باشد: بر مردم
واجب شود A ‖ 10 ـ خویشتن . . . شود: ـ A ‖ 12 ـ ظاهر زایش: زایش
ظاهر B ‖

پاك کند. و جنابت حلال‌دلیل است بر آنکس که او بفرمان خداوندروزگار
سخن گوید؛ و حرام دلیل است بر آنکس که سخن بی‌فرمان گوید. وخواب
3 دیدن دلیل است بدانکه کسی سخن بگوید بی‌قصدی از سخنان تأویل وپس
از آن آگه شود که این سخن از تأویل بود و مرو را اندر آن گرفتاری نباشد
ولیکن آن سخن را نسبت به‌امام باید کردن همچنانکه آنکس را که اندر
6 خواب جماع بیند سروتن بباید شستن. واندر مجامعت نفسانی گوینده چون
مرد است و پذیرنده چون زنست وبر هردو جنابت شستن واجب شود یعنی
باید که هردو مر آن گفته وشنوده را نسبت بامام کنند، همچنانکه نر و ماده
9 هردو سر و تن بشویند. وآب فرود آمدن بی‌جماع دلیل است برسخنی که
برمز گفته شود واز آن مرشنونده رامعنی نگشاید. و بدین همه رویها جنابت
نفسانی واجب شود. و مؤمن مخلص آنست که جنابت جسمانی وروحانی
12 را شستن برخویشتن واجب داند.

1- جنابت: جانب A وB ‖ 2- بی‌فرمان : بفرمان B ‖ 4-اندرآن : + سخن B ‖ 3- جنابت: + جسمانی وروحانی B ‖ 6- برمز:- B ‖ شود: + بی‌بیان وجماع آب فرود آمدن دلیل است بر سخنی که شنوده و از آن مرشنوده را معنی بگشاید A ‖

گفتار هفدهم

اندر تیمم کردن بخاك

3 گوئیم بتوفیق خدای‌تعالی که تیمم آبدست‌بخاك اندرحال‌درماندگی
است و مردو تن را رواست: مربیماری را رواست که بترسدبرهلاك‌شدن
جسد خویش و مر مسافران را رواست چون آب نیابند، پس این دو تن
6 بخاك تیمم کنند روا باشد. وتأویل بیمار، مستجیب ضعیف است که کسی‌را
نتواند یافتن که او را فرمان باشد به‌سخن‌گفتن؛ مرو راروا باشد کزمؤمنانی
که مطلق نباشند فایده گیرد. و هم‌چنین تأویل‌مسافر کز اهل وخانهٔ خویش
9 جدا افتاده باشد، کسی است کزداعی وحجت خویش‌دورمانده‌باشد؛مرورا
روا باشد کز پاکیزه فایده جوید به‌علم تا آنگاه که کسی یابد که اورافرمان
باشد به‌سخن‌گفتن؛آنگه نیز روا نباشد مرو را سخن شنودن جز از آنکه
12 خداوند فرمان باشد، همچنان‌که چون آب یافته باشد بخاك تیمم نشاید
کردن. و آب دلیل است برعلم امام و خاك دلیل است بـرعلم حجت. و
چون علم امام حاضرنباشد، آب دلیل‌است برعلم حجت و خاك دلیل‌است

4 ـ رواست: + اندر حضر مر یعنی غیر مربیمار راکه بترسدکه بر هلاك A ||
9 ـ دورمانده : جدا افتاده B ||

برعلم داعی. و همچنین همی آید تا چون مأذون حاضر باشد علم او آب باشد
و علم مؤمن نامطلق خاك باشد. و مثل مؤمن بخاك بدان زده اند که خاك بآب
3 آمیزنده است. و مثل علم بآبست و با علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاك
باشد. نبینی که خدای تعالی همی گوید قوله تعالی: وَ یَقُولُ الکافِرُ یا
لَیتَنِی کُنتُ تُراباً همی گوید روز قیامت کافر که ای کاشکی من خاك
6 بودمی. و تأویلش آنست که کافر خواهد که آن روز مؤمن بودی، وهر که
به بیان حجّت برنتواند رسید نفس او بیمار باشد؛ روا باشد که علم از
داعی بپذیرد.

9 و اما تیمّم آنست که چون آب نیابد آنکس بسوی خاك پاك شود و
هردو کف دست برخاك زند، یکبار باز پس بیفشاند دستها را تا خاك ازو
بریزد، آنگه سرهای انگشت را بروی خویش فرو مالد از ابرو تا بزنخ
12 یکبار، وآنگه روی انگشتان دست چپ را برپشت انگشتان دست راست
نهد واز بُن انگشتان بسر بیرون بمالد و باز روی انگشتان دست راست را
برپشت انگشتان دست چپ نهد واز بُن انگشتان بسر بیرون بمالد، بار
15 تیمّم او بدین تمام شود. تأویلش آنست که قصد کردن آنکس بدان خاك
پاك مثل است بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که ازصاحب دعوت خویش
جدا مانده باشد، سوی مؤمن پاکیزهٔ نامطلق بفایده گرفتن ازو. وزدن اومر
18 دو کف را برخاك یکبارچون تیمّم کند دلیل است براقرار مؤمن بامام زمان
و حجّت او. و افشاندن دست از خاك دلیلست براعتقاد ناکردن آن مؤمن
ضعیف اندرآن مؤمن نامطلق کزوهمی فایده گیرد که این علم که همی شنود

5- کافر: + گوید B ‖ کاشکی: کاش که B ‖ 9 - نیابد: نیابند B ‖ 11- فروبالد:
بمالد B ‖ 14 - بار : یکبار B ‖ 17 - باشد: شدن A ‖ سوی: بسوی B ‖
20 - نامطلق: - A ‖

مرو را نیست ومرین مؤمن نامطلق مقیدرااین منزلت ازسوی امام‌وحجّت
است‌که ایشان مطلق‌اند اندر دعوت حق هرچندکه امروز ازو فایده همی
3 یابد. و فرومالیدن او مرچهار انگشت ودو دست را بروی اندرتیمّم‌دلیل
است براقرار مؤمن ضعیف بر بیست‌وچهار حد امام‌که ایشان مثل‌اند بر
بیست وچهار ساعت روز و شب‌که برهردستی مرچهار انگشت را دوازده
6 پیونداست‌وجملگی آن‌بیست‌وچهارباشد. وروی‌باهفت‌سوراخ که‌اندروست
چون از دوچشم ودو گوش و دوبینی ویك دهن مثل است برهفت‌صاحب
شریعت، و چاره نیست مؤمن را هرچندکه ضعیف باشد از بشناختن این
9 هفت حدّ و اقرارکردن بدیشان. ومسح مثل است بر اقرارکردن، و
شستن مثل است برطاعت. و در تیمّم این دو چیزکه در آبدست شستنی
بود مسح کردنی‌گشت و دو مسح کردنی بیفتاد چون مسح سروپای بدانچه
12 که مستجیب ضعیف عاجز است از اطاعت خداوندان تأویل. و هم‌چنانکه
برحجّت وداعی مرامام و اساس وناطق را طاعت است <و>مراول و
ثانی را اقرار است برمستجیب ضعیف، مرخداوندان تأویل را اقراراست
15 و طاعت نیست، و زدن دو دست یکبار برخاك دلیل است مر بسنده بودن
مرمؤمن ضعیف‌را بدان مقدارفایده‌کز مرتبت نخستین یابد وآن حدّمؤمن
است و ناشدن او بدرجهٔ دیگراز داعی وجزآن. و این تیمّم هم‌آبدست
18 باشد و هم جنابت شستن یعنی مرضعیفان را قول مؤمنان پاك نامطلق خود
بسنده باشد به‌پاك‌کردن مرایشان را. و تیمّم از خاك پلید روا نباشد یعنی

1 ـ مرورا : مرین‌را B ‖ نیست: است A ‖ 2 ـ است که : + مرحدود دین
راست A ‖ 8 ـ بشناختن : شناختن B ‖ 11 ـ بدانچه : دلیل‌آنست‌که B ‖
14 ـ تأویل: تأیید A ‖ طاعت: اطاعت B ‖ 18 ـ نامطلق ـ A ‖

نشاید که از مؤمن ضعیف‌سخن بشنود واز مؤمن که او پاکیزه نباشدبه‌اعتقاد اندر اولیای خدای والسّلام.

2- والسلام ؛ و بالله العصمة والتوفيق A ||

گفتار هژدهم

اندر تأویل بانك نماز که جفتگان جفتگانست

3 و جز آن روا نیست از بهر آنکه آن دلیل است بر دعوت ناطق که
مرورا دو قوّت بود یکی ظاهر و دیگر باطن، یکی قوّت تنزیل و دیگر
قوّت تأویل. و آن کس که قامت یگانه کند دلیل بوَد برمرتبت اساس که
6 او را قوّت تأویل بیش نبوَد، و آنکس که قامت نیز دوتا می کند همی نماید
که اساس با دانستن کار تأویل هم پذیرندهٔ ظاهر بود و هم باطن. و مؤذن
دلیل است بر ناطق و جای مؤذن برمناره دلیل است بر بلندی مرتبهٔ ناطق،
9 و مسجد دلیل است برسرای بیت‌الاسلام که حرم خدایست و هر که مسلمانی
بپذیرد اندرین جهان ایمن شود و چون حقیقت آن بداند اندر آن جهان ایمن
شود چنانکه خدای تعالی گفت اَوَلَم نُمَکِّن لَهُم حَرَماً آمِناً همی
12 گوید ما مر ایشان را حرم ایمن دادیم ، یعنی که مسلمانی راجای ایمن
کردیم تا هر که مسلمان شود از کشتن و فروختن برهد . و بانگ نماز را
شش بار الله اکبر است : چهار بار آغاز او و دو بار پیش از بسر شدن او

2- جفتگان جفتگان : خفتگان خفتگان A ‖ 6 - دو : دودو A ‖ 7 - و هم باطن : - A ‖ 11 - گفت : + قوله تعالی B ‖ 12 - ایمن : این A ‖ برهد : ایمن شود A ‖ 14 - است : + دوبار نمازالله اکبر، شش بار دریك بانگ نماز می‌آید، دوازده کلیمه است. شش کلمه الله A ‖

به لااله‌الاالله ؛ وآن دوازده کلیمه است که شش کلیمه‌الله است وشش کلیمه
اکبر،وشش گفتاردیگراست که‌هریکی‌رادوبار دوبار گویندچون‌اَشْهَدُ اَنْ
3 لا إلَه إلاَّ الله اَشْهَدُ اَنْ لا إلَه إلاَّالله اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ الله
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمّداً رَسُولُ الله اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ‌الله‌اَشْهَدُ اَنَّ
عَلِیّاً وَلِیُّ الله حَیَّ عَلَی الصّلوة حَیَّ عَلَی الصّلوة حَیَّ عَلَی
6 الْفَلاح حَیَّ عَلَی‌الْفَلاح حَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَلْ حَیَّ عَلی خَیْرِ
الْعَمَلْ مُحَمّدْ وَ عَلِیّ خَیْرُ الْبَشَر مُحَمّدْ وَ عَلِیّ خَیْرُ
الْبَشَر اَللهُ اَکْبَرُ اَللهُ اَکْبَرُ لا إلَهَ إلاَّ الله دو مرتبه بگویند تمام.
9 پس این شش گفتار که بدوازده دفعه گویند دلیل است برشش امام حق که
مر هر یکی را یکبابست که پس او بجای او بایستد اندر دین و هر یکی
اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردنِ فرمان خدای . و آنکه بجای
12 او براست ایستاد ، متابع او بود همچون سپس رفتن و متابع بودن
آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را . و آن شش بار
الله‌اکبر که مرو را جدا جدا نگویند و جفت جفت بگویند دلیل است
15 بر دوازده صاحب جزیره که ایشانرا بی امام زمان قرار نیست بتن خویش
بپای داشتن ، مر ظاهر و باطن را بیك جای. و قبله دلیل است برخداوند
قیامت علیه افضل التّحیّة و السلام . و چون مؤذن بانگ نماز

1 ـ کلیمه‌الله است: ـ A ‖ 2 ـ وشش... گویند: یعنی بانگ نمازچنین گفته‌می‌شود. الله‌اکبر،الله‌اکبر، الله‌اکبر،الله‌اکبر A ‖ 8ـ الاالله: + ویك‌بار پیش‌ازآخرسری (سری‌آخر) شدن او بلااله‌الاالله وآن دوازده‌کلیمه است وشش‌گفتار دیگرآن است که هریکی را دو بار بگویند چون اشهدان لااله الاالله وهم دوازده گفتار باشدپس این شش‌گفتار A ‖ 13 ـ پسین: سپس A ‖ 14 ـ الله‌اکبر : + گفتن است که مرورا جدا جدا نگویند وجفت جفت A ‖ جدا جدا: طاق B ‖

بگوید به‌آغاز روی بقبله دارد < یعنی > بنمود ناطق که دعوت
من مر خلق خدای را سوی خداوند قیامت است . و چون بحیّ علی
3 الصّلوة برسد روی سوی دست راست کند و چون بحیّ علی‌الفلاح رسد
روی سوی دست چپ کند؛ دست راست دلیل است بر ناطق ودست چپ
دلیل است براساس و<نیز> دست راست دلیل است برامام و دست چپ
6 دلیل است برحجّت، و چون گوید حیّ علی‌الصّلوة وروی سوی دست
راست کند همی‌نماید که مرناطق را وامام راکه خداوندان ظاهرند اجابت
کنید به‌نماز ظاهر کردن. و چون گوید حی علی‌الفلاح وروی سوی‌دست
9 چپ کند همی نماید که مراساس را و حجّت راکه خداوندان باطن‌اند
اجابت کنید به‌شنودن‌علم حقیقت‌تا رسته شوید از دوزخ نادانی‌بدین‌جهان
و از عذاب آتش جاویدانی بدان‌جهان.

12 و روا نباشد که مؤذن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یابی‌آبدست
بانگ نماز گوید، و روا نباشد که اندرمیان قامت سخن گویدیا بی‌آبدست
قامت کند معنیش آنست که روانیست‌مؤمن‌راکه اندرمیان اهل‌ظاهرخویشتن
15 برابر ایشان نماید یا برظاهری کسر کند بی‌فرمان صاحب جزیره به‌کسر
کردن. و روا نباشد مؤمن راکه کسر کند برمؤمن‌دیگربه‌برآوردن‌مرایشان
را از درجهٔ به‌درجهٔ دیگری بی‌آنکه او را ازآن صاحب جزیره دستوری
18 باشد. و بانگ نماز وقامت نکنند مگراندر پنج نمازکه آنرا حدای تعالی
موقت و مکتوب گفته است یعنی وقت پیداکرده به نوشته؛ یعنی که‌طاعت
نیست مگر ناطقان را و اساسان را و دعوت نیست جز مرایشان راکه‌یکی

3- روی سوی : روبسوی B ‖ 4- دست ... امام : -A ‖ 11- جاویدانی :-
A ‖ 12- نباشد : باشدA ‖ 15- بی فرمان : بی عهدA ‖ به‌کسرکردن :-
B ‖

را بانگ نماز دلیل است و یکی را قامت. واندر هر زمانی امام بـه‌جـای
ناطق است و حجّت به‌جای اساس تا همیشه که ناطق است بانگ نمـاز
3 است. و قامت روا باشد مرین پنج نماز را، و نماز عیدین را بانگ نمـاز
نیست و قامت نیست، واین دوعید دلیل است براساس و خداوند قیامت و
معنیش آنست که اساس برهاند مرخلق را از بند تقلید تامردمان باز نوردند
6 به‌بیان او از دین‌های پیغمبران گذشته هم‌چنانکه خداوند قیامت بـاز دارد
امت را ازدعوت ظاهر و به‌وقت پدیدآمدن او دعوت نکند. چون بانگ
نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان یگان آیند و پیش ازقامت هر کسی
9 جدا جدا نمازهمی‌گزارد؛ معنیش آنست که خلق از دینهای پراگنده سوی
دعوت ناطق آیند و هرکه ناطق را اجابت کند تا اساس را اجابت نکنـد
به‌هوای خویش رونده باشد چنانکه هرکسی که پیش از قامت نمـازهمی
12 گزارد گوناگون، آن طاعت هواداران مخالف باشد. و قامت دلیل است
بردعوت وصیّ به‌سوی تأویل شریعت واندر قامت همان گویندکـه اندر
بانگ نمازگویند؛ یعنی دعوت وصیّ هم بدان باشدکه دعوت ناطق‌بدان
15 باشد. و بانگ نماز بربلندی کنند وقامت برپستی، یعنی مرتبهٔ وصیّ بدان
بلندی نیست که مرتبهٔ ناطق باشد. وقدقامت‌الصلوة اندرقامت‌زیادت‌گویند؛
یعنی که دین خدای وطاعت اواکنون راست بایستادکه هر دو دعـوت را
18 اجابت کردندوعمل‌را به‌علم پیوسته کردند واختلاف‌ازمیان‌مؤمنان‌برخاست
واندرطاعت خدای همه یك سخن گشتند. نبینی که پس قامت نماز فریضه

2- اساس : + است B ‖ ناطق : اساس A ‖ 3- روا بـاشد : روانباشد B ‖
4- نیست : - B ‖ بر : + ناطق و A ‖ 5- نوردند : + یعنی برگردندA،
نورزند B ‖ 7- امت را : - A ‖ 9- گزارد : کنند B ‖ 10- دعوت: : A ‖

کنند و همه اندر صف راست بایستند و خلاف از میان ایشان بیرون شود
و هرچه امام کند ایشان همچنان کنند تا ظاهر و باطن برابر باشد چون تن
3 با جان، چنانکه خدای تعالی گفت: اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ
وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دِیْناً گفت
امروز به کمال رسانیدم شما را ودین شما را وتمام کردم برشما نعمت خویش
6 را و پسندیدم مرشما را مسلمانی دین. واین آیت آن وقت فرود آمد که
ناطق مروصّی خویش را به‌پای کرد برمسلمانان وعهد او بگرفتند وضمان
کردند که بر آن بروند.

1- بیرون : دور B ‖ 2- چون ... جان : - B ‖ گفت : + قوله تعالی B ‖
6- مر.... دین : مسلمانی شما را بردین B ‖ 7- بپای : برپای A ‖

گفتار نوزدهم

اندر تأویل کتاب صلوة وآن فصلهاست

فصل نخست اندر نماز

3

ونماز جملگی برسه رویست و آن فریضه است و سنّت و تطوّع، و تطوّع را نافله نیز گویند و تأویل نماز دعوتست . وفریضه دلیل است
6 بر متم که خلق را ازو چاره نیست که بشناسند ؛ و سنّت دلیل است بر حجّت که او فراکردهٔ متم است؛ وتطوّع دلیل است برجناح اعنی داعی که او اوّل حدّ است مر طاعت مؤمن را. و تطوّع را نافله گویند ونافله
9 فرزند فرزند باشد وآن دلیل است برمأذون که اوبجای داعی ایستد چنانکه جناح بجای پدر پدرایستد. آنکه ازین سه مرتبت نه نمازاست دلیل است برهفت امام حق و ناطق واساس ، چون فریضه که دلیل امامست و سنّت
12 که دلیل حجّت است و نافله که دلیل داعی است و نماز آدینه که دلیل است برناطق ونماز عید روزه که دلیل است براساس و نماز عید اضحی که دلیل است برقائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام و نماز جنازه که دلیل است بر گذشتن مستجیب از مرتبت بمرتبت و نماز باران خواستن

2 ـ صلوة : الصلوة B ، الصلوات A ‖ 6 ـ که بشناسند: ـ A ‖

دلیل است برخلیفهٔ قائم که بدورهایش است از قحط علمی چنانکه بباران رهایش است ازقحط جسمی ونمازکسوف دلیل است بر دعوت بوقتی که
3 امام درستر باشد .

واما نماز خوف‌هم فریضه است ولیکن چون ازخوف وبیم عدونماز کنند بخلاف‌آن باشدکه ایمن نمازکنند ، ازبهرآنکه‌نماز خوف یك‌رکعت
6 است ونماز مسافـر دو رکعت است ونماز حاضر تمامست ؛ و تـأویلش آنست‌که چون مؤمن اندر میان ظاهریان افتد و ازایشان ترسد ظاهـر را به‌یك روی بپای دارد و اطاعت امام چون اطاعت ظاهریان‌کند بظاهر. و
9 مسافرکه اومثل است برمؤمنی‌که ازظاهرگذشته باشد وباطن‌گرفته، مرورا ناطق واساس را باید شناخت‌که ایشانرا مثل <از> آن‌چهاررکعت نماز دورکعت اوّل است، ودو رکعت‌آخرکه‌آن مثل‌است براوّل وثانی‌مرورا
12 واجب‌نیست‌کردن‌ازبهرآنکه حدود روحانی‌را هنوزنشناخته‌است.وآنکس که حاضر است دلیل است برمؤمن مخلص‌که اندر دعوت حق است‌کـه هرچهار حدود روحانی وجسمانی را بداند وبدو حدّ روحانی اقرارکندو
15 دو جسمانی را طاعت دارد.

فصل

اندر حدود نماز

18 رسول مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌گفت إنّ لِلصّلوٰةِ حُدوداً

1- بدورهایش: بدورشA ‖ 2- بوقتی : بوقت + نمازکسوف یعنی‌آفتاب‌گرفتن A ‖ 4- ولیکن : + که چون پوشش ستر یعنی از بیم A ‖ چون .... بیم : - A ‖ 10- چهار رکعت نماز: - B ‖ 14- بداند : شناخته است B ‖

کُحُدُودِ الدّارِ فَمَنْ عَرَفَها وَ اَدّاها عَلی حِقّها وَ شُرُطها فَقَدْ
قَضیها وَإلاّ فَلَمْ یَقْضها ،گفت مر نماز را حدّهاست چون حدّهای
3 سرای پس هر که آن حدّها بشناسد و نماز را بر آن حقها بگزارد و شرط آن
بجای آورد ، نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد .
پس گوئیم که آن حدّهای نماز هفت است برعدد امامان و عدد ناطقان
6 چهار از آن فریضه که نماز بی آن تمام نباشد و سه از آن سنّت است که نماز
بی آن روا نباشد . پس از آن چهار فریضه دو از خداست و آن وقت است
وقبله؛ وقت دلیل است بر ثانی که زمانه پدید آورده است وقبله دلیل است بر
9 اوّل که همه آفریدگان را نهایت اوست . و از آن چهار دو از بنده است و آن
نیّت است و آبدست ؛ و نیّت دلیل است بر ناطق و آبدست دلیل است بر
اساس . و نماز نیست مگر بظاهر و باطن که ناطق و اساس آنرا بپای کردند،
12 بتأییدی کز دو اصل بدیشان رسید ـ ناطق ظاهر آن بپای کرد بقوّت نفس
کلّ و اساس باطن آن گفت بتأیید عقل . و آن سه سنّت بانگ نماز است و
قامت و جماعت ـ بانگ نماز دلیل است برمتم که بخواند خلق را بظاهر،
15 وقامت دلیل است برحجّت که او بپای دارد باطن را ، وجماعت دلیل
است برداعی که جمع شدن مؤمنان بروست . و بر بیمار و مسافر آن سه
سنّت نیست و نماز ایشان بی آن رواست .

18 فصل

اندرفریضه‌های نماز

بباید دانست که هفت چیز اندر نماز فریضه است برابر هفت امام :

2ـ قضیها : قضاها A ‖ فلم : لم A، ـ B ‖ 3ـ سرای : بسرائی پس B ‖
8ـ وقبله وقت : ـ A ‖ 11ـ کردند : کرده‌اند B ‖ 12ـ رسیده : + است B ‖
نفس کل : نفسانی A ‖ 20ـ دانست : دانستن B ‖ اندر : ـ B ‖

تکبیر نخستین فریضه است و آن‌دلیل‌است برعهد گرفتن مؤمن وچون‌تکبیر
گفته شد نیز سخن نشایدگفتن و نماز بایدکردن وچون‌عهد گرفته باشد نیز
3 نشاید سخن گفتن اندر دین تا اطلاق نکنند . ودیگر ایستادن فریضه است
و آن دلیل است برایستادن مؤمن برعهد دعوت . وسه دیگر فاتحه و سوره
خواندن فریضه است و آن سخن‌گفتن داعیست مرقوم را . چهارم رکوع
6 فریضه است و آن شناختن اساس است اندر دور بزرگ وشناختن حجّت
است اندر دور کهین . پنجم سجود فریضه است‌و آن دلیل است‌برشناختن
ناطق اندر دور مهین و برشناختن امـام اندر دور کهین . ششم بـه تشهّد
9 نشستن فریضه است و آن دلیل است بـر شناختن داعی . هفتم سلام دادن
فریضه است و آن مثل است بردستوری دادن مؤمن‌را بسخن‌گفتن اندردین
چنانکه چون نماز بکند و سلام بدهد سخن‌گوید بدانچه خواهد . و چون
12 نمازکن هفت فریضه بجای‌آردنماز او تمام باشد ؛ ومعنیش‌آنست که‌چون
مستجیب مر این حدود دین را بشناخت بدرجهٔ مأذونـی رسید و سزاوار
دستوری شد .

15 فصل

اندرسنتهای نماز

بباید دانست که دوازده چیزاندر نمازسنت است و آنراآدابهای‌نماز
18 گویند: نخست‌سرفروافگندن‌سنّت‌است‌و آن‌دلیل‌است‌برکبرناکردن‌مستجیب

4- برایستادن : ثبات‌کردن A || فاتحه و سوره : دعوت و سه دیگر A || 17 -
کهین : کهن A || 12-کن هفت فریضه : کند هفت فریضه و سنت را B || 13 -
سزاوار : ساز او از A ||

مر داعی خویش را. و دیگـر نگریستن بجای سجده سنّت است و آن
دلیل است برچشم داشتن مستجیب مر فرمان داعی خویش را. و سه‌دیگر
3 سوی چپ وراست نانگریستن سنّت است وآن دلیل است برنانگریستن
مستجیب سوی ضدّان و منافقان . چهـارم ناخندیدن انـدر نماز سنّت
است اگر چه اندك باشد و آن دلیل است بربیان ناگفتن مستجیب تا اندر
6 حدّ مستجیبی است که چون بخندد دنـدانها پیدا شود وآن دلیل برسخن
گفتن باشد. پنجم ازانگشتان بانگ ناآوردن اندر نماز سنّت است و آن
دلیل برطعنه ناکردن برحدود دعوت که انگشتان مثل برحدود است.ششم
9 باریش بازی‌ناکردن سنّت است‌وآن دلیل است برمجامعت‌نفسانی ناکردن
بی دستوری تا رسیدگی . هفتم روی انگشتان دست و پایـرا بسوی قبله
داشتن اندر تشهّد سنّت است وآن دلیل‌است برروی داشتن حدودبسوی
12 امـام . هشتم هر دوپـای را بیکجای نهادن سنّت است و آن دلیل است
برجدائی ناداشتن میان حجّت و داعی کـه دوپای برایشان دلیل است و
اعتماد نفس مؤمن برایشانست چنانکـه اعتماد جسد او برپای است . نهم
15 اندر صف هم پهلوی یارخویش بودن سنّت است تا دیوی اندر میانه راه
نیابد دلیل است برموافقت ویکدل بودن مؤمنان تا مخالف درمیان‌نگنجد.
دهم اندر تحیّات برپای چپ نشستن انـدر نماز سنّت است و آن دلیل
18 است برایستادن مستجیب برقول داعی، و پـای چپ دلیل است برداعی .

1- مر: - B ‖ 2- سه دیگر : و سوم B ، دیگرA ‖ 6- حد: -A ‖ 7- از...
ناآوردن : انگشت ناشکستن B ‖ 10- هفتم‌روی ... بسوی امام:- A ‖ 14 -
جسد... است: جسد برپاست ‖ 16- دلیل ... نگنجد : - A ‖ 17- تحیات :
التحیاتB ‖

یازدهم گشاده داشتن انگشتان برزانو اندر رکوع سنّت است و آن نمودنست
از نماز کننده که حدود دین پراگنده شد از اساس اندر جزیره‌ها که رکوع
3 حدّ اوست و همچنین گویند که داعیان از حجّت پراگنده شوند اندر
دعوت که حجّت اندر دور کهین بمنزلت اساس است اندر دورمهین .
دوازدهم هم‌پهلو ناداشتن انگشتان برزمین اندر سجود سنّت است و آن
6 دلیل است بر پراگنده شدن حدود دین اندر عالم از بهر بیان کردن ظاهر
شریعت که آن حدّ ناطق است وحدّ امام و سجود دلیل است برحدّهای
ایشان چنانکه پراگنده شدند ازبهر دعوت باطن.

9 فصل

اندر خضوع

گوئیم که خضوع اندر نماز به‌سه‌رویست یکی اندر حال ایستادگیست
12 که خضوع کند بدانچه چشم آنجا افگند که سجده خواهد کردن و سوی
چپ و راست ننگرد؛ و آن دلیل است بر گردن دادگی مؤمن مر دلیل
خویش را بسوی حق و نانگریستن او سوی مخالفان حق، ودیگر خضوع
15 ازنماز گزار رکوع است که آن خویشتن فرو داشتن است و آن دلیل است
برخویشتن دادگی مؤمن مراساس را اندر دور بزرگ ومرحجّت جزیره
را اندر دورخرد که رکوع مرتبت ایشانست. وسه دیگرخضوع ازنماز کن
18 سجده کردنست و آن دلیل بر گردن دادگیست از مؤمن مرامام را اندر

1- رکوع: + برزانو A ‖ 2- دین: + ازنماز A ‖ 5- هم پهلو ناداشتن: هموار داشتن B ‖ 11- حال:- B ‖ 15- داشتن :گذاشتن B ‖ 18- بر... از: است برگردن دادن B ‖

دور کهین و مرناطق رااندر دورمهین و آن‌غایت خضوع است که خویشتن را با خاك راست کنی.

3 و نیز گوئیم که مؤمن چون‌سجده بخویشتن کند بنماید که من‌نخست خاك بـودم بجسد خویش ونیز بنماید که نخست مـن مرناطق را اجابت کردم که منزلت سجده او راست. وچون سرازسجده بردارد، راست‌بنشیند

6 که خدای تعالی مرا از خاك برآورد و مردم گردانید و نیز بنماید که چون اساس مرا باز خواند ازشناختن او مرناطق را بحق بشناختم. وچون‌دیگر باره سجده کند بنماید که من بجسد پس از زندگی طبیعی بخاك بازخواهم

9 شدن بمرگ‌جسمانی، ونیزبنماید که پس ازآنکه اساس‌مرا بمنزلت‌بزرگ ناطق‌بشناساکرد بطاعت او بازگشتم. وچون‌دیگر باره سرازسجده برگیرد بنماید که بازپسِ مرگ جسمانی مرابرانگیخته است، و نیز بنماید که‌چون

12 ناطق را بحق معرفت بشناختم از ناچیز شدن رسته شدم وزنده ماندم.

فصل

اندر وقتهای نماز

15 گوئیم نماز را سه وقت است: اول وقت است و وقتی است میان دو وقت و وقتی است آخـر وقت. پس اول وقت دلیل است بـرناطق و وقت میان دووقت دلیل‌است براساس وآخروقت دلیل است برقائم قیامت

18 علیه افضل التّحیة و السّلام. و هرکـه آخر وقت ازو در گذرد نمازش بشود، یعنی هرکه حق را نیابد تا بوقت برآمدن امام هفتم دین را نیابد .

10- برگیرد: بردارد B ‖ 11-بازپس: پس ازB ‖ مرگ:- A ‖ 15- سه‌وقت: وقت سه A ‖ میان دو: میانهB ‖ 16- ناطق‌و: + خداوند قیامت علیه افضل التحیه A ‖ 17- وقت ... وقت : - B

وبدیگر روی اول وقت داعی است که اول حدّ است مؤمن را و آخر وقت دلیل است برامام ومیانه وقت دلیل است برحجّت.

3 فصل

اندر جمع کردن نماز

هر که حاضر باشد نمازرا بوقت خویش کند ، ونماز پیشین‌را مسافر
6 بانماز دیگر جمع کند ونماز شام را بانماز خفتن جمع کند . وحاضر مثل
است برخداوند دعوت که او بیان کند مؤمنان‌را مرتبه‌های حدود وبشناسد
مؤمن مرتبت هریك را چون نگاه داشتن وقتها . ونماز مسافر مثل است‌بر
9 ظاهری که از مذهب بمذهب همی گردد وچون مسافر که ازمنزلی‌به‌منزلی
همیشوداورا منزلت ناطق ومنزلت اساس بیکبار گویند . وچون دو نمازرا
جمع کنند ، بانگ نمازیکی کنند وقامت دو کنند ، یکی دعوت ناطق‌است
12 که بانگ نماز برآن دلیل است و دوقامت دلیل‌است بردعوت اساس وبر
خداوند قیامت ودعوت اساس پیش ازو درست‌آید . و بدانکه بنیاد نماز
برین دوچیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است‌یعنی
15 که اساس هم دعوت بناطق دارد ، ودیگر بنیادقامت که دلیل دعوت‌اساس
است . وچون‌آخر وقت نماز پیشین بگذرد اوّل وقت‌نماز دیگر اندرآید
هر دونمازرا جمع کند ؛ معنیش‌آنست که هر که اندر شریعت ناطق نیامده
18 باشد تا آنوقت اورا بباطن کسر کنند تاواجب شود برو که نخست شریعت

2- میانه: + حجت است A ‖ وقت... حجت:- A ‖ 7 - مرتبه : مرتب
B ‖ 9- منزلی به‌منزلی :منزل‌به‌منزل B ‖ 12- دوقامت دلیل‌است بر:- A ‖
13- آید: + بدان یك بنیاد یعنی‌یك دعوت‌ناطق A ‖ و بدانکه... یعنی:-A ‖
15- اساس: بیان A ‖ آخر: اول A ‖ 18- کسر کنند: + و اجابت کنند A ‖

ناطق بپذیرد و آنگه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است
برجمع کردن نماز پیشین بانماز دیگر . و نماز دیگر از بهر آن گفتند
3 که پس ازو نماز دیگر یعنی نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس
دعوت دیگر نیست . وچون اوّل وقت نماز شام اندرآید نماز شام بانماز
خفتن جمع کنند ؛ معنیش آنست که نماز شام مثل است بر ثانی ونمازخفتن
6 مثل است برامام . و اگر کسی را دعوت اساس که بتأیید ثانی کرده معلوم
نباشد <و> دعوت امام زمانرا اجابت کند برو واجب شود اقرار کردن
که امام مؤیّد است از ثانی به‌میانجی اساس و آن‌مثل جمع کردن نمازشام
9 باشد بانماز خفتن . وهر که دونماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان دونماز
بکند ؛ معنیش آنست که‌هر که حدّ ناطق را و حدّ اساس را وحدّ امام را
وحدّ حجت را بشناسد دو دعوت ظاهر وباطن را جمع کرده باشد پس‌به
12 میان ظاهر وباطن دعوت‌ها به هفتاد تسبیح فرق کند یعنی که‌این دو دعوت
را از یکدیگر به بیان هفت امام حق بشناسد . وهر که‌رایك نماز بشود و
نماز دیگر پیش‌آید نخست آن نماز پیش‌آمده را بگزاردآنوقت نماز شده
15 را بگزارد ؛ معنیش آنست که هر که حدّی را نشناخته باشد از حدوددین
تاحدود دیگر کز پس او باشد. بشناسد ، برو واجب شود اقرار دادن بدان
حدّ گذشته وطاعت داشتن مرآن حدّ راکه اندر روزگار اوست و جمع
18 کند بروزآدینه نماز پیشین را بانماز دیگر اندر حضر وسفر ؛ و تأویل‌سفر
برظاهر است وحضر بر باطن ، وروزآدینه دلیل برحدّ هفتم است و نماز
پیشین دلیل برناطق‌است ونمازدیگر دلیل بر اساس است ؛ معنیش آنست

3- که پس ... کردن :- A ‖ 4- نماز شام را با خفتن : هردو را A ‖ 13- از یکدیگر : یك از دیگر A ‖ 15- حد: موحد A ‖

که منزلت اساس‌ظاهر شود بوقت پدیدآمدن حدّ هفتم یعنی قائم ، سوی
اهل ظاهر و بـاطن چنانکه حدّ ناطق ظاهر شده است پیش ازحدّ هفتم
3 به‌اهل ظاهر و باطن به‌جملگی . و خبر است از حضرت امام جعفر صادق
علیه‌السّلام که گفت وَقْتُ صلوةِ الْعَصرِ مِنْ یَومِ الْجُمعَةِ وَقْتُ
صلوةِ الظُّهرِ گـفت وقت نماز دیگر اندر روزآدینه بوقت نماز پیشین
6 است یعنی اساس و مرتبهٔ او ظاهر شود به‌هنگام پدیدآمدن هفتم.

فصل

خبر است از رسول صلّی الله علیه وآلـه و سلّم که گفت مربـلال
9 مؤذن‌را: إجْعَلْ بَیْنَ اذانِكَ وإقامَتِكَ نَفساً لِیَفْرَغَ الْمُتَوضّی
مِنْ وُضُوئِهِ وَالْآكِلُ مِنْ اكْلِهِ وَ ذُوالْحاجَةِ مِنْ حاجَتِهِ گفت
میان بانگ نماز وقامت نفسی کن تا پرداخته شودآبدست‌کننده ازآبدست
12 و خورنـده از خوردن و حاجتمند از حاجت خویش ؛ معنیش آنست که
داعی را شتاب نبایدکردن برمستجیب تا او اندر احـرام‌آماده شود وبیاید
وازآب بچشد و نفس خویش را پاك کند بعلم .

15 فصل

اندرتقصیر شیعت که‌گویند نمازکوتاه نشایدکردن
مسافررامگر که‌اندر راه حج‌باشد یا اندر راه جهاد

1ـ ظاهرشود... هفتم: بوقت پدیدآمدن‌حد هفتم ظاهرشود B || یعنی...شده است:
سوی اهل ظاهر و باطن یعنی قایم چنان کـه حد ناطق ظاهر شده است ، A ||
5ـ وقت: بوقت A || اندر:ـ A || بوقت: + اساس و مرتبهٔ او ظاهر شود به
هنگام پدید آمدن هفتم || 10ـ من‌حاجته:ـ A || 11ـ نفسی: + تحمل B ||
14ـ بچشد: بخشد A || 16ـ تقصیر: تعصب B || گویند:ـ B ||

و حجّ کننده دلیل است برجوینده مر امام را و مجاهده دلیل
است برداعی که جهد کند اندر دعوت و جنگ کننده باشد براهل
3 ظاهر و به نفس و بخواند مر خلق را سوی خدا و رسول و وصیّ و امام
حجّت، و بروی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت نه اندر همهٔ
نماز ، و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر و نمازخفتن که دوازده رکعت
6 است دلیل بردوازده حجّت که شش را منزلت نریست وشش را منزلت
مادگی؛ و حدّ نر برتر ازحدّ ماده است، پس واجب آمد برداعی که او
مجاهد است که پیدا کند مؤمنان را حدّ آن شش نر و حدّ آن شش ماده
9 را و آن دلیل است بر فروگذاشتن شش رکعت نماز ازین دوازده رکعت
که گفته شد.

ونیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز پیشین و دیگر و خفتن و
12 کوتاه ناکردن نماز بامدادین و نمازشام که نمازبامدادین دلیل است بر
اول یعنی عقل کلّ ونماز شام دلیل است برثانی یعنی نفس کلّ ومرین دو
حدّ روحانی را تقصیر اندر نیاید و برتراز آنند که مرایشان رامحنتی رسد
15 که قوّت ایشان از خلق بریده شود؛ و ناطق و اساس و امام اندر سرای
محنت آیند و اندرکارایشان تقصیر افتد که دعوت ایشان بازدارد ازخلق. و
این سه نماز دلیل است براین سه حدّ جسمانی و تقصیر اندرآن دلیل
18 فروماندگی دعوت ایشانست بااوقات .

ونیز گوئیم که نماز بامداد و شام پنج رکعت است و اندرو تقصیر
نیست، معنیش آنست که آن دوحدّی که این دونمازدلیل برایشانست وآن

1- دلیل: که دلیل است B ‖ 7- آمد: آید A ‖ کند: نکند B ‖ 8- حد ...
نرو:- B + پیداکند A ‖ 11- سه : + نماز را B ‖ دیگر و: نمازدیگر ونماز
B ‖ 14- رسد: افتدB ‖ 18- باوقات: با وقت B ‖

اولـّست و ثانی تقصیر نکنند و فرونمانند از تأیید فرستادن مرپنج حـّد را
چون ناطق و اساس و امام و باب و حجـّت و بر ایشان حال این دو حـّد
3 پوشیده نیست. وآن سه نماز که دوازده رکعت است اندروتقصیراست‌اندر
سفر وسفردلیل است بربریده‌شدن‌تأیید از این سه حـّدکه این سه‌نمازدلیل
است برایشان. و ایشان را تقصیرافتد بدان‌وقت اندرمادت دادن مردوازده
6 حجـّت راکه این رکعت‌هـا دلیل برایشان است. ودر نماز حضـر تقصیر
نیست؛ معنیش آنست که این سه حـّد جسمانی چون ناطق واساس و متـّم
چون تأیید بدیشان پیوسته باشد ـ وآن مثل است برحضرـ تقصیـرنکنند
9 اندر مادت فرستادن مرحجتان دوازده‌گانه را.

فصل

اندرنماز نشسته‌گزاردن

12 گوئیم نماز نشسته‌آنکس‌کندکه قـّوت ایستادنش نباشد یاآنکس‌که
امام یعنی پیش‌نماز او را علتی رسیده باشدکه استاده نماز نتواندکردن و
نمازنشسته دلیل است برکسی‌که دعوت نتواند بـه پای داشتن از ضعیفی
15 نفس خویش اندرعالم؛پس برو واجب است‌که دعوت اندرعلم و دعوت
اندرسترکند چنانکه هرکه نتواند استادن نشسته نمازکند.

حکایت

18 آمده است‌که رسول صلـّی‌الله علیه وآله وسلـّم ازاسب بیفتاده بود

1ـ نکنند: بکنند A ‖ 2ـ دو:پنج B ‖ 3ـ رکعت‌ها: + را A ‖ 9ـ مادت : +
مادتA ‖ حجتان: دوازده حجتB ‖ 12ـ نشسته: + گزاردن A ‖ 15ـعلم...
اندر : ـ B ‖

وپهلوی راستش آزاریافته ؛ یاران‌نزدیك او آمدند و بپرسیدندو گفتندوقت
نماز آمده است . رسول علیه السّلام بنشست تـا مرایشان را نماز گـزارد
3 و یاران از پس او بایستادند و رسول علیه‌السّلام اشارت کرد که‌بنشینید ،
یاران بنشستند. چون ازنماز پرداخته شد گفت: امام از بهر آن‌باشد مرقوم
را تا ایشان را پیشرو باشد؛ چون او تکبیر کند ایشان تکبیر کنند و چـون
6 بخواند ایشان گوش دارند و چون گوید سمع‌الله لمن‌حمده ، ایشان گویند
ربنّا لك‌الحمد،وچون سلام‌دهد ایشان سلام‌دهند وچون امام‌نشسته نماز کند
قومش بنشینند. تأویل این‌قول آنست که چون امام‌تکبیر گویدیعنی چون مر
9 خدای‌رابزرگ داردقومش همچنان مرورا بزرگ دارند. بدانچه گفت‌چون
بخواند ایشان‌گوش دارندآن خواست که چون‌اوبیانی کند اندردین‌ازپس
او بروند و با او معارضه نکنند، و بدانچه گفت چون اوگوید سمع‌الله‌لمن
12 حمده ایشان گویند ربنّا لك‌الحمد آن خواست که چون مؤمنی‌را حکمتی
بشنوانندکه بدان از مرتبت خویش برتر آید بدان مرپروردگار خویش را
سپاس دارد، یعنی امام‌را گوبدالحمدتراست یعنی‌پنج‌تأیید خداوندتراست.
15 و بدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهندآن خواست که چون
امام جای خویش‌بدانکس‌تسلیم کند امام که به‌جای‌او ایستد به‌فرمان‌خدای،
همهٔ اهل دعوت بایدکه‌آن فرمان بپذیرند و تسلیم‌کنند.وبدانچه گفت چون
18 امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امـام دعـوت

1ـ بپرسیدند: + چون وقت نمازآمد وA ‖ و گفتند ... است: ـA ‖ 4ـ یاران بنشستند :ـA ‖ پرداخته شد: فارغ شدند B ‖ 10ـ چون او: + خواست‌که A ‖ 12ـ حکمتی: حکمت B ‖ 16 امام که: ـ B ‖ اهل: اصل A ‖ 18ـ دعوت بتقیه‌کند: تقیه نهان داشتن بندد A ‖ تقیه‌کنند : + و آشکـارکنند B ‖ واگر... کنند:ـ B ‖

بتقیّه کند ایشان نیز تقیّه کنند و اگر آشکارا کند ایشان نیز آشکارا کنند.

حکایت

3 آمده است که رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم روزی نماز دیگر بکرد و روی سوی قوم کرد که کیست از شما که از پس من بخواند امّ‌الکتاب را؟ کسی گفت من همی خواندم، رسول علیه السّلام گفت: هر کس
6 از شما از پس من بخواند امّ‌الکتاب را؛ امّ‌الکتاب به‌ظاهر الحمد لله است و به‌باطن مرتضی علی علیه السّلام، از بهر آنکه کتاب امامست و مادر ایشان اساس است علیه السّلام به‌زایش نفسانی و پدر ایشان ناطق است علیه السّلام.
9 و تأویل این قول آن بود کز پس من همهٔ قوم اساس را خواهند و هیچ کس به‌جای او نایستد.

و خبر است از رسول صلّی الله علیه و آله که گفت: بَیْنَ قَبْرِی وَ
12 مِنْبَرِی روضَةٌ مِنْ ریاض الْجَنَّة و تأویل این خبر آنست که قبر رسول وصیّ او بود که همهٔ حکمت او اندر و نهفته گشت و منبر او قائم قیامت است علیه افضل التحیّة والسّلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی
15 میان اساس من و میان قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام که فرزندان من‌اند بوستانیست از بوستانهای بهشت و بدان مردعوت حق را خواست که اندرو درختان پربار حکمت و گل علم حقیقت است.

7- علیه‌السلام: - B ‖ 9- آن بود: آنست B ‖ 11- آله: + و سلم A ‖ پنج: + وقت B ‖

گفتار بیستم

اندر تأویل پنج نماز که اندر شبانروزیست و عدد رکعات آن و تأویل اوقات آن یک یک

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که نماز کردن دلیلست بر دعوت کردن
بسوی توحید خدای و پیوستن باولیای خدای تعالی: نماز بامداد دلیل است
6 براوّل واو رابدانوقت فرمود گزاردن که سپیدهٔ روز بدمد <و> بنمود ناطق
علیه السلام که نخستین نور که پدید آمد ازامرباری سبحانه، اول بود که مرو
راقلم گویند وعقل گویند و آن چهار رکعت است، دو رکعت سنّت پیش از
9 فریضه و آن دلیل است برناطق واساس که نخست مرایشان راباید شناخت
تابه دلالت ایشان مر اول و ثانی را بتوان شناختن. واین نمازچهار رکعت
است فریضه و سنّت؛ دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند و از آن دو
I2 روحانی‌اند چون اول و ثانی، و دو جسمانی‌اند چون ناطق و اساس. وآن
دو رکعت سنّت هم‌بدان منزلت است که دو رکعت فریضه است؛ یعنی ناطق
و اساس را اندر عالم جسمانی آن مرتبت است که اول و ثانی را اندر
I5 عالم روحانی. و نخستین رکعت از سنت دلیل است بر ناطق و اندرو سه
چیز خوانند: ثنا و حمد خدای و الحمد و سوره؛ معنیش آنست که نفس
ناطق را سه مرتبت است چون نبوّت و وصایت و امامت. و خواندن ثنا

2- پنج: + وقت B || 10- و ثانی: — A || 13- منزل: مثل A || 15- روحانی: + اندر مرتبت A ||

دلیل برمرتبت ناطق است و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس است و
خواندن سوره دلیل بر مرتبت امامست . و اندر رکعت دوم از سنّت ثنا
3 نیست و الحمد و سوره هست؛ معنیش آنست که مر اساس را از مرتبت
پیغامبری بهره نیست و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت وصایت است
وخواندن سوره دلیل بر مرتبت امامت . و پس از سنت فریضه کند دو
6 رکعت و اندر میان آن نشستن نیست؛ دلیل است بر آنکه میان اول و میان
باری سبحانه میانجی نیست. ورکعت اول از فریضهٔ نماز بامداد دلیل است
بر وحدت باری تعالی کزو هستی یافت مایهٔ هستیها و او خود هست نبود
9 وهستیها ازو پیدا شد؛ ازبهرآنست که اندرنخستین رکعت سه چیز خوانند
چون ثنا و حمد والحمد وسوره . ورکعت دویم دلیل است بر اوّل واندرو
الحمد و سوره هست و ثنا و حمد نیست؛ یعنی که هستی او بذات خویش
12 نیست بلکه بوحدت باریست سبحانه و تعالی وهستی همه هستیها را علّت
اوست. و فرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید ازو پذیرند اندر دو
محلّ و آن چهار مرتبت است مر نفس کلی را و ناطق و اساس و قائم
15 قیامت را علیه السّلام . و آن دو محلّ یکی محلّ ترکیب و تالیف است
که مرثانی را وناطق راست و دیگر محلّ تأویل وتأیید است که مر اساس
را و قائم راست علیه السّلام. و اندر تأویل نماز بامداد شکر است ازبنده
18 مر خدای را تعالی بدانچه مر اول را ابداع کرد و میانجی گردانید میان

3ـ الحمد و سوره هست: — A ‖ 5ـ وخواندن . . . مرتبت‌امامت: و او را دو مرتبه است یکی مرتبهٔ وصایت ودیگر مرتبت امامت B ‖ 9ـ پیدا: پوشیده A ‖ 10ـ چون: — B ‖ سوره : و دیگر سوره اندر رکعت دیگری الحمد و سوره است A ‖ و رکعت... هست: — A ‖ 14ـ نفس‌کلی: که نفس‌کل B ‖ 15ـ محل. . . است: محلی ترکیب است‌که محل تألیف یکی است A ‖

خویش و میـان خلق و از نور او مر خلق را بهره داد تـا مردم بدان جدا
شدند از ستور و بدان نور بشناختند مر توحید را و اگر آن نور نبودی
3 هیچکس به‌شناخت باری سبحـانه نرسیدی و از ستور فرق نشدی. و چون
باری سبحانه وتعالی ما را از نور خویش بمیانجی عقل بهره‌مند گردانید،
واجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق بزرگوار که او
6 قبلهٔ نماز بامدادست مرو را شکر کردن سبحانهٔ وتعالی.

نماز شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز شام آنست که آفتاب از
مشرق بر آمده است و بمغرب فروشود؛ همی‌نماید ناطق بفرمودن این نماز
9 که نور توحیـد ازاول بدرخشید و اندر ثانی فروشد؛ از بهر آنکه مشرق
نور خدای، اولست ومغرب نور خدای ثانی است و نور آفتاب بر توحید
خدای دلیل است و نمـاز بامداد دلیل است بر اول و نماز شام دلیل است
12 بر ثانی . و نماز بامداد دو رکعت است دلیل بر کلیمهٔ کن و عقل ، و نماز
شام سه رکعت است دلیل بر ثانی و عقل و بر وحدت باری. واین دونماز
که پنج رکعت است دلیل است بر آنکه پنج حدّ جسمانی را از ایشان
15 تأیید است چون: ناطق و اساس وامام و حجـّت وقائم قیامت علیه‌السلام، و
این دونماز بر دوکنارهٔ روز و شب است؛ یعنی نهایت و غایت اهل ظاهر
که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل
18 است .

و نیزگوئیم که فریضهٔ نماز بامداد دو رکعت است وفریضهٔ نماز شام

2- جدا شدند از ستور: از ستوران جدا شدند B ‖ 3- هیچکس... نشدی: -A ‖
4- گردانید: کرد A ‖ 7- شام: او B ‖ 8- بفرمودن... که: — B ‖ 12- رکعت:
+ فریضه B ‖ 16- بردو ... است: درکنارهٔ شب ورزند B ‖ 17- اصل است:
اصل‌اند B ‖

سه رکعت است؛ بنمود ناطق که هر نور کزین دو فرشته فرو بارد اندرین
جهان، سه‌تن‌اند پذیرندهٔ آن چون ناطق واساس و امام که فرود ثانی‌اند. و
3 نماز پیشین و دیگر اندرین دومیانست ونمازخفتن از ایشان جداست و این
دلیل است بر بودن ناطق و اساس دریك عصر و جدا بودن امام از ایشان
پس از گذشتن عصرهای ایشان . ونخستین رکعت از نماز شام دلیل است
6 بر ناطق که اندر و ثنای خداست، و الحمد و سوره دلیل آنست که مرجان
ناطق را از سه حدّ روحانی بهره است چون جدّ و فتح و خیال. و دیگر
رکعت از فریضهٔ نماز شام دلیل است بر اساس که اندرو الحمد و سوره
9 است بی‌ثنا و حمد چنانکه مر اساس را از جدّ بهره نیست و جان او را
بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال . و پس ازین دو رکعت
نشستن است وآن دلیل است برقرار یافتن دعوت بر دو حد ظاهر و باطن
12 یعنی ناطق و اساس، وسیّم رکعت را یك مرتبت بیش‌نیست واندروالحمد
تنهاست وآن دلیل است برامام که جان او را یکمرتبت است از نورخیال.
و نماز شام سه رکعت است، دو رکعت بآواز بلند باید خواند و یکی را
15 پست باید خواندن؛بنمود ناطق که من مرتبت خویش آشکارا کردم ومرتبت
اساس را وصیت کردم ازپس خویش و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه
نهان داشتم مرآنرا از دشمنان دین.

18 وشش رکعت سنت است از پس نماز شام؛ دلیل است که ثانی فرود
ازخویشتن شش ناطق را تأیید فرستاد تا نور او بخلق رسانند و آن شش

2- ناطق... امام: جد و فتح و خیال B ‖ 5- پس: به سپس A ‖ 6 - الحمد و:
+ دیگر سوره دلیل بر سه مرتبت است A ‖ سوره ... خیال: — A ‖ 9- جد:
حد جد B، — A ‖ 16- از پس خویش: — A ‖ 17- دین: خویش A ‖ 18-پس:
+ فریضه B ‖ 19- ناطق: تن A ‖

ناطق آدم است و نوح وابراهیم و موسی وعیسی و محمد مصطفی علیهم السلام. و بوقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد؛ و وقت پدید آمدن
3 ستارگان آفتاب فرو شده باشد؛ و آن دلیل است بر آنکه چون ناطق دور خویش بسر برد ، که آفتاب دین است، تأیید ثانی که آن مثل است بر ستارگان از راه اساس پدید آید مرخلق را بزبان لاحقان اندر جزایر. ونماز
6 شام شکر است ازبنده مر خدای را تعالی بدانچه مر خلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ناطقه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیزی راکه خود مر ایشان را بنماید از نامها و صفتها. پس
9 قبلهٔ نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدای را بدانچه مر ثانی را بیافرید و میانجی کرد میان خویش ومیان بندگان ونور او را روان کرداندر ایشان تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن از حیوان جدا شدند.

12 ونماز پیشین دلیل است برناطق و او را پیشین از بهرآن گویند که او دلیل ناطق است که نخستین کس بود مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و نیز پیشرو خلق بود اندر دین سوی آن عالم ونیز این نخستین نماز بود که
15 او علیه السلام بکرد و بفرمود کردن و نیز او علیه السلام داعی بود سوی توحید خدای ؛ و مر این نماز را بتازی ظهر گویند بدان معنی که دعوت ناطق بظاهر است که شریعت بود <و> اول وقت این نماز پس از شش
18 ساعت بود کز وقت بر آمدن آفتاب بگذرد؛ یعنی که پدید آمدن او علیه السلام از پس گذشتن شش امام بود از دور عیسی علیه السلام که او آفتاب دور خویش بود، وآخر وقتش آن باشد که سایه هرچیزی همچندآن شود؛

4- است: + فروشد B ‖ فروشد: .. ستارگان: — A ‖ 8- عبارت: عبادت A ‖
10- ونور... ایشان: و نورانی گردانید ایشان را B ‖ 11- شدند: شوند A ‖
12- که ار... بود: که ناطق نخستین کس بود B ‖ 20- همچند: هم دوچند C ‖

معنیش آنست که چون هر حدّی از لاحقان دور عیسی علیه‌السّلام نصیب
خویش از تأیید یافتند ازشش امام، وظاهروباطن برابر گشت به تأویل و
3 توحید، واجب شد که ناطق دیگر پدید آید. وفریضهٔ اوچهاررکعت است؛
بنمود ناطق که‌من‌دعوت کننده‌ام شما را سوی دو فرشته که‌من سیّم ایشانم
واساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فریضه دلیل ناطق واساس
6 است. و نخست آن دو رکعت باید کردن؛ بنمود ناطق تا من و اساس
را نپذیرند بشناخت اوّل وثانی نرسند. واندرنخستین رکعت ثنا والحمد
و سوره است؛ دلیل است بر سه نور که به نفس ناطق پیوسته است
9 از جدّ و فتح و خیال. و اندر رکعت دوّم ثنا نیست و الحمد و سوره
هست و آن دلیل است بر دو نور که به‌جان اساس پیوسته‌اند یکی از
فتح و یکی از خیال. و آنگه نشستن است به تشهّد؛ وآن دلیل است
12 از نماز کننده و گواهی دادنست که این حدود روحانی که اندر عالم
روحانی‌اند اندرعالم علوی برابرند با این‌دو حدّ یادکرده. بازبرخاستن
است و دورکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست وآن اشارتست ازناطق
15 که من و اساس‌چون جسم و روحیم چون الحمد وسوره، که الحمدروح
است‌وسوره جسم‌است واوّل وثانی روحانی‌اند، ایشانراجسمانی پنداشتن
کفر است؛ بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندرآن دورکعت که‌دلیل
18 بدان دوحدّ روحانی‌است. وشش رکعت سنت پیش ازچهار فریضه‌است؛
معنیش‌آنست که محمّد علیه السّلام ششم بود از ناطقان، ونیز دلیل‌است

2- یافتند: یافتن C || از... گشت: - C || 6- نخست‌آن: نخستین C || 9- خیال: + واندر رکعت دوم ثنانیست و الحمد و سوره هست و آن دلیل است بر دو نور که بجان اساس پیوسته‌اند یکی از فتح ویکی از خیال C || 16- پنداشتن: داشتن C ||

برشش امام که پیش از دورعیسی علیه السّلام گذشته بودند. وچهار رکعت
سنّت پس از فریضهٔ نماز پیشین دلیل است برچهار تن که از پس ناطق
3 طاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام و حجّت و
داعی .

و نماز پیشین شکر است از بنده مرخدای را تعالی بر آنچه ناطق‌را
6 بفرستاد تا مردم را ازحال آن‌جهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا
شود که ما را آفریدگاری هست فرد بی‌انباز سبحانه و تعالی که اگر ناطق
نبودی کزحالی که پیش اندرو بودند خلق را آگاه کردی، خلق به علم آن
9 نرسیدندی وطبع مردم ازدانش گسسته‌شدی؛ پس‌قبلهٔ نماز پیشین‌ناطق‌است.

نماز دیگر دلیل است براساس و او را نماز دیگر از بهر آن خوانند
که اساس دیگر مرناطق را بود که پس از ناطق بکار دین بایستاد؛ اول
12 وقتش آنست که سایهٔ هرچیزی دوچند او شود یعنی که به‌اساس مؤمن را
ظاهر و باطن برابرشود که حکمتش با علم جمع شود وچندان شود مؤمن
که پیش از آن بود که ظاهر بی‌باطن داشت. و آخروقتش آنست که آفتاب
15 زردی پذیرد؛ یعنی که‌چون ظاهرناطق ضعیفی‌پذیرد که مثل آفتاب بروست،
آخرکار دور اساس باشد وهنگام پدیدآمدن قائم‌حقّ باشد، وچهار رکعت
سنّت پیش از فریضه معنیش آنست که پیش از اساس دعوت مرخلق را
18 به‌چهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته. و فریضهٔ نماز دیگر هم چهار
رکعت است؛ یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که

2- پیش از دور: پس از C ‖ 6- آگاه... خلق را خبر دهندوآگاه گردانند تاآن
را از راه خلق A ‖ 8- حالی : حال C ‖ 16- باشد: است C ‖ 17 - معنیش
... دعوت : است برآنکه دعوت اساس B ‖

دعوت ناطق بود که دو رکعت نخستین دلیل بر ناطق است و اساس که ایشان
جسم و روحند چون الحمد و سوره. و دو رکعت بازپسین الحمد تنهاست؛
3 دلیل است بر اول و ثانی که ایشان روحانیانند. و پس از نماز دیگر سنّت
نیست یعنی مر تأویل اساس را تأویل نیست و او خود تمامست. و نماز دیگر
شکر است از بنده مر خدای را که بی‌همتاست بر آن‌چه مر اساس را بیافرید
6 تا مر تنزیل ناطق را تأویل گفت با مؤمنان، که اگر اساس نبودی که ما را
تأویل گفتی بر حقیقت دین هیچکس نتوانستی رسیدن و همچنان بودندی
که مغان و جهودان امت موسی و مغان امت ابراهیم علیهم‌السّلام <و>
9 چون هفتاد و دو گروه به‌قولی هستند که مر ظاهر را گرفته‌اند و همی ورزند
و تأویل آن نپذیرند و اندر نابینائی گردند، پس فریضه است بر مؤمنان
شکر کردن مر خدای را بدانچه مر ناطق را فرمان داده است تا اساس را به‌پای
12 کرد تا از راه تأویل او بدانستند مر حدود روحانی و جسمانی را که مؤمنان
به‌اندامها فریضه و سنّت را بگزارند و به‌دل آنرا بشناسند <و> مر حدود
دین را که مثل هر نمازی بدانست بدانند که تأیید کلّی هم به‌جسم باشد و
15 هم به‌نفس.

و نماز دیگر را بتازی وسطی خوانند یعنی که این نماز به‌میان پنج نماز
اندر است که اندر شبانه‌روزی بر مردم واجب است؛ نماز بامداد و نماز پیشین
18 ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس ازوست و او اندرمیانه است. و مر
اساس را تعلیم از ناطق است و تأیید از ثانی است هم‌چنانکه این نماز میان

1ـ نخستین: + باالحمد و سوره است ودو رکعت نخستین B ‖ 7 ـ همچنان بودند
که: همچنانکه بودند C ‖ 9 ـ گرفته‌اند : گرفتند B ‖ 16 ـ بتازی : ـ B ‖
18 ـ ازوست و : از نماز دگر مر C ‖

نماز پیشین است و نمازشام؛ نماز پیشین دلیل ناطق است و نماز شام دلیل
ثانیست، و خدای‌تعالی فرموده است نگاه‌داشتن مر نمازها را خاصّه‌نماز
3 دیگر را قوله‌تعالی: حَافِظُوا علَی الصّلَوات و الصّلوة الوَسطی
همی گوید نمازها را نگاه دارید خاصّه نماز دیگررا. به‌حکم این‌وصیّت
که خدای تعالی همی گویدلازم همی‌آید مرنماز دیگر را نگاه داشتن که
6 شرط پذیرفتن‌وصیّت‌اندرکاری آن باشد که آنرا زود کنی وزودکردن‌او آن
باشد که وقتی که آفتاب بدان رسد نماز پیشین کرده‌باشی ونزدیکتر از آن
باشد که به‌فروشدن‌آفتاب نماز دیگر کنی؛معنی این‌قول آنست که اساس را
9 تعلیم از ناطق بود و تأیید از ثانی ولیکن او با ناطق مناسبت بیشتر داشت
بدانچه همچون او جسمانی بود. پس باید که نماز دیگر که دلیل براساس
است سوی نماز پیشین نزدیکتر باشد تا سوی نماز شام . وبدانچه همی
12 گوید که نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را ، آن همی خواهد که
پنج حدّ <را> که پنج نماز دلیل برایشانست طاعت دارید خاصه مر
اساس راکه همه حدود را به تأویل او توانید شناختن؛ پس بدین روی
15 اساس قبلهٔ نماز دیگر آمد مرگزاردن شکر خدای را. و نیز خبراست از
رسول‌صلّی الله‌علیه وآله وسلّم: مَن فَاتَتهُ صَلوةُ العَصرِ فَکَانَّمَا وُتِرَ اَهلُهُ وَمَالُهُ هرکه رانماز دیگر فوت شد چنانست که اهل
18 و مال او فوت شده و تأویل اهل، مستجیب است و تأویل مال علم است
یعنی هرکه باساس نپیوندد نه علم یابد و نه دعوت.

و نماز خفتن دلیل است برحدّ امام و او را نماز خفتن از بهرآن

I ـ ونماز شام ونماز پیشین: ـC ‖ 5 ـ همی: ـB ‖ 7 ـ که وقتی که ; ـ B ‖
8ـ آفتاب: چون C ‖ 11ـ تاسوی‌نماز: ـ C ‖ 17 ـ شده: باشد B ‖

گویندکه همهٔ مردمان خفته‌اند بدانکه مرامام زمان‌را نشناسند مگرمؤمنان.
<و اول> آن وقت آنست که دو ساعت از شب بگذرد وشب مثل‌است
3 بردعوت و دوساعت دلیل است برناطق واساس؛ معنیش آنست که مرتبت
امام آنگه پدیدآیدکه دورناطق و اساس <بگذرد وآخروقت> آن باشد
که از شب نیمی بگذرد وبتازی آنرا منتصف اللیل خوانند؛ یعنی که حدّ
6 متم آن باشدکه او با اهل باطن از اهل ظاهر انصاف ستاند. و نماز خفتن
اندر تاریکی شب کنند ؛ دلیل است برپوشیدگی ازدشمنان دین، و فریضهٔ
نماز خفتن چهار رکعت است؛ دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار
9 اصل دین باشدکه دعوت ناطق و اساس بدان است . وآن چهار رکعت
فریضهٔ نمازخفتن را دو رکعت اول دلیل است برناطق واساس و دورکعت
آخر دلیل است براول وثانی. وچهار رکعت سنّت پیش از فریضه‌است
12 و چهار رکعت سنّت پس ازفریضه وفریضه اندر میان این دو سنّت چهار
گانه‌است وآن نمایش است ازناطق که مرامام را دعوت‌از سه‌گونه است:
یکی آنست که اندر زمان او دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت
15 نماز فریضه و پیش از و هم دعوت بچهار اصل بوده باشد چون چهار
رکعت سنّت که پیش از فریضه است و پس ازو نیز دعوت بچهار اصل
باشد چون چهار رکعت سنّت پس ازفریضه و فریضه‌اندرمیان. پس گوئیم

3 ـ معنیش : تأویل B ‖ 4 ـ بگذرد وآخروقت:ـ B وC ‖ باشد : + چنانکه
B ‖ 8ـ خفتن... دعوت: دگر دلیل اساس‌که دلیل دعوت C ‖ 15 ـ پیش : پس
C ‖ 16 ـ فریضه است: + وچهار رکعت پس از فریضه میان دوسنت نماز پیش
نزدیکتر باشد و فریضه شام ونیز بدانچه همی‌گویدکه این دو سنت وآن نمایش از
ناطق‌که مرامام را دعوت از سه‌گونه است یکی‌آن است‌که اندر زمانه او دعوت
بر چهار اصل بوده باشد تا چهار رکعت سنت‌که بعد ازفریضه است. C ‖

که نماز کننده باید که اعتقاد کند که اندرین زمانه دعوت به چهار اصل است
و فریضهٔ نماز خفتن را بدان اعتقاد گزارد که پیش ازین هم دعوت همی
3 به چهار اصل بوده است و پس ازین نیزدعوت بچهار اصل خواهد بود.
و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه؛ دلیل
است بر آنکه ازین سه مؤید مادت بدوازده حجّت رسد .

6 و از پس نماز خفتن وتر کنند ووتـر دلیل است برقائم قیامت علیه
افضل التحیّة و السّلام وآنرا از پس همه نمازها کنند اندرشبانه روز ؛
تأویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همهٔ حـدود کـه اندر عالم
9 جسمانی است بر کناره شود مگر از شرف خـداوند قیامت، و اندر روز
قیامت مؤمنان را کرامت باشد و کافران را غرامت بود. شفع با وتر یعنی
جفت باطاق سه رکعت است ؛ معنیش آنست کـه قائم قیامت را سه مرتبه
12 است یکی مرتبه نبـوّت و دیگر مرتبهٔ و صایت و سه دیگر مرتبه قیامت .
و معنی آنکه دو رکعت جدا کنند آنست که، قائم را مرتبه‌ایست که ناطق را
واساس را نبوده است، از بهر آن مر آن یك رکعت را از آن دو رکعت جدا
15 فرمود کردن . ومعنی آنکه رکوع پیش از قنوتست آنست کـه حجّت قائم
پیش‌ازو آید اندرعالم‌واولیلة‌القدرباشد، وقنوت‌پس‌ازرکوع‌است‌ازبهرآنکه
قائم‌علیه‌السّلام ازفرزندان اساس باشد که حـدّرکوع مراساس راست. و
18 سلام دادن و سوی راست گردیدن دلیل است بر آنکه علی بن‌ابی‌طالب را
و فرزندان او را اجابت کردم وآنچه از نزد خدای تعالی آوردند ازتأویل

1ـ بوده‌است: خود بوده C ‖ وپس ... خواهد : ـC ‖ 12ـ وسه دیگر: وسوم B ‖ 16ـ بهرآنست که : ازبهرآنکه B ‖ 18ـ وسوی راست گردیدن : + و پیغمبرعلیه السلام وآنچه خدای تعالی بیاوردگردن نهاد ایشان‌مرورا وسلام‌بدست چپ گردیدن . C ‖

گردن نهادم ایشان را و سلام دادن وبدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه
ناطق را و آنچه او آورد از بیان ظاهر شریعت مرو را اجابت کردم، ودو رکعت
3 نماز نشسته از پس وتر دلیل است بر اوّل وثانی <که> وشرف ایشان از
خلق گسسته نشود واندر این جهان مرخلق را از ایشان خرد است واندر آن
جهان مرخلق را آنچه مؤمن باشد کرامت وصوابست و آنچه کافر باشد عذاب
6 وعقاب. وآن دو رکعت نشسته را به یکی رکعت شمارند مرتمام شدن پنجاه
ویك رکعت نماز مکتوب را اندر شبانه روزی. وآن دو رکعت که یکی
باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت به روحانی و به اول و ثانی
9 پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست و از و تمامی نفس
کلّ باشد و رسیدن او به مرتبت عقل وآن سبب برخاستن حرکات
عالم باشد وفنای عالم جسمانی. ووترسنّت است که بجای فریضه است و
12 بآخر همهٔ نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السّلام همهٔ حدود را غایت و
نهایت است؛ هرکه وتر را دست باز دارد کافر شود ازبهر آنکه او همچون
فریضه است و رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: تارِكُ الْفَرِيضَةِ
15 كَافِرٌ وَتَارِكُ سُنَّتِي مَلْعُونٌ گفت دست باز دارندهٔ فریضه کافرست
و دست بازدارندهٔ سنّت ملعونست.

و جملهٔ نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است؛ دلیل است
18 برهفده حدّ که طاعت وشناخت خداست چون پنج حدّ روحانی و ناطق
واساس وهفت <امام حق> و خلیفهٔ قائم و حجّت و داعی، و بدیگر

6 ـ بیکی رکعت شمارند : یك رکعت شمرند B || 8ـ براول وثانی : ـ B ||
17ـ فریضه: فرض C || 18ـ وناطق...داعي: وهفت خلیفه امام هفتم قائم القیامة
دست باز دارد کافر است C ||

روی هفده رکعت نماز فریضه دلیل است براساس وامام ودوازده حجّت
و داعی و دو مأذون که این حدود اندر هرزمانی هستند وهرکه دست از
3 طاعت این حدود باز داردطاعت‌خدای رادست بازداشته باشد وکافرباشد.
و سی رکعت سنّت دلیل است برسی داعی که هرحجّتی را اندر جزیرهٔ
او باشد برابر سی‌روزکه هرماهی‌را باشد اندر سالی، وایشان سنّت‌امامند
6 و هرکه از سنّت دست باز دارد ملعون و رانده باشد یعنی دورمانده از
علم حقیقت. و سه رکعت وتراست و تأویل آن گفته شد با دو رکعت نماز
نشسته که آنرا نیز وتر گویند تا جمله پنجاه و یك رکعت باشد وآن سه بار
9 هفده رکعت‌باشدیعنی که هررکعت فریضه رادورکعت سنّت‌وتطوّع‌باشد
همچنانکه‌اندرمیراث،هرمردی‌بدو زن‌شمارکنند. ونمازشب دوازده‌رکعت
است که بباید گزاردن به‌شش‌سلام وآن پس ازآن باشدکه‌ازخواب‌برخیزد
12 ومردم همه‌خفته باشند وآن دلیل‌است بردوازده حجّت که‌ایشان ازدعوت
نیاسایند پس ازآنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار ستمکاران
فرومانده باشند. وایشان بکار خدای‌تعالی ایستاده باشند. وشب دلیل است
15 برستردعوت، واندر نماز شب سوره‌ها را دراز و آهسته خوانند؛ معنیش
آنست که اندروقت ستر طاعت هموارتربایدنمودن خدای‌تعالی‌راتاپذیرفته
شود. وجمله نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارنداندرشبانه‌روزی‌این‌شصت
18 وسه رکعت است که یادکرده شد برابر سالهای عمررسول صلی‌الله علیه و
آله وسلّم و خدای تعالی نافع کناد برمؤمنان والسّلام.

6 ـ یعنی: + هر که داعی را اطاعت ندارد B ‖ 7 ـ حقیقت : + باشد B ‖
10ـ باشد : است C ‖ 14 ـ فرو ... ایشان : ـ C ‖ 15 ـ وآهسته : ـ C ‖
17 ـ این : B ‖

گفتار بیست و یکم

اندر اختلاف رکعات نماز که اندرمیان امت است

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی آنچه بما رسیده است از روایت گویان
اهل بیت رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم مؤمنان مخلص را اندر عدد
رکعات نماز که چند است وآنچه بمکّه و مدینه فرود آمده است چند
6 است و جملگی برچند رویست و چند رکعت است و اختلاف میان امّت
ازکجا افتاده است وبما رسیده است چنانکه رسول علیه السّلام خبرگفته
است: اهتدیتُ بخمس صَلَوات وَ اُعْطِیتُ مَا لَمْ یُعْطَ اَحَدٌ من
9 الاْ نبیاء قبلی وکلُ خمْس صلَوات بِخَمْسة مَواقیتَ علَی
خَمْسَة اوْجه وَ ثَلاث جهات گفت هدیه یافتم پنج وقت نماز را و
بدادندم آنچه ندادند هیچ پیغامبر را پیش از من وآن پنج نمازاست به پنج
12 وقت وبه پنج روی واندرسه جهت، وپنج وقت نماز یکی نماز بامداد <است>
و یکی نماز پیشین و سیّم نماز دیگر و چهارم نماز شام و پنجم نمازخفتن
و وقتهای آن پیش ازین شرح کردیم. و سه جهت آنست که نماز یافریضه

3- گوئیم: گویم A ‖ 5- مکه و :- A ‖ 8- صلوات : صلوة A ‖ 9 - قبلی :
قبل A ‖ وکل :-B ‖ 11 - وقت : - A ‖ را : + و یافتم پنج نماز A ‖
و پنج وقت نماز : - A ‖ 14- فریضه : + است A ‖

یا سنّت یا تطوّع است.

گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار ازو مکّی بوده
3 است ویکی مدنی و آنچه مکّی بوده است به‌چهار دفعت سی و دو رکعت
آمد : ده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقرونه و دوازده رکعت
سنّت است و سه رکعت وتر است که او را رسول علیه السّلام ختم
6 خوانده است. ورسول علیه السّلام نخست نمازی که بکرد نماز پیشین بود
بفرمان خدای تعالی پس ازگذشتن شش ساعت از روز، اندر هفتم ساعت
آن دو رکعت بود ؛ باز نماز دیگر کرد دو رکعت پس از گذشتن نه ساعت
9 از روز ، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت ازشب دو رکعت. و پس
از آن نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب، و بعد از آن نماز بامداد
کرد بمیان شب و روز و آنرا ممزوجه خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند
12 آنرا فرشتگان شب و روز دو رکعت. و نخست این ده رکعت کرد اندر
پنج وقت، پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر
جز آن مرمطیعان خویش را آموختن واوعلیه السلام مر مطیعان رابیاموخت
15 و هر که مر آن سخن را پذیرفت رسته شد و هر که حقیقت آن بازنجست
متحیّر بماند. پس رسول صلّی الله علیه و آله و سلم مرین هفت رکعت
رامقرونه یعنی پیوسته شده خواند ومر آنرا بفرمان خدای تعالی وبمیانجی
18 عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج وقت، و از آن دو
رکعت بنماز پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد و دو رکعت بنماز

5- است : + سه رکعت A ‖ 6- نمازی: نماز B ‖ 7 - شش ساعت از روز : نه ساعت وگذشتن شش A ‖ 8- دو رکعت : - A ‖ 9- وپس از ... دو رکعت : -A ‖ 14- مرمطیعان : مرآنرا A ‖ خویش را : A ‖ او ... بیاموخت : -B ‖ 17- مقرونه : + گفت B ‖ 19- و دو رکعت: دومی دیگر A ‖

دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد ویك رکعت بنماز شام پیوست تا آن
سه رکعت شد و دو رکعت بنماز خفتن پیوست تا آن چهار رکعت شد ،
3 و این پنج نماز بدین پنج وقت هفده رکعت شد به دونام فریضه و مقرونه.
و پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود مرورا علیه السّلام سنّت
خواندن دوازده رکعت و مرورا رسول علیه السّلام بفرمان خدای تعالی
6 بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه و مقرونه ، وشش
رکعت، ازآن بر نماز پیشین نهاد چهار رکعت پیش ازفریضه و دو رکعت
پس از فریضه و دو رکعت از پس نماز شام نهاد ودو رکعت از پس نماز
9 خفتن نهاد ، و دو رکعت پیش از نماز بامداد نهاد ، پس باین قول دوازده
رکعت سنّت قسمت کرده شد ، آنگه پس سه رکعت دیگر فرود آمد و
رسول صلّی الله علیه و آله آنرا وتر خواند و ختم خواند و از پس نماز
12 خفتن نهاد و تمامیش سی و دو رکعت نماز <است> که بمکّه فرود
آمده است و رسول صلّی الله علیه و آله و سلم آنرا میگزارد و همی
فرمودگزاردن ، اندرین نمازها بمکّه دست پیش گرفت و مسح بر موزه
15 کشید و قامت یکبار کرد و تکبیر برجنازه چهار بارکرد وگورها را
خرپشت بفرمود و پشت هموار نکرد و این احوال که نامیده شد مکّه
ایست. پس چون مرورا علیه‌السلام فرمان هجرت آمد سوی مدینه ، آنجا
18 دستها در نماز بگشاد و مسح بر پای برهنه کشید و قامت دوبار گفت و
تکبیر بر جنازه‌ها پنج بار کرد و گورها را چهار سر فرمودکردن وگفت :

4- بفرمود : فرمود A ‖ سنت... قسمت‌کرد : - A ‖ 6 - مقرونه و : + سنت B ‖ 10-کرده شد :کردA ‖ 13- است و : - A ‖ 14-گزاردن: -A ‖ 16- نکرد واین احوال: - نکرد واین همه احوالها A ‖ 18- گفت:کرد B، + یعنی‌کلمه‌های قامت دوباره‌گفت A ‖

بُعِثْتُ بِالقَوْلِ دُونَ الفِعْلِ مِنْ بَدْءِ امْرِی ثُمَّ اُمِرْتُ بِاقامَةِ
الاَعْمالِ مبنیة عَلَی القَوْلِ وَ هُوَ الاخْلاَصُ گفت نفرستادندم
3 بگفتارمگر ازآغازکار من و پس ازآن بفرمودندم‌بپای‌کردن‌کارها بناکرده
برگفتار و این است اخلاص. و پس از آن بمدینه سی و یك رکعت نماز
دیگر فرود آمد و رسول علیه السّلام از آن، نوزده رکعت را بر آن پنج
6 نمازمکّی قسمت‌کرد و مرآنرا تطوّع خواند تا جمله پنجاه و یك‌رکعت
شد اندر پنج وقت نماز ، و دوازده رکعت باقی را تهجّدگفت و مر آن
نماز را شب خواند و بشب فرمود گزاردن. پس از آن این سی و یك
9 رکعت نمازکه بمدینه فرود آمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت بر نماز
پیشین نهاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنّت
تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت؛ و چهار رکعت بر نماز دیگر
12 نهاد پیش ازفریضه تا هشت رکعت شد؛ و چهار رکعت بنماز شام نهادپس
از فریضه و سنّت تا نه رکعت شد؛ و شش رکعت بر نماز خفتن نهاد
چهار رکعت پیش ازفریضه ودو رکعت پس ازفریضه وسنّت. و یك‌رکعت
15 بماند، آن را بدو پاره کرد پس از وتر < و > مر آن یك رکعت را از
جملهٔ نوزده رکعت تطوّع نشسته بکرد وبفرمودتایك‌رکعت باشد و گفت:
رَکْعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ بِغَیْرِ عِلَّةٍ تَقُومَانِ بِرَکْعَةٍ مِنْ قِیَامٍ
18 دورکعت نماز نشستهٔ بی‌بهانه بیك رکعت باشد ایستاده ، و آن دوازده
رکعت باقی رابشب فرمودگفتن چنانکه رسول علیه السّلام‌گفت:

2- نفرستادندم: بفرستادم B، + آنچه بگفتارمی‌کردند آغازکارمن پس بفرمودندم A ‖ بگفتار ... پس از : - A ‖ 3- بنا : بیان B ‖ بر : هر B ‖ 7- تهجد متجهد A ‖ 10- سنت : + پیشین نهاد A ‖ 13 - سنت : + نماز شام نهاد A ‖ 14- رکعت: -A ‖ 18-باشد ایستاده: نماز ایستاده باشدB ‖ 19-گفتن... گفت :- A ‖

عَلَیْکُمْ بِصَلوةِ اللّیْلِ ثَلاثَ مَرّاتٍ گفت دوازده رکعت
باقی یعنی ازجملهٔ سی ویك رکعت تطوّع که نوزده ازآن قسمت یافته بر
3 نمازمکّی برشما باد به‌نماز شب سه بار و سه بار بگفت. پس نماز پیشین
به‌چهار منزلت‌آمد؛ دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و شش رکعت
سنّت و چهار رکعت تطوّع.ونماز دیگر سه منزلت‌آمد دورکعت‌فریضه
6 و دو رکعت مقرونه و چهار رکعت تطوّع، و نماز شام به چهار منزلت
آمد دو رکعت فریضه و یك رکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و چهار
رکعت تطوّع پس از فریضه، ونماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت
9 فریضه دو رکعت مقرونه و دو رکعت سنّت وشش رکعت تطوّع چهار
رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنّت، ووترسه رکعت است؛
وآن یك رکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوّع است، و
12 پس از همه نمازها نمازبامداد بدو منزلت‌آمد دورکعت فریضه ودورکعت
سنّت، و نماز شب به‌یك منزلت آمد وآن تطوّع است، وازجملهٔ‌پنجاه
ویك،رکعت نمازسی‌و دو رکعت مکّی‌است ورسول علیه‌السّلام گفت‌هر
15 که آن نمازها بکند بدانکه معنی آن بداند اسلام اوتمام باشد. و دلیل بر
درستی این‌حال آنست که‌کودك خرد و پیری که سخت ضعیف باشد که
سی ودو دندان ندارد حدّ ایشان نیست و ناتوان باشند.
18 پس گروهی از امت بر آن‌سی‌ودورکعت که به‌مکّه‌فرودآمدباستادند
و معنیش ندانستند و نجستند و برموزه مسح کشیدند ومیکشند و بر جنازه

2- باقی:- A ‖ 4- آمد : آمده است B ‖ 13 - پنجاه ویك : آن پنجاه و یك
B ، - A ‖ 14 - رکعت: + یکیست A ‖ مکی : مکهی B ‖ است: +
وسی ویك رکعت مد نیست B ‖

چهار تکبیر و گورها را خرپشت میکنند و دست پیش همی گیرند اندرنماز
وقامت یك‌بار همی کنند ومر آنرا معنی‌ندانند ونجویند. ودیگر گروه آنچه
3 پس از آن آمد بپذیرفتند و بجستند و بیافتند و هر گروهی به‌طریق خودراه
همی روند تا فردا هر کسی به‌جزای خویش برسند.

پس گوئیم که ازین‌جمله نمازهای فریضه ده رکعت آمد به پنج‌وقت،
6 وگواه برین آنست که اندرسفر و بیماری ازپنج وقت نمازبه‌هرنمازی دو
رکعت که آن فریضه بودست گزاریده می‌شود وشش مقرونه کـه افگنـده
می‌شود وبه‌نماز پیشین‌است ودو نمازدیگر و دو نمازخفتن <وده رکعت
9 دیگر > فریضه است که گزارده می‌شود و شش مقرونه که گفتیم بایـد
افگندن و یکی را رخصت نیست که آن مقرونـهٔ نماز شام است و آن
دو رکعت فریضه بدان رکعت‌مقرونه تمام‌می‌شوداندرسفر وبیماری‌وتأویل
12 آن پیش ازین‌گفته شد، اندرین کتاب. ودلیل‌بر آنکه این هفت مقرونـه از
فریضه نیست‌آنست که آن ده رکعت‌که فریضه است همه با الحمدوسوره
است وآن هفت کـه مقرونه است با الحمد تنهاست. واین یـازده رکعت
15 فریضه‌درسورهٔیوسف‌آمده است قوله تعالی: إِذْقَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا
أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ
لِي سَاجِدِينَ يعنی چون گفت یوسف مر پدر خود راکه ای پدر هرآینه
18 من بخواب دیدم یازده ستاره وآفتاب وماه راکه مرا سجده کـردند یعنی

6 ـ دو : ده B ‖ به هر نمازی دو رکعت : ـ B ‖ گزارده می‌شود: ـ A ‖
8 ـ خفتن : + و از هفت مقرونه که گفتیم بیش نیاید افکندن بررخصت A ‖
ده رکعت . . . افکندن : ـ A ‖ 11 ـ فریضه : ـ A ‖ رکعت مقرونه A ‖
12ـ این‌هفت مقرونه از: معنی مقرونه یازده از هفتA ‖ 14 ـ مقرونه است :
ـ A ‖ 17 ـ پدرخود: یعقوب A ‖ 18 ـ بخواب: ـ A ‖

ناطق و اساس با این یازده رکعت سجده همی کنند یعنی مقرونه دلیل بر آن یازده ستاره که مر یوسف را سجده کرد و به آفتاب و ماه.

1 ـ کنند: + دلیل است A ‖ 2 ـ ستاره: + وبآفتاب وماه والله التوفیق A ‖ که مر ... ماه : ـ A ‖

گفتار بیست‌ودویم

اندر تأویل نماز آدینه

3 گوئیم به‌توفیق خدای‌تعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق ازبهر
آنکه روز آدینه یك روز است ازجملهٔ هفت روز که آن روزمردمان به‌یك
جا جمع شوند هم‌چنانکه ناطق یکیست ازجملهٔ هفت امام که شش امام
6 پیش ازوگذشته و اومرتبه‌های ایشان را جمله گرد کرده است. واورا یوم‌
الجمعه از بهرآن گفتند که آن روز مردمان امت همه‌گرد شوند بیك جا
هم‌چنانکه مرتبه‌های پیغامبران و امامان اندر محمدمصطفی صلّی الله علیه
9 وآله جمله شد که‌روز آدینه دلیل براوست. ونماز آدینه‌دو رکعت کنند ودو
خطبه خوانند؛ معنیش آنست که ناطق مرخلق را به‌چهار اصل دین خواند،
وخطبه پیش کنند و نماز پس کنند؛ معنیش آنست که ناطق نخست از دو
12 روحانی آگاه شد آنگه دوجسمانی را برپای کرد چون اساس وامام.وروز
آدینه برآمدن خطیب برمنبر و پایه به‌پایه بدوپای استادن و آنگه به پایهٔ
دیگرشدن نشانیست که ناطق از درجهٔ مستجیبی برآمد <و> به درجهٔ

3ـ خدای تعالی که : ایزد تعالی و A ‖ 5ـ ناطق یکیست: ـ A ‖ شش :
پنج B ‖ 7ـ امت همه : است که A ‖ 10 ـ خوانند: کنند A ‖ دین: ـ A ‖
نماز پس کنند: ـ A ‖ 14 ـ درجه : مرتبه A ‖

مأذونی‌رسید وازدرجهٔ مأذونی به‌درجهٔ داعی رسیدو از درجهٔ داعی به‌درجهٔ
حجّتی‌رسید و از درجهٔ حجّتی به‌درجهٔامامت و از امامت به‌درجهٔنبوّت
3 رسید.واندر هردرجه‌ای که بود هم‌ظاهر وهم باطن‌را به‌حق‌کاربست تابدین
دوچیز که‌علم وعمل‌است‌برهمه مراتب بگذشت،ایستادن خطیب برسرمنبر
دلیل است برایستادن ناطق اندر مرتبت خویش، وروسوی مشرق کردن
6 خطیب دلیل است بر ناطق‌که روسوی عقل داشت‌که اومشرق نورتوحید
است، وخطبه‌کردن خطیب برمنبردلیل است بر مخاطبهٔ ناطق با عقل‌کلی
واندرنخستین خطبه دلیل برشناختن اوّلست ناطق راواندرخطبهٔ دویم‌دلیل
9 است برشناختن ناطق مرنفس‌کلی را وفایده‌پذیرفتن او. واز پس دوخطبه
فرودآمدن خطیب از منبر دلیل است برجسمانی‌گردانیدن ناطق مرآن
مخاطب‌های روحانی راکزعقل‌کلی ونفس‌کلی یافت‌برزبان تازی‌ونزدیك
12 گردانیدن مرآن را به‌شنوندگان.آنگه نمازکردن خطیب مرقوم را وپشت
<کردن> او سوی ایشان دلیل است بر گفتار ناطق و مرآن سخن‌ها را
پوشیده یعنی سخن را دوسوی گفت هم‌چنانکه خطیب را روسوی دیگر
15 است، و نخست خطبه‌کردن‌آنگه نماز دلیل است برنخست پذیرفتن ناطق
مر علم را از عالم علوی به‌امر و آنگه به‌خلق ادا کردن مرآن را<و>
روز آدینه دلیل است برامام حق که به درجهٔ هفتم از مستجیب است
18 همچنانکه ناطق درجهٔ هفتم است از امام و از درجهٔ مستجیب
و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت جزایر و حجّت
اعظم درجهٔ امام هفتم است ومرهفت درجه را به‌امام‌آوردن‌همچنانست که

2 ـ امامت : + رسید B ‖ 3 ـ بدین دوچیز : بدوچیزی B ‖ 8 ـ اولست
ناطق را : ـA ‖ 11 ـ مخاطبهای : مخاطبتهای B ‖ 13 ـ بر : مر B ‖ دو
سوی : روسوی A ‖ 15 ـکردن آنگه :کند آنگه B، ـآنگه A ‖ 19ـ حجت
جزایر وحجت اعظم: ودرجهٔامام هفتم است A ‖ 20ـ آوردن:آوردنست B ‖

ناطق مردرجات امامان راگردآرنده است. و ازین هفت درجه سخن گوی
به‌حقیقت امامست اگر کسی را بشنواند و بگوید که راه حق این است
3 هم‌چنانکه ازهفت‌امامان آن امام هفتم بیرون آید و خویشتن را آشکارا
کند و نبوّت وشریعت بنهد. ونماز آدینه اندرمسجدآدینه دو رکعت کنند
و بیرون ازمسجد چهاررکعت کنند از بهر آنکه دوخطبه که خطیب کند
6 دلیل است مرخطابت ناطق را با روحانیان ، ودورکعت نماز <که> با
الحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است. و نیزمسجد جامع دلیل بر
مجموع ظاهریست اندرمرتبت امام امابه‌ظاهر کردن،دورکعت نمازباالحمد
9 و سوره دلیل برجسمانیان و دلیل برظاهریانست. وبیرون ازمسجد چهار
رکعت کنند؛ یعنی که در جزیرهٔ مشهد ظاهریان امام را به‌ظاهر وباطن یاد
بایدکردن وطاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو
12 جسمانیست. و گفتن دوخطبه دلیل است براساس وحجّت که خداوندان
تأویل‌اند. و دو رکعت دلیل ناطق و امامست که ایشان خداوندان تألیف
ظاهر شریعت‌اند.

1 ـ درجات: درجه A ‖ 2ـ بشنواند: بشنود A ‖ راه حق این است: ـA ‖
3 ـ امامان : امام A ‖ 5ـ وبیرون ... کنند: ـ A ‖ 8 ـ بظاهر: + باید A
و B ‖ 9 ـ چهار رکعت‌کنند : ـ A ‖ جزیره : جزبه A ‖ 12 ـ جسمانی :
جسمانیان A ‖ 13 ـ ودو: اندر دو A ‖

گفتار بیست وسوم

اندر تأویل دوعید که اندر هر سالیست و نمازهای آن

3 و عید روزه‌گشایان دلیل است براساس از بهر آنکه به‌عید مردمان از
طعام وشراب ونان خوردند و از ضعیفی برستند و قوّت گرفتند، همچنین
باساس مؤمنان از ضعیفی علم برستند و قوّت بگرفتند چون تنزیل را با
6 تأویل یافتند. و روزه‌دار دلیل است برخاموش باشنده و روزه گشاینده
دلیل است بر گویند؛ پس‌این خاموشان‌گوینده شدند بعلم همچنانکه به‌عید
روزه‌داران طعام خوار شدند. و بدانچه ناطق‌بفرمود بروز عید روزه‌داران
9 را پس از آنکه سه روز روزه داشته باشند جمع شدن و شادی کردن
اشارتست مرمؤمنان راکه حدّ استوار داشته بودندکه این سی حدّکه‌آن
هفت ناطق است و هفت اساس و هفت امام و باب و حجّت و داعی و
12 مأذون وپنج حدّ علوی چون عقل ونفس وجدّ و فتح وخیال تأویل‌اساس
مرایشان را بشناسند و با یکدیگر برآن شادی‌کنند و چون از اساس بجان

4ـ نان خوردند: ناخوردن B ‖ همچنین ... یافتند : ـ A ‖ 8ـ روزه داران:
روزه ناخواران A ‖ 10 ـ اشارتست : این سی نشان A ‖ حد ...بودندکه: ـ
B ‖ 12 ـ خیال: + استوار داشته بودند وتأویل B ‖ 13 ـ مرایشان را : ـ
B ‖

مؤمنان رسید از بهر تأویل به روزی که مثل آن بود شادی واجب کردند .
و روز عید روزه گشایان را فطر خـوانند و نـام اساس سه حرف است
3 همچنانکه فطـر سه حرف است، و نیز روزه داشتن <دلیل است> بر-
پذیرفتن ظاهر ناطق که معنی آن ما راواجب است جستن وآن مانند روزه
داشتن است. وآن سی روز سه ده باشد، و<در> باز جستن آن مرتبت
6 ناطق می‌نماید که مراو را سه مرتبت است از دو روی یکی آنکـه مر دو
اصل را سؤمست باز رسیدن از سوی آن علم، ودیگر آنکه او سه اصل را،
از دین اندر عالم نخستین است چون ناطق واساس وامام. واین سه مرتبت
9 دلیل است بررسی روز روزه داشتن وسی حدّ جسمانی که ظاهر مثل است
برسی روز که پیداست و برسی شب که اندرو چیزها نتوان دیدن. و روز
عید که مردم از روزه داشتن برهند دلیل است براساس که بدو از نادانستن
12 این سی حدّ برهند. ونماز عید را بانگ نماز وقامت نیست از بهر آنکه
بانگ نماز دلیل است بردعوت ظاهر و مر اساس را دعوت ظاهر نیست و
قامت دلیل است برباطن وتأویل واساس را تأویل نیست. وروز عیدنمازش
15 پیش ازخطبه است وخطبه دلیل است برسخن روحانیان ومخاطبه باایشان.
نماز پیش ازخطبه دلیل است براساس که نخست برشریعت ناطق و سخن
جسمانی پرورده شد. آنگه مرو را ارتأیید روحانیان بهره‌مند کرد . چـون
18 خطیب نخست نماز کند روسوی مغرب کند آنگه برمنبر بـر آید وروسوی

1 - به‌روزی : بـروی B ‖ واجب کردند : واجب است شادی کـردن B ‖
4 - و آن ... باشد : - A ‖ 7 - سوی: - B ‖ 10 - نتوان : بتوان A ‖
12- بانگ : A ‖ 14 - باطن: ناطق A ‖ 16-نماز: +. پیشین A ‖ ناطق:
+ شریعت برسخن A ‖

مشرق کند و خطبه کند؛ همی نماید که چون اساس به‌شریعت ناطق تمام شد آنگه روسوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است ، این است
3 تأویل عید روزه گشایان.

3ـ تأویل: + روز A ||

گفتار بیست وچهارم
اندر تأویل عید گوسفندکشان و نماز آن

3 گوئیم بتوفیق ایزدتعالی که این عید دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل
التحیّة والسّلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود ومؤمنان از رنج نادانی
برهند، وبدین روز که او دلیل بر آن بزرگوار دوجهانست واجب شود بر خلق
6 شادی کردن و از نهفت بصحرا شدن از بهر آنکه او مر رمزها را از نهفت
بیرون آرد و آشکارا کند. واین روز را اضحی گویند واضحی چهارحرف
است همچنانکه نام قائم علیه السّلام چهار حرف است، و نمازعید را نه
9 بانگ نماز است ونه قامت از بهر آنکه مرخداوند قیامت را دعوت ظاهر
و باطن نیست بلکه دعوت ظاهر مرناطق راست و دعوت باطن مر اساس
راست و او خداوند جزای هرکسی است بسزای او. وخطبهٔ این هم پس
12 از نماز است و او علیه السّلام نخست شریعت پرورده باشد آنگه بمرتبت
خویش بایستد و حق آشکارا کند <و> ناطقان و اساسان و امامان از
جبّاران وفرعونیان و ابلیسیان امت داد بخواهد. وآنکه برنماز نماز تکبیر

3 ـ گوئیم ... عید: ـ A ‖ 5 ـ برآن بزرگوار: بزرگواری A ‖ 6 ـ ازبهر
آنکه: ... + همچنانکه اندرو مر خلق را از نهفت بصحرا باید شدن B ‖ 8ـ
نه بانگ نماز است و نه قامت: بانگ نماز وقامت نیست. 12 ـ پرورده: برروزه
A ‖ 13 ـ خویشتن بایستد: خویشتن است A ‖

کند اندر آن روز معنیش آنست که تـوحید و عظمت خدای سوی خلق
بدو آشکارا شود، وآنکه تکبیر پنج کند معنیش آنست که فایده ازپنج حدود
3 روحانی به‌مؤمنان رسد اندر زمان اوبدین عالم وبقّوت نور اوبدان عالم
رسد، که تکبیرها مثل است برشادی مـؤمنان و ظفر یافتن او علیه‌السّلام
برمنافقان و اعدای دین، و قربانی کردن دلیل است برعهدهـای گرفته از
6 ناطق تا مستجیب که بدان مربنده را نزدیکیست بامر خدای تعالی؛ قربانی
ناطق اساس است که عهد ازناطق گرفته است وهمچنین قربانی اساس امام
است و قربانی امام حجّت و قربانی حجّت داعی قربانی داعـی مأذون
9 و مستجیب؛ وشتر دلیل است برناطق و گاو دلیل است براساس وگوسفند
دلیل است برامام اینست تأویل عید اضحی.

2 ـ کند: رود A ‖ 3 ـ روحانی : جسمانی B ‖ بقوت نور : نورقوت A ‖
5 ـ قربانی اساس: قربان A ‖ 8 ـ حجت داعی : ـ حجت A ‖

گفتار بیست و پنجم

اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب و ماهتابست

3 آن دو رکعت نماز است بده رکوع و چهار سجود واندر هر رکعتی
پنج رکوع است چنانکه دو سجده درپنج رکوع باید کردن . وچون
نماز کن کسوف به نماز کردن بایستد تکبیر کند والحمد دراز بـه آواز بلند
6 بخواند وسورهٔ درازپسِ الحمد هم به آوازبلندبخواند وآنگه تکبیر گوید
ورکوع کند و بسیار تسبیح بگوید وانـدر رکوع هم چندان بـایستد کـه
راست ایستاده بود آنگه گوید الله اکبر و راست ایستد و باز الحمدوسورهٔ
9 دراز به آواز بلندبخواند وتکبیر گوید و به رکوع شود وهمچنین چهاربار
الحمد و سورهٔ درازبخواند به آواز بلند و تکبیر گوید و به رکوع شود و
راست ایستد چون پنج بارالحمدوسورهٔ درازبخواند ورکوع رودوتسبیح

2- ماهتاب: گرفتن ماه A ‖ 3- سجود: سجده A ‖ 5- الحمد: + وسوره B ‖
6 - وسوره ... بخواند : B ‖ 10- رکوع شود ... دوسجده : A ‖ رکوع
شود : + ودر رکـوع هم چندان بایستد که راست استاده شده بـوده است آنگه
بگوید الله اکبر واز سر دیگر الحمد وسورهٔ دراز بـخواند وبازگوید الله‌اکبر و
رکوع کند و بر رکوع‌هم اندر تکبیرآنمقدارکه ایستاده بوده باشدبایستد وبازگوید
الله‌اکبر وچهار بار سورهٔ دراز والحمد بخواند و تکبیرکند و بـر رکوع شود باز
زمانی تسبیح گوید وباز الله‌اکبر بگوید وپنجم‌بار الحمد وسورهٔ دراز بخواند وباز
رکوع کند وتسبیح دراز بخواندآنگه سمع‌الله‌لمن حمده بگوید وبسجده شود A =

درازگوید آنگه سمع‌الله لمن حمده گوید و به‌سجده رود باز تسبیح دراز
کند آنگه‌سرازسجده بردارد وباز به‌سجده رود ودررکعت دیگربرخیزدهم
3 چنین پنج‌رکوع‌دیگرکندباز به‌سجده‌شودودو سجده‌بکندوبه‌تشهّدبنشیندو
تحیّات‌بخواندوسلام‌دهد. اندرین‌ده‌رکوع که‌یاد کرده‌شدچون‌بررکوع‌های
جفت جفت رسدقنوت‌کند هم‌چنانکه بررکوع دوم راست بایستد وقنوت
6 کند ورکوع چهارم وششم وهشتم‌ودهم اندروبایستدوقنوت کند. وتأویلش
آنست که‌آفتاب‌دلیل‌است‌برناطق‌اندرزمان خویش وبرامام‌اندرزمان‌خویش
وماه دلیل است براساس اندرزمان خویش‌وبرحجّت اندرمرتبت‌خویش.
9 وکسوف دلیل است برنکبت وستم مرایشان را از غلبه‌کردن دشمنان که
نور توحید بدان‌سبب ازجان مؤمنان بریده شود هم‌چنانکه نور آفتاب و
ماه بکسوف ازجسدها بریده شود، ودو رکعت نماز دلیل است برظاهر و
12 باطن یعنی بدان وقت‌که امام مستورشود ظاهروباطن را نگاه باید داشتن.
وآن پنج رکوع اندرنخست رکعت ایستادن دلیل است برپنج‌حدروحانی
چون اوّل وثانی و جدّ و فتح و خیال. وآنکه بررکوع اندرهمی فرود
15 آید و به‌سجده همی باز نیاید دلیل است برآنکه داعی همی نماید که
این حدود ازخداوند دورافتاده است و هم نشاید به امام وناطق رسیدن که
سجده دلیل برایشانست و لیکن به تأویل اساس بتوان دانستن‌مرین‌حدودرا
18 که رکوع دلیل برایشانست. وآن پنج رکوع و اندر دوم رکعت ایستادن
دلیل است برپنج حدّ جسمانی چون ناطق واساس‌وامام وحجّت‌وداعی،

4 ـ دهد: بازدهد A ‖ 5 ـ رکوع‌های: رکعت‌های A ‖ 6 ـ قنوت‌کند: A ‖
9 ـ ستم مرایشان را: هشتم دلیل است مر ازیشان A ‖ 14ـ حد : حدود B ‖
14 ـ همی فرودآید : باز همی‌شود A ‖ 17 ـ بتوان دانستن: همی‌توان داشتن
‖ A

و فرودآمدن نمازکن بررکوع و بازگشتن اشارتست بـه نزدیك شدن او
به‌ناطق وامام و بازآمدن ازو بدان نکبت که افتاده است. وتشهّد خواندن
3 پس از نشستن دلیل است بر قراریافتن مؤمن به‌آخر و شکرگزاریدن مر
خدای را برگشاده‌شدن‌کار امام و پدیدآمدن نور توحید ازو هـم‌چنانکـه
به‌آخرکار آفتاب و ماه‌گشاده شود و نور ایشان به‌زمین روحانی دعـوت
6 حق است.

1 ـ اشاره : نشانی A ‖ 3 ـ پس ازنشستن : ـ B ‖

گفتار بیست‌وششم

اندر تأویل نمازجنازه

3 گوئیم به‌توفیق ایزد تعالی که نمازجنازه را بانگ نماز وقامت‌نیست
واندرین نماز الحمد و سوره خواندن نیست و به‌یك دعا و صلـواتست و
رکوع وسجود نیست و به‌یك سلام ازوبازباید گشتن کـه بر دست راست
6 بدهی. واندرو پنج تکبیر است ومیان هردوتکبیر دعا وصلواتست، اگربر
مردنمازکند برابرسینه بایستدواگربرزن نمازکند برابر سربایستد. وتأویل
این اشارت‌ها گفته شود. نخست گوئیم هم‌چنانکه مردم به‌مرگ‌جسمانی
9 ازلـّذات شهوانی این‌جهان فانی دورشوند و بدان‌جهان باقی روند،مؤمن
به‌مرگ نفسانی به‌فرمان خداوند خویش‌ازظاهرکثیف که‌مانندابن‌جهانست
برهد. و به‌مرده نمازگزارند تا مرو را به‌گورکننـد؛ دلیل بر شنـوانیدن
12 دعوت حـّق است مؤمن راکه نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا
از درجه‌ای به‌درجهٔ برتر شود چنانکه مرده ازاین‌جهان فانی بدان جهـان

4 ـ و انـدرین نماز : ـ B ‖ دعـاو: B ‖ 9 ـ دور شونـد ... دعوت حق
است : و از فرمان خداوند خویش دور نشود و از مرگ جسمانی برهند و ازین
جهان به جهان باقی شوند و مؤمن به مرگ نفسانی از ظاهرکثیف‌که مانند این
جهان است بمرده نمازکنند تا مرورا بگورکنند A ‖

باقی شود. و آنکه مرین نماز را بانگ نماز وقامت نیست و نبایـد کردن
دلیلش آنست که مؤمن چون دعوت ظاهر و باطن را نگاه دارد که بانگ
3 نماز وقامت دلیل برآنست پذیرفته است مرورا ازدرجه‌ای بدرجه‌ای رفتن
اندرعلم تأویل. وآنچه اندرین نماز قرآن خواندن نیست دلیل آنست که
او ازحدّ آن دو روحانی که دلیل آن است الحمد وسوره و دیگردلیل آن
6 حدود جسمانیست خبر یافته است و به‌باز گفتن آن حاجتمند نیست مگـر
آنست که مرو را منزلتی واجب شود نزدیك حدود دین وآن‌دعاوصلوات
که اندرین نماز همی خواند باز نمودن مرتبت آن مستجیب است ازومر
9 حدود روحانی را تا به‌خویشتن پذیرند به‌گواهی اوکه داعیست. وآنکـه
اندرو رکوع و سجود نیست دلیل است که او به‌طاعت حجّت رکـوع
نفسانی کرده است و به‌طاعت امام سجود نفسانی کرده است وظاهر وباطن
12 امام و حجّت راکار همی بندد. وآنچه این نماز را به یك سلام باز همی
گرداند که بدست‌راست سلام بدهد و بدست چپ ندهد دلیل آنست که بر
دست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهرناطق است وبدست چپ سلام دادن
15 دلیل است بر پذیرفتن‌تأویل اساس. و نماز جنازه کـه بردست چپ سلام
ندهند همی نماید داعی که‌آن مؤمن نابالغ مرظاهررا بتمامی‌پذیرفته وتسلیم
کرده ولیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است ، و بسلامت بگذشت چنان
18 که ظاهرش بسلامت شد بدین سبب‌بدست چپ سلام دادن‌اندر نمازجنازه
نیست . وآنچه ظاهر همی‌کنند از پس تکبیر <و> دعـا همی خوانند
دلیل آنست کـه با او نشانی از پنج حدّ دهند کـه نشان جسمانی است که

1- مرین نماز را بانگ:- A ‖ 3- پذیرفته: پذیرفتن A ‖ 4- اندرین: بیش از A ‖ خواند: خوانندB ‖ 12- امام:- A ‖ 16- داعی: - A ‖ 19 - نیست: این است A ‖ از پس تکبیر: واز پس هر تکبیری B ‖

ایشان آشکارند یعنی ناطق واساس وامام وحجّت وداعی . وآن پنج دعـا
3 که اندر میان تکبیرها پوشیده همی‌کنند پنج حدود روحانی‌اند که ایشان به
حواس یافته نیستند بلکه به‌ایشان اقرار است برزبان واعتقاد است بدل . و
نمازکننده بدین پنج تکبیر باآن‌پنج دعا دلیل داعیست که‌گواهی همی‌دهد
6 که این مؤمن مرده مرین ده حد را بشناخته است ، و آنکه پیشنماز چون
برجنازهٔ مرد نمازکند برابر سینهٔ اوایستد واگر زن باشد برابر سر اوایستد
دلیل آنست که مرد اندر دعوت آنکس است که حدود روحانی راشناخته
9 است، نبینی که مردرا درتکبیر نماز دست برابرگوش‌باید گرفتن که‌غذای
روح اورا ازگوش رسد وزن را دست برابر پستان او باید گرفتن که غذای
جسد از راه پستان او برجسد رسد پس نمازگزار برابر سینهٔ او ایستد که
12 اندرو قوت نفسانیست وآن بصیرتست . وآنکه بزن نمازکند برابر سر او
ایستد دلیل آنست که‌گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی‌را
بشناخته‌است که‌بچشم سردیده‌است‌اینست‌نمازتأویل‌جنازه که‌یادکرده شد.

4ـ گواهی همی‌دهد : همی‌گواهی دهد B ‖ 5ـ مرده: + دلیل است A ‖ حد: حدود B ‖ 6 ـ زن باشد: بر زن نماز جنازه‌کند B ‖ 7 ـ دلیل: دلیلش A ‖ 8ـ مرد: مروA ‖ 11 ـ وآنکه ... آنست‌که: ـA ‖ 13 ـ دیده است : دیدآن اینست A ، + و حدود روحانی را نشناخته است B ‖

گفتار بیست وهفتم

اندر تأویل رکوع وسجود وجزآن ازحالهای نماز

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی کـه نمازکننده چـون بنماز ایستد آن
نمودنست ازوکه ناطق و امام راست ایستاده‌اند اندرکـار خدای تعالی
چنین که من ایستاده‌ام اینجا، هرچندکه او برآن‌گونه بندگی نتواندکردن
6 که ایشان کردند. و بمحراب بایستد و محراب برابر قبله باشد و محراب
دلیل است براساس وقبله دلیل است برقائم ومعنیش آنست که امام‌فایده‌های
تأیید از اساس پذیرد و دعوت مرخلق را سوی قائم کند. وهرکه اندرنماز
9 روی از قبله بگرداند نمازش درست نباشد یعنی هرکه خدای را طـاعت
نه برمیانجی قائم دارد خدای تعالی طاعت او را نپذیرد ، و چـون تکبیر
گوید و نیزدست تا گوشها بردارد وبگوید اَللهُ اَکبَر اشارت‌کرده باشد
12 که خدای تعالی از ده حدود جسمانی و روحانی بزرگتراست یعنی دیدنی
نیست چون این دوگونه خلق . و بدست‌راست پنج انگشت‌است؛ مرآن
عالم را خواهد وپنج حدود روحـانی را . وبدست چپ نیز پنج انگشت
15 است مر این عالم را خواهد و پنج حدود جسمانی را . و بدانچـه دستها

4- نمودنست: نهادنست A ‖ راست:- A ‖ ایستاده‌اند: ایستادA ‖ 6-باشد : بایستدA ‖ 11-گوید:کند A ‖ 12- ده: دوA ‖ 14- روحانی: ازجسمانیA ‖

تاگوش بر داردآن خواهد که فایده از ایشان بدوگوش باید پذیرفتن، یکی
بگوش سر و یکی بگوش دل ، وآنکه ثنا خواند نفی کردنست صفات‌همه
3 آفریده را ازباری سبحانه وتعالی بمیانجی دو اصل دین ، پس‌گوید إِنّی
وَجّهْتُ وَجْهِیَ لِلّذِیْ فَطَرَ السّموٰاتِ وَالأَرْضَ حَنِیْفاً وَما
آنا مِنَ الْمُشرکِین گوید من روی نهادم بدان خدای که بیافریدآسمانها
6 و زمین را و بشناسانید دیده ونادیده را پاك پرستیدنی ونیستم من ازانباز-
گاران. بتأویل آسمانها مرحدود علوی را خواهد و بزمین مـرناطقان را
خواهد یعنی که این حدود را خدای آفریده است که داناست بظاهر وباطن
9 ونیستم من ازآن کسان که حدود روحانی وجسمانی راگیرند خدای را،پس
بگوید سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَ بِحمْدِكَ وَ تَبارَكَ اسْمُكَ <وتَعالی
جَدّكَ ولاإِلهَ غَیْرُكَ> معنیش آنست که خدایست که حمد مرور است
12 و اللهم‌پنج حرفست واین تسبیح اوْلست که همی‌گوید پاکست پدیدآرندهٔ
من ازآنکه مانده باشدبمن. وَبِحمْدِكَ تسبیح و تمجید گفتن ثانیست که
همی‌گوید بحمد تو پدیدآمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اولست . و
15 تَبارَكَ اسْمُكَ گوید برتراست نام تو- و بدان مرثانی را خواهد- که مرو
را بیافریدی و بنام خویش گردانیدی یعنی از راه اول وثـانی پرستیدنست
مر خدای راکه ایشان راست بحقیقت نام خدای تعالی. و تَعالی جَدّكَ
18 گوید برتراست جَدّ توکـه بدو نرسیدی هرکسی مگـر ناطقان، وَلاإِلهَ
غَیْرُكَ گـوید نیست خدائی جزتو ، اَعُوذُ بِاللهِ السَّمِیْعِ العَلِیْمِ مِنَ

1 ـ باید پذیرفتن: پذیرد و A ‖ 6ـ بشناسانید: بشناسند A ‖ 9ـ گیرند : گیرم A
و B ‖ 10ـ وتعالی ... غیرك: ـ B و A ‖ 11 ـ خدایست: پاکست A ‖ 13ـ
گفتن: حمد A ‖ 14ـ بمیانجی : + اول که A ‖ 15ـ گوید برتر: ـ A ‖

الشّیطانِ الرّجیم گوید فریاد میخواهم ازخدای شنوا ودانا از دیورانده
از حق، و بدان دیورانده‌مزدشمن‌ولیّ خدای را خواهد. بسم‌الله الرّحمن
3 الرّحیم تأویل این ازین پیشتر گفته شده است . آنگه الحمد بخواند و
الحمد هفت آیت است دلیل برهفت امام که بدیشان پیوستگی بجویند
بخدای . آنگه سورهٔ دیگر بخواند و آن دلیل است برحجّتان که فرود
6 امامان باشند واطاعت ایشان بفرمان امام واجب است. آنگه رکوع کند؛
دلیل است براساس که امامان وحجّتان را تأیید ازوست. ورکوع آن‌باشد
که پشت گوز کند وخویشتن را دوتا کند؛ معنیش آنست که اساس بنمود که
9 ثانی دیگرم ناطق را تا با او دوتا باشیم. و گوید الله‌اکبر و الله چهار
حرفست؛ معنیش آنست که اساس بنموده است که خدای بزرگتر است از
چهار اصل دین . واندر رکوع تسبیح بگوید سُبْحانَ رَبّیَ العَلّی
12 العَظیم وَبِحَمدِهِ یعنی پاکست پروردگار بزرگ من و بحمداوآید
همه خلق یعنی بمیانجی اول که این‌حمد اولست. وبدین تسبیح پدید کردن
بزرگواری ثانی است که تأیید اساس ازوست و او خداوند ترکیب این
15 عالم بزرگست. آنگه راست بایستد و بگوید سَمِعَ‌اللهُ لِمَن حَمِدَهُ
یعنی خدای بشنود خواندن آنکس که مرو را از راه عقل بستاید و سپاس
دارد وبشناسد او را. آنگه سجده کند وسجده دلیل است برناطق که اساس
18 و امام و حجّت را تأیید از راه ویست . وسجود خویشتن را برزمین
افگندنست؛ دلیل است برآنکه ناطق همه اعتقاد خویش را یك لخت به

1 ـ فریاد: پناه B ‖ بخدای : ازخدای A ‖ از حق...مر: ـ A ‖ 9ـ ثانی
دیگرم ناطق را : ثانی کردم مر ناطق B ‖ 13 ـ همه خلق: ـ B ‖ 14 ـ
بزرگواری: بزرگوار B ‖ 17ـ بشناسد : بشناخت A ‖

ثانی سپرد چون رؤیت بیافت از عالم روحانی. وزمین مثل است بر ثانی
که اوست پرورنده همهٔ نفسها چنانکه زمین پرورندهٔ همهٔ جسمهاست.
3 وسجود نیزخویشتن را سه تائی کردنست یعنی که ناطق سیّم بود مراول و
ثانی را. و <در> سجود سرها به زمین باشد و در رکوع اندرهواباشد
یعنی که اساس بمیانجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی میانجی از ثانی
6 فایده پذیرد. و تسبیح اندر سجود گوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الاَعلیَ وَ
بِحَمْدِهِ گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من
از همه برتر مرعقل کلی را خواهدکه او برتراست از حدود روحانی و
9 جسمانی. وباری سبحانه و تعالی ازآن برتر است که باول بمانندی و چون
باول نمانندی پس هیچ حدودفرودترازوبدو نماندی. ورکوع یکیست وسجود
دو؛ معنیش آنست که ناطق رابهره ازاول وثانی بود و مراساس را بهره از
12 ثانی بیش نبود. آنگه سجود کند و به تشهّد بنشیند اندر نخستین رکعت؛
معنیش آنست که قرار خلق اندر این جهان بتأویل اساس است و خلق رابر
ظاهر ناطق قرار نیست چراکز آن اندر اختلاف افتند و چون نفس ایشان
15 بیان اساس را بیابد بیارامد؛ بدین سبب بَودکه رکعت نخستین از نماز
دلیل است برناطق و دوّم رکعت دلیل است براساس و سیّم رکعت
دلیلست براول و چهارم رکعت دلیل است برثانی. و اندر نماز شام اندر
18 دوم رکعت نشستن است و اندر سیّم رکعت هم نشستن است و اندر

1 ـ رویت : روی A ‖ 2ـ پرورنده :بردارنده A ‖ همه: ـA ‖ 6ـ تسبیح: + رکوع وA ‖ 8ـحدود: هرحدودیA ‖ روحانی: ـA ‖ 10ـ فرودتر:فروترA ‖ 12ـ رکعت: + به تشهد نشستن بجهت تحیات خواندن بنشیند و B ‖ 13ـ خلق را ـ B ‖ 14ـ چون: ـ B ‖ نفس ... بیابد : ـ A ‖

نخستین نیست معنیش آنست که مرظاهر ناطق را قرار نیست وقرار برتأویل
اساس است مرخلق را، و از پس آن نمایش امام زمان است قرار خلق .
3 والتّحیات هفت حرفست و دلیل است که نماز کن گوید مرهفت حدّ بامر
خدای ایستند، الصّلوات هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید
هفت ناطق مرخدای را اند. الطّیبات هم هفت حرفست؛ دلیل است که
6 نماز کن گوید هفت اساس مرخدای را اند. و التحیّات خبرفرستادن باشد
و این دلیل برحدودعلوی است کز راه ایشان آمد که ناطقان نخست آمدند
مرخلق را الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کلی بیاگاهانید و آگاه
9 گردانید مرخلق را از کار آنجهان . و الطیبات پاکیزگی باشد و آن دلیل
اساسان باشد که ایشان پاك کردند مرخلق را بتأویل ازهمه پلیدیهای شك
و شرك. وَ رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ گوید رحمت کرد برایشان وبرخلق.
12 رحمت خدای اساس است که به تأویل اوبخشود برخلق ورحمت وبرکات
امامان اند علیهم السّلام که ازپس یکدیگر بنشستند بفرمان خدای تعالی
و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت و برستند از تاریکی جهل و
15 برسیدند جائی ازآن عالم که نعمتها ازایشان هرگز بریده نشود، وَالسّلامُ
عَلَيْنا وَعَلى عِبادِ الله الصّالحين گوید سلام خدای برما وبربندگان
خدای که نیکانند ـ و سلام تأیید است ـ و سلام برما که ناطقانیم که تأیید
18 برماست، وبندگان نیکان اساسانندوامامان. گوید که تأیید خدای برناطقان
واساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، أشْهَدُ اَنْ لاإلٰه إلا اللهُ

1 ـ معنیش: ـ B ‖ را قرارنیست: ـB ‖ 2 ـ مرخلق را: ـ B ‖ 11 ـ گوید:
ـ B ، + رحمت خدای براساس است که بتاویل او خشنود بر خلق و رحمت و
برکاته امامانند A ‖ رحمت ...امامان‌اند: ـ A ‖

وَحْدَهُ لاشَرِيكَ لَهُ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُه
گوید گواهی می‌دهم کزین حدود که یاد کردیم هیچ‌یك خدای را مانند
3 نیست و خدای ایشان یکی است و به‌هیچ‌روی بدیشان نماند وگواهی
می‌دهم که بندگی به‌حقیقت آن بود که محمد علیه‌السّلام کرد و پیغامبری
به‌حقیقت آن بود که محمد علیه‌السّلام کرد.

2 ـ مانند: آینده A ‖ نیست: نیستند B ‖

گفتار بیست وهشتم

اندر اثبات زکوة و تأویل این لفظ که چیست

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که‌اندر دادن زکـوة پاکیزه شدن مؤمن است
و زیادتست مرنفس مؤمن را بدان از بهرآنکه پـاکیزگی نفس او اندر
پاکیزگـی جسم است و پاکیزگـی جسم اندر پاکیزگی غـذای است و
6 پاکیزگی غذا از حلال کردن مال‌است وحلال کردن مال اندر بیرون کردن
حق خدایست ازو و سزاوار ستدن حق خدای از بندگان رسول اوست و
آنکس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدای‌تعالی گفت قولـه
9 تعالی: خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِها
وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ گفت خدای تعالی مـر
رسول راکه بستان از مالهای ایشان صدقه که پاکیزه کنی مال ونفس‌ایشان
12 بدان و صلوة بده برایشان <که> صلوة تو مسکّن است ایشانرا، وهیچ
مؤمن را شکّی نیست اندر فرمان برداری رسول مصطفی صلّی الله علیه و
آله مر خدای را ، و بداندکه هر که بدو زکوة بـداد رسول علیه السّلام
51 بدانکس صلوة بداد و هر که صلوة بیافت بیارامید. وبداندکه هر که زکوة

2- اثبات : + و لله الحمـد و A ‖ 5 - غذای است : + از حـلال A ‖ و
پاکیزگی... مال است: - A ‖ 10- خدایتعالی:.. بستان : - A ‖ 11 - پاکیزه
کنی: پاکیزگی B ‖ ایشان : + است و B ‖

نداد صلوة نیافت و هر که صلوة نیافت نیارامید. و همچنین بداندکه هر که
صدقه داد پاکیزه‌گشت و زیادت یافت و هر که نداد او پاکیزه نگشت و
3 زیادت نیافت. و برابر از فرمان‌که خدای تعالی مر رسول علیه‌السّلام را
داد بستدن زکوة از مؤمنان، بگزاردن زکوة در بسیار جای در قرآن آمده
است که : وَاَقیمُوا الصّلوةَ وَ اتوا الزّکوةَ گفت نمازهابه‌پای دارید
6 و زکوة بدهید . و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت : مانِعُ
الزّکوةِ فِی النّار یعنی باز دارندهٔ زکوة اندر آتش است ؛ پس نماز بر
هرکس واجب است بر درویش و توانگر ؛ و زکوة بر توانگر
9 است نه بر درویش ، و زکوة را ایزد تعالی واجب کرد همچو نماز
و بدان آزمایش‌کرد مر خلق را و وعده‌کرد مر دهندگان را بهشت و نام
نهاد مر ایشانرا پرهیزگار و بیم‌کرد مر بازگیرندگان را و نا پاکیزگان را
12 به عقاب و نام نهاد ایشانرا شقی یعنی بدبخت وگفت قوله تعالی :
فَانذرتُکُمْ ناراً تَلَظّیٰ لایَصلیها الاّ الاَ شقَی الّذِیْ کَذّبَ وَ
تَوَلّی وَ سَیُجَنّبُها الاَ تقی الّذیْ یُؤتِی مالَهُ یَتَزَکّی گفت بیم
51 کردم شما را بآتش دوزخ که همی زبانه زند و اندرو نیفتد مگر آن
بدبخت‌ترکسی‌که رسول را دروغ زن‌کرد و روی بگردانید و سرانجام
کرانه‌کند از آن آتش پرهیزگارترکسی‌که زکوة مال خویش بدهد.
18 و رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم مر زکوة راکه اندر قرآن یادکرده
است تفصیل‌کرد و بفرمودکه ازکدام مال زکوة باید دادن و از کدام نباید
دادن‌چنانکه نماز راتفصیل‌کرد. ومراد ازین‌همه فرمان مثلها بُودبرحکمتها

3- از: - B || خدای تعالی مر: - A || داد : + و او علیه‌السلام B ||
4- آمده است‌که:-A || 7- بازدارنده : مانع کننده B || 12- تعالی : -A ||
15- دوزخ: -A || نیفتد: بیفتد AوB || 17- کند: نکنند B || آتش: + و
B || 20 - ومراد ازین همه فرمان:- A || و : + از همه A ||

که اندر زیر آن پوشیده است تا مردم از مثال بـر ممثول دلیل گیرند و
بدلیلان خدای عزوجـّل از آتش دوزخ برهند و هر که ظاهر راکار بندد و
3 باطن را بجوید و به بیان معرفت خدای‌تعالی را شناسد رستگار شود ، از
بهر آنکه مردم بدانش باولیای خدای پیوسته شوند و ازگـروه ابلیس
روزگار خویش برهند. و اگر نه آن بودی که ایزد تعالی بـواجب کردن
6 زکوة ، بر بعضی از مالها واجب ناکردن خواست تا خلق بدانستن معانی
آن بدلیلان دین و خزینه داران علم یقین پیوسته شوند ، <پس چرا> و
زکوة را برهمه ستوران و برهمه مالها واجب گردانید.

9 ولیکن‌واجب نکرد برکسی که هزار دینار زر پیرایه دارد چیزی اندر
عمر خویش اگر صد سال زیست یا بیش از آن ، و دین کرد برکسی کـه
دویست درم دارد پنج درم چون یکسال بـرآن بگذرد یا بیش از آن ، و
12 واجب کرد برکسی که پنج اشتر زهی دارد یك گوسفند صدقه دادن هرسال
و اگر صـد اشتر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد ، و برگاو زهـی
زکوة واجب کرد و بر برزه‌گاو و خر اگر چه بسیار است واجب نکرد ؟
15 و چون حال‌اندر زکوة این است که یادکردیم واجب است برخردمند باز
جستن از حکمت که زیر این فرمان نهفته است از خزینه داران حـکمت
خدای تا بدان از آتش جاویدانی رهائی یابد.

1ـ دلیل گیرند: + ممثول یعنی‌نمودار شده B ‖ 6ـ بدانستن: آن بجویندو A ‖
8ـ گردانید: + ولیکن ایزد تعالی واجب کرد برکسی که دویست درم دارد و
پنج درم چون یکسال برآن بگذرد واجب نکرد برکسی که هزار دینار زر پیرایـه
دارد چیزی اندر همه عمر اگر صد سال زیست و بیش ازآن و واجب کرد برکسی
که A ‖ 9ـ هزار دینار ... بیش از آن :-A ‖ 14ـ برزه‌گاو : - A ‖
17ـ آتش: + دوزخ B ‖

و شرح اصناف زکوة که رسول صلی الله علیه و آله بفرمان خدای
تعالی فرموده است بگوئیم و بیان آن بنمائیم یك یك بجود خداوند زمانه
3 علیه السّلام ،گوئیم که خدای تعالی همی‌گوید: وَ اَقیمُوا الصّلوةَ وَ
اٰتوا الزّکوةَ همی‌گوید نماز بپای دارید و زکوة بدهید . و بنماز همی
طاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه طاعت ناطق طاعت خدایست و بی
6 طاعت او طاعت نیست و او علیه السّلام نهایت مردمست و رسول علیه
السّلام گفت: اَلفَرقُ بَینَ الکُفرِ وَ الاِیمان تَرکُ الصّلوة گفت:
فرق میان کافری و گروندگی دست باز داشتن < از > نماز است ، یعنی
9 میان آنکه مرو راکافر گویند و میان آنکه مؤمن گویندش دست بازداشتن
< از > طاعت خدای خویش است . و زکوة دلیل است بر اساس از
بهر آنکه پاکی نفس از آلایش شكّ و شبهت به تأویل اوست. و پارسی
12 زکوة پاکی است، نبینی که خدای تعالی همی‌گوید: قَدْ اَفلَحَ مَنْ
زَکّیها گفت رسته شد هر که نفس را پاك کرد ، پس فرمان خدای که نماز
کنید و زکوة بدهید لازمست برامت تا ظاهر شریعت ناطق را بپای
15 دارند و باطن آنرا بتأویل اساس بدانند . و شریعت ناطق را تأویل
این است که هر حدی فایده از آنکه بالاتر اوست بگیرد و بدان که فروتر
اوست برساند تا ناطق را و اساس را طاعت داشته باشد و نماز و زکوة
18 باطن بجای آورده باشد . و خبر است از رسول صلّی الله علیه و آله که
گفت : لاصَلوةَ لِمَنْ لایؤتی الزّکوةِ گفت نماز نیست مرآنکس را

1- اصناف : صفات B || 7- الفرق : الخیر A || 8- فرق: - A || است : +
و نمازطاعت خدای خه‌یش است B || 0- مرو: مردم A || 13- فرمان :-B ||
خدای : + تعالیB || بدهند: + پسB || 16- بدان : + حدیکه B || اوست :
ازوست A || 16- یوتی : یودی A ||

که‌او زکوة ندهد؛ یعنی طاعت ناطق نداشته باشد آنکس که طاعت اساس
ندارد. معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه رمز و اشارت و مثل
3 است و هر که مرمثال را معانی و اشارت را رموز نداند بی‌فرمان شود و
رسیدن بمعنی‌جزاز راه تأویل اساس‌نیست. پس درست شدکه هر که‌طاعت
اساس ندارد اوطاعت ناطق‌نداشته باشد و هر که طاعت ناطق نداردطاعت
6 خدای تعالی نداشته بـود و هر که طاعت خدای تعالی ندارد کافر باشد . و
بیرون آمدن معنی قول رسول صلّی الله علیه و آله‌که هر که زکوة ندهد
مرو را نماز نیست و هر که را نماز نیست اوکافر است اینست. و معنی‌این
9 خبر که گفت باز دارندهٔ زکوة اندر آتش است چنانست‌که هر مؤمنی‌که
تأویل را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جملهٔ اهل ظاهر باشد که
ظاهر سبب است مر رسانیدن آنرا بآنش قیامت.

12 وزکوة را صدقه‌نیزگویند و زکوة دلیل است بـرآن تأییدکز عقل
بناطقان و اساسان و امامان برسد و نفسهای ایشان بدان از شـك و شبهت
پاکیزه شود ، و آن مر ایشانراست خاصه از دیگر حدودکه ایشان ازشـك
15 به‌یقین رسیده‌اند وهمان زکوة بحجـتان برسد. وصدقه دلیل است برتأویل
که آن نصیب داعیان و مـأذونان است و مستجیبان و زکوة کـه آن تأیید
است‌نصیب‌ایشان نیست. ولفظ صدقه شکافته از صدق است وصدق راست
گفتن باشد یعنی راستگوی داشتن خداوند تأویل را تا نفس پاك شود از

1ـ اطاعت اساس : ـ B ‖ 3ـ مرمثال را : ـ A ‖ اشارت : + مرموز اشارت
که مثل‌است نداند نتواند مراد اوحاصل‌کرد پس‌فرمان شود A ‖ 7ـ و هرکه...
کافر باشد : ـ A ‖ 13ـ اساسان : اساس A ‖ 15ـ برسد : + مگر کسی باشد
کز درجه خویش بیفتد تا آن فرو شود A ‖ 16ـ است: ـ B ‖ مستجیبان : +
است B ‖ 17ـ نیست : است B ‖ 18ـ داشتن : + باشد B ‖

شك وشبهت. و تأویل راستگوی کند مرشریعت را؛ نبینی که خدای‌تعالی همی گویداندر قصهٔ موسی و هارون قوله تعالی: فَاَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءً 3 یُصَدِّقُنِی همی گوید موسی بخواست از خدای تعالی که هارون را با من بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تأویل شریعت بگوید تا خلق حقیقت آن بدانند. و رسول صلی الله علیه وآله و سلّم گفت امیرالمؤمنین 6 علی راعلیه‌السّلام اَنْتَ الصِّدِّیقُ الاَکبر گفت توئی راستگوی کننده بزرگتر، یعنی بتأویل حقیقت مرا سوی خردمندان راستگوی تو کردی؛ پس اساس نهایت راستگویان است مرناطق را و امیرالمؤمنین علی را: 9 اَنْتَ الصِّدِّیقُ الاَکبَرُ گفت؛ یعنی توئی راستگوی کننده بزرگتر یعنی بتأویل تو راستگوی کننده منی چنانکه اساسان همه راستگوی کنندگان ناطقان بودند وتو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از 12 همه پیغامبرانم.

پس گوئیم که هر چه اندر محمد صلی الله علیه و آله حدود علوی است ازعلم حقیقت همه صدقست از بهرآنکه مؤمنان بدان تأویل که بیابند 15 رسول را راستگوی دارند وصدق را بدومنسوب کنند و اختلاف برخیزد. و هر حدّی از حدود دعوت صدقه است مر آنراکه فرود ازوست از آنکه برتر اوست، بدانچه بپذیرد از برتر خویشتن و آن فریضهٔ خداست 18 برایشان که هریکی را بفرموده‌است طاعت داشتن مرآنراکه‌برتر ازوست. و آن به هشت مرتبت‌است چنانکه خدای تعالی‌گفت قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاکِینِ وَ الْعَامِلِینَ عَلَیْهَا وَ 21 الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقَابِ وَالْغَارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ

5- خلق : - A || 9- انت : انا A || 14- است : راست B || 17 - از برتر : برتر از B || خویشتن : + پذیرند B ||

اللهِ وَ اَبْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ الله گفت صدقات مر درویشان
راست یعنی حدود مر ناطقانراست و ایشان را فقرا بدان گفت که اندرین
3 عالم کسی نیست که ایشان ازو فایده گیرند و درویش اندسوی حدود علوی.
وهمین معنی است که می گوید اندر قصّهٔ ابراهیم علیه‌السّلام قوله تعالی:
وَ اتَّخَذَ اللهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلاً و ظاهر قول آنست که خدای تعالی
6 ابراهیم را درویش خویش گرفت ، وخلیل حاجتمند باشد که نفس کلی مر
ابراهیم را درویش خویش گرفت. <و چنین است> قول اعرابی که
وصیت کرد و گفت : إِجْعَلُوا نَخْلی فی الا خلِ الاقْرَبِ گفت
9 خرمایستان مرا مر آن درویش تر خویشاوندان مرا کنید. این مقدار از آن
اهل ادب گفته شد. بسخن خویش باز شویم و گوئیم:

صدقات از پس فقیران مر مسکینان راست ، و بدان مر اساسان را
12 خواست اندر هر زمانی که سکون امت بر تأویل ایشانست ، و گفت
< و العَامِلینَ عَلَیْهَا > یعنی کارکنان را بر صدقات و بدان مرامامان
را خواست از بهر آنکه ناطق کتاب شریعت تألیف کرد و اساس مر آنرا
15 تأویل گفت بفرمان رسول و هر دو را بامام سپردند تا بدان کارکند و ایشان
کارکنند بدان تا بقیامت و گفت < و المُؤَلَّفَةِ قُلوبُهُمْ > یعنی که
دلهای کسان را ایشان جمله کرده است و بدان مرحجّتان را خواست که
18 خدای تعالی ایشان را فراهم آورد بدانچه ایشانرا بهره‌مند گردانید تا جمله
شدند و بر پای داشتند دعوت را به‌تأویل وبیان چنانکه خدای تعالی گفت
قوله تعالی : لَوْ اَنْفَقْتَ ما فِی الاَرْضِ جمیعاً ما اَلَّفْتَ بَیْنَ

3- و : + لیکن B ‖ 5- آنست: چنان است A ‖ 6-کلی: کل B ‖ مر:-B ‖
11- راست: خواست B ‖ 15- ایشان : + بدان B ‖ بدان : - B ‖ یعنی :-
+ مرا A ‖ 19- را : - A ‖

قُلُوبِهِمْ و لکِنَّ اللهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ گفت ای محمد اگر نفقه کردی
تو هرچه اندر زمین است هم نتوانستی دلهای ایشانرا فراهم آوردن و
3 تألیف افکندن ولیکن خدای میان ایشان الفت افکند ؛ یعنی اگر تو هر چه
اندر دعوت که به زمین دین است بیان آن به‌تأویل با ایشان بگفتی ایشان
فراز نیامدندی وگردن کشیدندی با یکدیگر ولیکن خداوند تعالی ایشانرا
6 از تأویل الفت افگند، وگفت: وَ فِی الرِّقابِ و بدان مر داعیانراخواست
که ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند ، وگفت : وَ الْغارِمِیْن و اندر
تفسیر ، غارمین کسی را گویند که برو وام باشد ونتواند توختن و بدان مر
9 مأذونان مطلق راخواست که او پرورش کند فرزندی را که ازو نزاده است
و مؤنت او بکشد بآموختن علم مرو را و روزی کندش از آنچه خدای
تعالی مرو را داده است از علم روحانی . وگفت : وَ فِی سَبیلِ اللهِ
12 یعنی اندر راه خدای و بدان مر مأذون محدود را خواست که مؤمن راه
خدا ازو پذیرد وگفت و اَبْنَ السَّبِیْل یعنی زادهٔ راه و بدان مستجیب
راخواست که او فرزند سبیل است مرخدای را و مر ماذون محدود را که
15 او سبیل خدای است و مستجیب پسر است.

پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستاند از آنکه
برتر ازوست و صدقه دهد مرآنراکه فروتراست ازو و مر یکدیگر را همه
18 راستگوی دارند و بیکدیگر اقرارکنند و هر یکی ازین‌مراتب صدقه‌گیرد

3- افکندن: افکندی B ‖ 6- تاویل: تایید A ‖ 9- است: + وپذیرنده است B ‖ 11- وگفت فی‌سبیل‌الله یعنی:- A ‖ 13-گفت: + راه مأذون محدود را خواست وگفت A ‖ یعنی زاده راه وبدان:-A ‖ فرزند: + راه خدایست B ‖ فرزند... ومر:-B ‖ 17- ازوست: است ازو B ‖ 18- مراتب: مرتبت B ‖ صدقه :-A ‖

از آن حد که برتر ازوست و صدقه بدهد مر آن حدّ را که فروتر ازوست
و اطاعت هر یك از ایشان مر برتر از خویشتن را فریضهٔ خداست. و اندر
3 اخبار آمده است که مردی بیامد سوی رسول صلّی الله علیه و آله بوقتی
که صدقه بخش کرد وازو علیه‌السّلام چیزی خواست. رسول علیه‌السّلام
گفت: إنْ کُنْتَ مِنَ الثّمانِیَهَ وَ إلاّ فَهُوَ دَاءٌ فِی الْبَطْنِ وَ
6 صُداعٌ فِی الرّأسِ لاَ صَدَقَةَ گفت اگر از هشت‌گانه هستی واگر نه آن
دردی است در شکم و یا دردیست اندر سر، مر ترا ازین صدقه نصیب
نیست. و بدان هشت مرین هشت مرتبه را یادکرد که گفتیم و بشکم مر
9 دعوت باطن را خواست و بدرد شکم مرشك را خواست و بسر مر امام
را خواست و بدرد سر مر منکر شدن او <را> خواست. و معنی این
حدیث آنست که هر که ازین هشت مرتبت نباشد مرو را از بیان نصیبی
12 نیست و اندر ناطق بشك است و مر امام را منکر است.

و خبر است از رسول صلّی الله علیه و آله و سلم که گفت صدقه
حرامست برمن و اهل بیت من؛ معنیش آنست که مرا و امام را حاجت
15 نیست بجسمانیان تا از ایشان علم آموزند و راستگوی دارندشان از بهر
آنکه همهٔ جسمانیان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم‌السّلام
توانگرانند. واین معنی آنست که خدای تعالی همی گوید: وَ اللهُ الْغَنِیُّ
18 وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ همی گوید خدای توانگر است و شما درویشانید؛
یعنی ناطق و هر که بجای او ایستد از اساس و امام دانایانند و شما همه
نادانانید. و خدای‌تعالی همی گوید اندر حق گروهی از ملحدان ازفلاسفه

7- مرترا... هشت:- A || 8- و بدان: و برابر برآن صدقه B || هشت: گانه
B || 16- جسمانیان: جهان A || 17-همی گوید: می گوید A || 18- شما: +
همه B ||

و دهریان که همه‌گمان برند که ایشان چیزی دانند و رسول چیزی ندانست
قوله : لَقَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللهَ فَقِیرٌ وَ
3 نَحْنُ أَغْنِیاءُ سَنَکْتُبُ ما قالُوا گفت بشنودخدای گفت آن‌کافران را
که‌گفتند خدای درویش است و ما توانگریم ، سرانجام بنویسیم آنچه
ایشان‌گفتند؛ تأویلش آنست که‌گروهی گفتند مادانیم آنچه محمد بداند و
6 بدانچه همی گوید ، بنویسیم آنچه ایشان‌گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم
<به> نبشته‌ظاهر آنچه ایشان همی دانند. و نوشته دلیل است برظاهر از
آنچه نوشته کثیف است و گفتهٔ حق لطیف است؛ پس همی‌گوید مر آن علم
9 راکه ایشان همی لطیف دانند ما اندر ظاهر کثیف گردانیم.

اکنون بسر سخن خویش باز شویم وگوئیم توانگر رسول خداست
و اهل بیت او و درویشان آن‌گروهند که خدای تعالی اندر حق ایشان همی
12 گوید قوله تعالی : وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسّائِلِ
وَ الْمَحْرُومِ گفت آنها که اندر خواسته‌های ایشان حقی دانسته است مر
خواهنده را و درمانده را. و اندر تفسیر گفته‌اند که بدین سائل مر گربه را
15 خواسته است و بدین محروم مرسگ را خواسته است. و خداوندان تأویل
گفتند که بمال مر علم را خواسته است، و بگربه مر مستجیب را خواسته
است که او از اهل خانهٔ دعوتست چنانکه‌گربه از اهل خانهٔ کس است، و
18 بسگ مر مؤمن معهود محروم را خواسته است که بعهد خویش باشنده

1- گمان برند : برندگمان A ‖ 11- بیت : - B ‖ درویشان : ایشان A ‖
13- حقی دانسته‌اند: حق داشته‌اند B ‖ 14- مانده : مانده B ‖ 15 - برین :
بدین A و B ‖ و بدین ... است: - B ‖ 16 -گفتند که : - B ‖ است: اند
B ‖ مر : - B ‖ 17-کس :گلبن A ‖ مؤمن : - A ‖ محروم : - B ‖

است. و خدای تعالی زکوة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر وسیم
و اشتر وگاو وگوسفند و خرما و مویز وگندم وجو و دیگردانه‌ها. و این
3 هشت چیز که زکوة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد
کردیم با اصلین که مادت این هشت از آن دو اصل است.

پس گوئیم که زکوة برابرست با شهادت بجملگی و به‌همهٔ فصلهای
6 او ، چنانکه گوئیم زکوة یك طاعت است همچنانکه شهادت یك قولست
و زکوة بر دو چیز است: یا بر مال است یا برسر ، همچنانکه شهادت
بدونیم‌است یکی نفی ویکی اثبات. و زکوة ازسه چیز است: ازمعادنست
9 و نبات و حیوان، چنانکه شهادت ازسه حرف است: چون الف ولام وها،
و زکوة برچهار قسمت است : زکوة و صدقات و ده یك و پنج یك ،
همچنانکه شهادت بچهار کلیمه است . و زکوة بر هفت نوع چیز است ؛
12 چون زر و سیم و اشتر وگاو وگوسفند و بار درخت و بارگیاه از حبوب،
چنانکه شهادت بهفت فصل است. و زکوة اندر دوازده ماه واجب شود،
چنانکه شهادت بدوازده حرفست.

15 اکنون تاویل سه نوع زکوة بگوئیم چیست که برو واجب شود ،
از معادن و نبات و حیوان اندر سه قول صحیح تا مؤمن مخلص را بدان
روشنائی افزاید مردیدن راه راست را.

1- هشت: ده A ‖ 3- هشت: ده A ‖ 7- زکوة بر... حیوان چنانکه شهادت :
- A ‖ دوچیز است: + معادن است‌یا از نبات یا ازحیوان چنانکه شهادت A ‖
10- پنج یك : - A ‖ 12- حبوب: - B ‖ 15- سه : هرسه A ‖

گفتار بیست و نهم
اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن

3 گوئیم به‌توفیق خدای تعالی که اندر عالم جسمانی خرید و فروخت
بدین دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بردواصل روحانی که فایده
دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کز ایشان
6 روانست اندر عالم دین برمحققان و آن بیانست. پس گوئیم که هر که حدود
دین رااجابت کند واولیای خدای رابشناسد وسوی ایشان از حکمت دلیل
جوید و آن حکمت که اندر زیر مثلهای شریعت پوشیده است بداند و
9 طاعت حدود بدارد، خویشتن را بدان دو گوهر لطیف ازآتش جاویدانی
خریده باشد همچنانکه چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخرند چنانکه
خدای تعالی گفت قوله تعالی : إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُومِنِينَ
12 أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ همی گوید خدا بخرید از
مؤمنان نفسهای ایشان ومالهای ایشان بدانچه بهشت مرایشان راست. وهر
که مقدار حدود نشناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش به
چیزهای فانی‌فروخته‌باشد چنانکه این دو گوهر رابه‌چیزهای فانی فروشند؛

3ـتعالی : ـ A ، + می‌گوئیم A ‖ جسمانی : ـ A ‖ 6ـ هر که : + حدی از
B ‖ 9ـ جاویدانی ـ A ‖ 10ـگوهر : ‖ مثل است بخریدن A ‖ 15ـ این :
بدین A ‖

چنانکه خدای تعالی نکوهیده مر آنکس را که آخرت را بدنیا فروخته باشد.
قوله تعالی : اُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْاٰخِرَةِ
3 گفت آنان که بخریدند زندگانی این جهان را بدان جهان.

پس گوئیم که زر مثل است بر اوّل از آنچه او برتر است از سیم همچنان که اوّل برتر است از ثانی. وهر که بر بیست مثقال زر پادشاه شود
6 ویکسال بر آن بگذرد بر وواجب شود نیم دینار از آن زکوة بیرون کردن، و بیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی. و آنکس که بیست مثقال زر دارد دلیل است بر ناطق که او نصیب خویشتن از دو اصل
9 روحانی یافته است. ونیم دینار از زکوة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از دو اصل و آن هم تأویل است و هم تنزیل است قوله تعالی: فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ اَنْ
12 تَضِلُّوا وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی اهل حق تحقیق راه راست نمودندیعنی مرد را نصیب همچند دو ماده است، پیدا کند مرشما را راه راست خدای تا گمراه نشوید ؛ پس هر که علم حقیقت نداند او گمراه است. وسیم
15 دلیل است بر ثانی و هر که از سیم دویست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس از سال که برو بگذرد . و دویست نیز دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی و آنکس که دویست درم یافت او اساس بود که
18 اندر مرتبت خویش از دو اصل نصیب یافت و بنفس کلی پیوسته شد چنان

1- نکوهیده: همی گوید B ‖ فروخته باشد: - B ‖ 5 - از: + خویشتن و اصل یافته است ثانی A ‖ 7 - بیست : + مثقال A ‖ 8 - دلیل: نفس آن A ‖ 10- است: + ازآنچه اویافته است چنانکه A ‖ 13 - نمودند: + نکوهیده یعنی رشت درست مرمردرا نصیب چند دو ماده A ‖ یعنی : + درست نصیب مردراست همچنانکه B ‖ راه : - B ‖ 13 گمراه : گم بود A ‖

که ناطق بعقل کلی پیوسته است، پس مراساس را واجب شود بپای‌کردن
پنج حدود و فایده دادن مرایشان را تا بدان فایده پاکیزه شوند. وبرکسی
3 که بیست مثقـال زر تمام ندارد زکوة نیست؛ یعنی روا نیست مر ناطق را
بپای‌کردن اساس تا نصیب خویش از هر دو اصل روحـانی نیابد و اندر
مرتبت ناطق نیاید. و مرتبت ناطق آنست که مر آن تأییـد را تألیف‌تواند
6 کردن بخلق بگفتارو آن‌کتاب شریعت باشد. وهمچنین برکسی که دویست
درم سیم ندارد زکوة نیست یعنی که مراساس را روانیست بپای‌کردن پنج
حد جسمـانی تا نصیب خویش اندر مرتبت تأویل از عقل و نفس بتمامی
9 نیابد . و هر که دویست درم سیم دارد برو صدقه حرام نیست بلکه مرو را
واجب است صدقه دادن؛ معنیش‌آنست که هرکه از دو اصل روحانی تأیید
یافت حرام شد برو ازکسی سخن شنیدن اندر دین بلکه برو واجب است
12 مرخلق را شنوانیدن تا دیگران بدو پاك شوند وآن از وی زکوة باشد. و
نیست بر کسی که بیست مثقال زر یا دویست درم سیم دارد زکوة تا سال
برو نگذرد؛ معنیش‌آنست که تا شریعت ناطق و تأویل اساس بکمال نرسد
15 ظاهر و باطن خویش پدید نمی‌کند والسّلام.

2- پاکیزه شوند: باشدکه پاکیزه‌گی‌است A ‖ 4- هر: — B ‖ 6- بخلق بگفتار: بگفتار و بخلق A ‖ 7- سیم : — A ‖ 9- حرام نیست : حرام است B ‖ 14- نگذرد: بگذرد A ‖ اساس به‌کمال نرسد: اساس دیگر A ‖ 15- نمی‌کند:می‌کند A ‖

گفتار سی ام

اندر زکوة ستوران و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق ایزدسبحانه وتعالی که‌برسه نوع حیوان زکوةواجب
است چون اشتر و گاو و گوسفند ، واین سه‌نوع حیوان دلیل است برسه
حدّ بزرگ اندر دین چون ناطق واساس و امام که این سه تن ازخلق زنده
6 گشتند وبدان زندگی از روح‌القدس بهره یافتند وهرگز نمیرند ، وما بیان
این سه‌نوع صدقات بگوئیم . اندر صدقهٔ اشتر گوئیم که اشتر دلیل است
برناطق علیه السلام که اشتر کشد بارهای گران بسفرهای دور ، و سفری
9 دورتر ازآن نیست که میان دوعالم‌است ازروحانی وجسمانی . ونیز باری
گران‌تر سخن خدای است که بارآن ناطق همی کشد چنانکه خدای تعالی
گفت قوله تعالی : إِنّا سَنُلقِی عَلَیكَ قَوْلاً ثَقِیلاً گفت ماسرانجام
12 برتوافگنیم گفتارگران . ومراشتررا نخست نحر کنند وآن شکافتن سر دل
او باشد وآنگه ذبح کنندش وآن بسمل کردن باشد؛نحر کردن دلیل است

3 ـ گوئیم ... کـه : ـ A ‖ 7 ـ بگوئیم : + بتوفیق خدای تعالی A ‖
8 ـ اشترکشد: کشد اشتر B ‖ دور : + دراز B ‖ سفری: + که B ، راهی
A ‖ 12ـ افکنیم: افکندن A ‖ نحر: بسمل A، نخره B ‖ نخستین که معهود:
گرفتن که معهود نخست B ‖

برعهد نخستین که معهود بعلم حقیقت رسد ، وچون بسمل کند سر ازتن
جدا کند ؛ دلیل آنست که چون مؤمن عهد باطن بگیرد از سالاران دین باطل
3 جدا شود که ایشان سر او بودند اندرظاهر . ونحر کردن دلیل است برعهد
گرفتن مردم که آن برحدود جسمانی گیرند تا بدان مر ایشان را بر حدود
روحانی واقف گردانند و جاکول کنند یعنی بلند گردانند . و بنحر کردن
6 خون از دل برود ؛ یعنی که بعهد دوم چون بر حدود روحانی واقف شوند
شکّها وشبهت‌ها از دل مستجیب بیرون شود و <آن> پاکیزه کردن او
باشد. پس گوئیم که مراشتر رانخست سینه بشکافند وآنگه سر ببرند واین
9 دلیل است برآنکه ناطق نخست بحدود روحانی پیوسته شود و شبهت از
دل او بیرون شود آنگاه ازهمه خلق جداشود برمثال بسمل کردن اشترپس
از نحرکردن . و مرگاو و گوسفند را نخست سرببرند وآنگه بر دلش کارد
12 اندرزنندتاآن‌خون ازو برود؛ معنیش آنست که مراساس راباید نخست‌عهد
گیرند تابدان از ضدّان جدا شود و به ناطق پیوندند وآنگه مرورا برحد
ثانی واقف کنند واطلاق کنندش یعنی بگذارندش بردعوت کردن که چون
15 بشناخت حدود روحانی را دل او پاك شده باشد . چنانکه اندرون گاو و
گوسفند کشته پاك شود ازخون پس از سربریدن بدانچه دلش بشکافند . و
اشتر باز پس میزد ونطفه پیش افگند وبول دلیل است برشكّ و شبهت
18 ونطفه دلیل است برتأویل وزایش ؛ معنیش آنست که ناطق شك وشبهت‌را
سوی ظاهریان افگند وتأویل راکزوزایش نفسانیست سوی اساس‌افکند که

2- باطن : - B ‖ 5 - کنند : - B ‖ 6 - دوم : مردم B ‖ 8 - ببرند : ببریدن A ‖ 12 - اساس: + وامام B ‖ عهدگیرندتابدان: - B ‖ 13 - شود: + آنگه عهدگیرند تابدان B ‖ مرورا: - B ‖ حد : حدود A ‖ 18 - وزایش: - B ، + همچون ناطق A ‖

جفت‌نفسانی اوست. واشتر را چربو بر پشت جمع‌شود و آن کوهان اوست
و پشت را بتازی ظهر گویند ؛ معنیش آنست که ناطق حکمت‌را اندرظاهر
3 شریعت جمع کند . واشتررا شیر نیست و گاو و گوسفندرا هست ؛معنیش
آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر حجّت نگوید یعنی دلیل و منازعت
نکندوحجّت‌را اساس‌گوید وامام که گاوگوسفند مثل ایشانست . وهر کسی
6 که پنج اشتر زهی ندارد برو زکوة نیست وآن دلیل است بر دو اصل و
سه فرع روحانی که بدیشان قصد خویش نیابد اندر نطق .

وچون پنج اشتر زهی باشد بروگوسفندی صدقه واجب شود وبرهر
9 پنجی که زیادت می‌شود گوسفندی زیادت می‌شودتاچون اشتر بیست‌وپنج
شود آنگه‌اشتربچه‌ای‌واجب‌شود که اندرشکم‌باشدوآنراعرب‌بنت‌المخاض
خوانند و تأویل این چهار گوسفند که بر بیست اشتر واجب شود بر چهار
12 حدّ است‌چون حجّت‌وداعی ومأذون ومستجیب‌یعنی چون ناطق بمرتبت
پیغامبری‌آید و از پنج حدّ علوی نصیب خویش بیابد چاریك مر اهل
دعوت را بیرون کند .

15 وچون اشتر بیست‌وپنج شود اشتربچهٔ اندرشکم واجب شود وشکم
دلیل است بر دعوت باطن و اشتر بچه دلیل است برامام نارسیده تاچون
تمام رسیده شود دعوت مرورا باشد .

18 وباز چون‌ده دیگر بیفزاید سی وپنج اشتر داشته باشد. اشتربچهٔ
شیر خواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فایده همی

5 ـ گوید : ـ B ‖ امام : + گویند B ‖ 8 ـ باشد : دارد B ‖ گوسفندی:
ـ B ‖ شود: + یك گوسفند B ‖ وبر هر پنجی‌که : ـ A ‖ 11 ـ شود:
+ دلیل B ‖ 13 ـ نصیب خویش بیابد : A ‖ چاریك : چاریکی B ‖ 18 ـ
اشتربچه: ـ اشتر A ‖

گیرد که مادر نفسانی اوست وشیر دلیل تأویل است .

وچون اشترچهل وپنج شوداشتری که عرب آنرا حِقّه خوانندواجب
3 شود وآن اشتری باشد که به بارکشیدن رسیده باشد وماده باشد که بارکشی
تواند پذیرفتن و این چنین اشتر دلیل است براساس از بهرآنکه او تواند
بار شریعت ناطق کشیدن وبار ناطقان را اوبرداردوبه دستور ناطق بارظاهر
6 از امت به بیان تأویل سبك کند و گردن زمانهٔ ایشان از غلّ تقلید آزاد کند
وبه معنی برآن درجه باشد که کسی دیگرش نتواند پذیرفتن ؛ آنست که او
طاقت دارد مثلها ورمزهای ناطق را که بر ویست اندر زایش نفسانی بپذیرد.

9 وآنگه چون پانزده دیگر بیفزاید و عدد اشتر به شصت رسد اشتری
واجب شود یك دندان وآن مرتبت ششم است کزآن برتر اندر جسمانیان
مرتبتی نیست ، از بهرآن که نخست مرتبت جسمانیان مرتبهٔ مأذونست و
12 دو دیگر داعی وسه دیگر حجّت وچهارم امام وپنجم اساس وششم ناطق.
وشصت و شش عقد دلیل است برشش ناطق که هریکی از ایشان از حدود
ششم مرتبت اند . وبه شصت شش عقد باشد یعنی محمّد علیه السلام ششم
15 است مر شش ناطق را . واندر صدقه برترازین اشتر یکدندان که اوراعرب
جَذَعة گویند چیزی نیست یعنی که برتر ازین مرتبت که مر ناطق راست
اندرین عالم مرتبی نیست . وتأویل آنکه همی زکوة گوسفند واجب شود
18 از اشتر پنجگان پنجگان تا بچهار گوسفند و چون به جنس اشتر رسید

2 ـ آن را : او را A ‖ 3 ـ واجب شود: ـ A ‖ بارکشی : بارکش A ‖
6 ـ امت : + بار ظاهر A ‖ زمانه : ـ B ‖ از : + بند B ‖ 7 ـ نتواند:
تواند A ‖ مثلها : مثل A ‖ 12 ـ دودیگر : دویم B ‖ سه دیگر: سویم
B ‖ 1 ـ بشصت : بشصتم A ‖ شش: ششم A ‖ 16 ـ که برتر ... مرتبتی: ـ
A ‖ 17ـ شود: باشدA ‖ 18ـ به جنس: بخش B ‖

ده گانده گان همی زیادت بایست تا به چهار رسد آنست که گوسفند دیگر
نوعست واشتردیگر وهمچنان که ازگوسفند چهار عدد بوَد تابه اشتر رسد
3 از اشتر نیز به چهار گونه واجب آید چون اشتر اندرشکم کـه اورا بنت-
المخاض گویند به‌تازی وچون بنت‌اللّبون‌شیرخواره وچون‌حِقّه بارکش
شده وچون جَذعَه که اوبارکش شده باشد . واین چهار مرتبهٔ اشتر دلیل
6 است برناطق واساس و امام وحجت که ایشان‌را ازتأیید بهره است ، واین
سه که فرود از ناطق‌انـد بـه میانجی او از تـأیید نصیب یـابند . وآن
چهار گوسفند که از اشتر به نوع جداست دلیل است بـرچهار حدود
9 چـون داعی ودو مأذون و مستجیب که ایشان از آن گروهی نیستند که‌از
تأییدنصیب دارند وآن چهار حدود مؤیّدانند. وتأویل آن که چون‌گوسفند
همی واجب شود اشتر پنجگان همی‌باید افزودن<و> چون اشترواجب
12 شود ده گان‌باید افزودن آنست که‌چهار حدّ را که‌چهار گونه اشتر دلیل بر
مرتبت ایشانست- چون‌ناطق‌واساس وامام وحجّت- مر این حدودمذکور
را هم تأیید است وهم تأویل که دو مرتبت است چنانکه ده دوپنج است .
15 ومرین حدودرا که گوسفندی برمرتبت ایشان واجب شود- چون داعی‌ودو
مأذون و مستجیب - مرتبت تأویل بیش نیست وآنهم از مرتبت خداونـد
تأویل وتأیید باشد ازبهرآن که‌گوسفند به زیادت پنجگان واشتر به زیادت
18 ده‌گان واجب‌آید . و تأویل آن که‌چون اشتری یك‌دندان واجب شودپانزده

1- رسد: + گوسفند وچون به‌جنس اشتر رسید دهگان دهگان همی زیادت بایست A ‖ 2 - رسد: + همچنین B ، رسید A ‖ 9- دعی : + وحجت A ‖ 10 - دارند : نـدارند A ‖ حدود :حد A ‖ 11- اشتر: - A ‖ - چون... حجت: - A ‖ 13 - حدود: حد A ‖ 15 - مرین: + وامام وحجت هم‌تایید پیداست و هم‌تاویل واین دو مرتبت است A ‖ چون... مستجیب: - A ‖ 17 - گوسفند : چون گوسفند: B ‖ و: + چون B ‖

شتر زیادت بایست آنست که اشتر یك دندان دلیل ناطق است و ناطق را سه مرتبت است چون تأیید و تأویل وتنزیل .

3 آنگه‌چون پانزده دیگر بیفزایداندر عدد واشترهفتاد وپنج‌شود وداشتر بچهٔ شیرخواره واجب شودوآن دودلیل است برامام وحجّت یعنی‌دعوت به امامان هفتگانه رسد واز پنج حدّ علوی تأییدپیوسته شود ، دلیل هفتاد

6 و پنج اشتر باشد اندر هرزمانی وامام وحجّتی‌بپای شودکه‌ایشان‌را دلیل آن دو اشتر بچه است .

وچون عـدد اشتر به نود ویك برسد دو اشتر ببار کـشیدن رسیده

9 واجب شود وآن دلیل است برمرتبهٔ<ناطق و> اساس‌که ایشان بتوانند بار دعوت کشیدن . ونود نه عقد است ؛ دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس .

12 چون‌عدد اشتر بصدوبیست رسد ویکی زیادت شود، اندرهرپنجاهی اشتری ببارکشیدن واجب شود و اندر هـر چهل، اشتربچهٔ شیر خـواره واجب شود. و صدوبیست دوبارشصت باشد و شصت دلیل است برناطق

15 چنانکه گفتیم که بمرتبت ششم است، ودو شصت دلیل است برجفت‌شدن اساس بااو، وچون باین عدد رسد برچهل اشتر، اشتری یکسالـه واجب شود وآن چهل دلیل است برپنج حدّروحانی وناطق واساس وهفت امام

18 و بیست‌وچهار حجتّان روز و شب وداعی و مأذون <که> تمامی چهل اند وآن اشتر بچهٔ شیرخواره دلیل است برحسّی‌یعنی زنده. باز نموده شد تأویل زکوة اشتر بدان قدر<که> خردمند راکفایت باشد.

3 ـ واشتر: داشتن A ‖ 15 ـ جفت: دو صفت A ‖ با او: به او B ، او بادو A ‖ 19 ـ بازنموده شد:ـ B ‖

تأویل صدقهٔ گاو

گوئیم هرخردمندی بداند که اندر گاو سخت بسیارصلاح است‌اندر
3 دنیا، وبسیار شدن مردم اندر بسیاری گاواست ازبهرآنکه نخستین زایش
کز خاك زاید نبات بَود و دیگرزایش کـزنبات زاید پدر و مـادر بَود
<و> چون زایش‌نخستین که نباتست کمترشود زایش مردم که برانگیخته
6 از نباتست کمتر شود بدآنچه کشت‌ها و زرع‌ها همه باگاومیباشد و اوکار
عظیم است و بدو توانگرگردند . و دیگرآنکه مردم را زندگی بردوچیز
است: یکی جسم دیگـر نفس. و چـون پرورش جسم را یاری دهنده و
9 انگیزندهٔ غذای او گاو است آنست که مثل پرورش دهندهٔ نفسها راکه غذا
ازوست بگاوزدند ، وآن مثل براساس است. وگاو را بتازی بقر گویند و
چون شکمش بازکنند بتازی‌گویند بَقَرَ بَطْنَهُ پس بـدین روی اساس
12 بازکنندهٔ شکم ظاهرکتاب شریعت است و بیرون‌کننده است مرحکمت‌را
و تأویل را ازو. ومحمد باقررا علیه‌السّلام بدین روی باقرگویند از بهـر
آنکه تأویل را پس ازآنکه جهان از تـاریکی ظاهر چون شب گشته بود
15 او بیرون‌آورد.

پس گوئیم اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده باشد و اشتر از
یکتن بیش روانباشد وآن دلیل است. برآنکه ناطق یك حدّ بپای کرد و

1 ـ گاو: + خر A ‖ 2 ـ گوئیم: ـ A ‖ گاو: کار A ‖ 5 ـ نباتست...زندگی
بردو: کمتر شود ومرانگیختن نباتی که‌مردم‌راشایدباری عظیم است بدانچه کشت‌ها
وزرها همه، یعنی گاو بار عظیم است کشت‌ها همه باگاو می‌باشد بدوتوان کرد مگر
اندکی‌یاری‌آید ومردم دوچیزاست A ‖ 9ـ انگیزنده: + گاو بود یعنی B ‖ آنست
که مثل: ومثل‌آن است که A ‖ 11 ـ بازکنند: بازد A ‖ پس : چون B ‖ 14 ـ
چون : ـ A ‖ آورد: آرد A ‖ 16 ـ هفت: هشت A ‖ 17 ـ یك‌حد: حد A ‖

آن اساس بود واساس هفت حدّ بپای کرد و آن هفت امام بود که ایـزد
تعالی تأویل و دعوت بدیشان سپرد. وماده‌گاو دلیل است براساس وچون
3 بپای کردهٔ او هفت امام بودند ازبهرآن اندرظاهر شریعت قربان ماده‌گاو
از هفت تن بسنده بود تا خردمندان ازظاهر برباطن دلیل‌گیرند. وهمچنین
گوسفند قربان از یکتن بیش روانیست و معنیش آنست‌که گوسفند دلیل
6 است‌برامام و هرامامی‌بجای خویش‌یکتن به‌پای کند که دعوت بدو سپارد
و مؤمنان را بدو اشارت کند. وخبر است ازرسول علیه‌السّلام که گفت:
اَلثَّوْرُ یَجْزِی عَنْ واحِدٍ وَالْبَقَرَة عَنْ سَبْعَةٍ گفت برزه‌گاو اندر
9 قربان از یکتن بیش روا نباشد و ماده‌گاو از هفت تن روا بـاشد؛ معنیش
آنست‌که اساس را اندر دین از ناطق خویش منزلت مادگی است از نر
و چون ماده‌گاو دلیل براساس است برزه‌گاو که جفت اوست دلیل بـر
12 ناطق است. ویکی از بهرآنست‌که ناطق یك حدّ بپای کرد چنانکه گفتیم.
و گوشت گوسفند گوارنده‌تر از گوشت اشتر است یعنی کـه علم امام
بشنودن‌آسانتر ازآن[1]است‌که علم ناطق؛ از بهرآن‌که سخن ناطق بدرجه
15 برتر است از سخن امام ومثل و رمز است و هـرچند بحدود سفلی بیشتر
گذرد مرآن را لطیف‌تر کند و بنفس پذیرنده نزدیکتر گـرداند تا آن که
به‌مستجیب رسد بمثل بنرمی‌شیر گشته باشد که از پستان مادر بیرون‌آید. و

1 ـ بود: + اشتر دلیل ناطق بود پس ازو پیك تن روا باشد A ‖ 2ـ ماده:ـ A ‖ 3ـ از بهرآنکه : ـ A ‖ ماده‌گاو : گاوی A ‖ 7 ـ اشارت : بشارت B ‖ 8 ـ دو نسخهٔ A ‖ اضافه شده‌است: برزه‌گاواندر قربان ماده‌گاوازهشت تن بسندد داشتن از یك تن بیش روانباشد وآن دلیل است برآنکه ناطق یك حد بپای کرد وآن اساس بود واشتر دلیل ناطق بود پس از او به یك تن روا باشدو اساس هفت حدبپای کردکه هفت امام‌بود ‖ 16 ـ گرداند: گردانیدش A ‖ شیرگشته : شترکشته A ‖ 17ـ مادر:ـ A ‖

هرچند مستجیب قوی‌تر شودبیان قوی‌تر شنوانندش برمثال کودك خرد که
هرچند قوی‌تر شود طعام غلیظ‌تر تواند خورد.

3 پس گوئیم اندر بیان زکوة گاو که چون گاو سی شود برو زکـوة
واجب شودگوساله‌ای که با مادر رود وسی دلیل است برحـّد اساس چنان
که شرح آن اندر زکوة اشتر گفته شد. و چهل دلیل است برحـّد ناطق،
6 وگوساله‌ای که با مادر رود دلیل است برداعی؛ یعنی که چون اساس اندر
حـّد حجـّتی باشد باوّل داعی برپای کند بفرمان ناطق اندر دعـوت ،
و چـون عـددگاو بچهل رسد وآن حـّد نـاطق است مـاده گاوی تمام
9 واجب شود وآن دلیل است برحجـّت. و دلیل برآن‌که چهل حـّد ناطق
است اندر دعوت قول خدایست که همی گوید قـوله تعالی: حَتّی إذا
بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً ، پس چون اساس بـدرجهٔ
12 لاحقی باشد داعی بپای کند؛ ازآن است که سی‌گاو را یك گـوساله زکوة
است. و چون بدرجهٔ خویش رسد که بناطق پیوسته شود حجـّت به پای
کند؛ ازآن است که چهل‌گاو یکی ماده‌گاو تمام زکوة است و چون عدد
15 گاو به شصت شود دوگوساله واجب آید؛ شصت دلیل است برشش امام
و دوگوساله دلیل‌است برحجـّت و داعی. وچون عدد گاوبنود رسد زکوة
سه‌ماده‌گاو واجب شود ونود دلیل‌است برناطق و او نهم‌حـّداست ازهفت
18 امام‌واساس‌خویش وسه ماده‌گاو دلیل‌است‌براساس وامام و حجـّت که‌فرود
ناطق اند. و چون‌گاو بصدوبیست رسد از هرچهل‌گاو ماده یك‌گاو برتمام
بباید دادن یا از هرسی یك‌گوساله که با مادربود و برترازآن <همین>
21 حساب باشد هرچند شود . و صدوبیست‌سه بـار چهل باشد و چهل حـّد

3- گوئیم: گفت A ‖ 10- دعوت: عدد B ‖ 14- یکی ماده‌گاو: یك گاوماده
B ‖ 15-آید: شود B ‖ 17- سه: برسه B ‖ 18- فرود: ازین A ‖ 21- شود
و : شود دو A ‖ امامست: قمامست A ‖

امامست، و ماده گاو دلیل است برحجّت و گوساله دلیل است برداعی و
چهل دلیل است برحدّ امامی و سی دلیل است برحدّ حجّتی و گوساله
3 دلیل است برحد داعی. پس چون عددامام بتمام رسدکه آن چهل است
ماده‌گاو واجب شودکه دلیل حجّت است چنان که امام حجّت بسرپای
کرد. و اگر عدد حجّت تمام شودکه آن سی است گوساله واجب شود
6 که آن حدّ داعیست چنان‌که حجّت داعی بپای کند. این است حکمت
اندر صدقهٔ گاو که یادکرده شد مؤمن بحق را.

تاویل صدقه گوسفند

9 گوئیم گوسفنددلیل است برامام که چون گوسفند چهل شود برو یك
گوسفند واجب شود و چهل دلیل است برپنج حدّ روحانی یعنی عقل و
نفس و جدّ وفتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و بیست وچهار
12 حجّتان روزوشب و داعی ومأذون، ویك‌گوسفند صدقه دلیل‌است برداعی
امام‌که امرخداوند جزایر بروباشد؛ یعنی چون حدود تمام‌گشت صاحب
جزیره پدیدآمد وآن صدقه باشد ازچهل حدّ مرخلق‌راماننند یکی گوسفند
15 ازچهل‌گوسفند. وگوسفند تا چهل نباشد بروصدقه نیست یعنی‌که تا امام
به‌منزلت خویش نرسدکه مرتبت اوعدد چهل است حجّت بیرون نکند
به‌جزیرت،آنگه چون ازچهل بگذرد و عدد گوسفند به صد وبیست برسد
18 یك‌گوسفند بیش‌واجب نیست. وصدوبیست سه‌بار چهل است وآن‌سه‌چهل

2ـحجتی: حجت، + واز صدقه ماده‌گاو تمام دلیل است برحدی حجت امام A ||
4 ـ رسد: شدA || 10 ـ روحانی: + وناطق واساسA || 11 ـ ناطق‌واساس:
ـ B || 14 ـ پدیدآمد: برین‌آید A || 18 ـ چهل : بار A ||

دلیل است برناطق و اساس و امام ، و یکی گوسفند صدقه دلیل است بـر
حجـّت؛ یعنی که چون این سه چهل جمع شوند آنگه حجـّت بیرون کند
3 به‌دعوت مرخلق را، وچون از صدوبیست بگذردودویست‌بشود اندرو دو
گوسفند واجب شود. و دویست دلیل است بردو اصل و دوگوسفند دلیل
است بردواساس ومعنیش آنست که تأیید از دو اصل است مراساس را؛ و
6 چون از دویست بگذرد برهرصدی‌گوسفندی واجب شود تـا هرچندکـه
می‌شود. ودوصد دلیل‌است برمرتبت ثانی ویك گوسفنددلیل‌است‌برمرتبت
امام؛ معنیش‌آنست‌که تأیید از ثانی است اندرهرزمانی تا به آخردور. و
9 گوسفند خرد دلیل است برحـّد کمتر و بزرگتردلیل است برحـّد برتر، و
نیز دلیل است برحدودی که ایشان را تأیید بیش نیست ومادگان دلیل‌اندبر
آن حدود که ایشان را تأویل بیش نیست.
12 ونر ومادهٔ‌گوسفند از بهر صدقه ببایـد شمرد یعنی مؤید و نامؤیـد
همه اندر دعوت حق به‌جای خویش‌اند وهرگزاندر صدقه‌گوسفندیك‌چشم
نشاید؛ یعنی دعوت کسی‌را نرسدکه اونکو ندیده‌است وناقص بودبه‌سوی
15 اهل دعوت. گوسفند نیز ناقص‌نشاید یعنی که‌داعی آنکس نشاید کزدواصل
و نسل روحانی بدونه پیوندد. وصدقه گیرنده رمهٔ گوسفند را دوبخش کند
و بخش بهتر به‌خداوند رمـهٔ گوسفند دهد وبخش فروتررا به‌خود بگیرد
18 وتأویل این‌حال آنست که <از> آن دوبخش‌رمه یکی بیشتر دلیل است

9- برتر: + وبزرگتر دلیل است نیزگوسفند بـردن‌حدودی‌که اول را تأیید شش نیست A ‖ 10 - و مادگـان . . . نیست: - B ‖ 16 - پیوندد: + چنانکه از مـردم پسر وگوسفند برنسل جسمانی نـه پیوندد B ‖ 17 - دهد: + وخود از آن دیگر بخش بهتر بگزیند مرصدقه را تاویل این حال A ‖ 18 - رمه یکی : - B ‖

براهل‌ظاهر وکمتردلیل‌است‌براهل باطن، وآنکه صدقه‌گیرد دلیل‌است بر
اساس، وخداوندگوسفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی‌که اساس مرین دو
3 گروه را از یکدیگر جداکند واهل باطن راکه‌کمترند به خویشتن‌گیرد و
نیمهٔ بیشترکه اهل ظاهرند به ناطق منسوبند و این دوفرقت هم ظاهری‌وهم
باطنی اندر شریعت ناطق‌اند. یادکرده شد ازتأویل صدقهٔ‌گوسفندان‌وچهار
6 پایان آنچه‌کفایت است بندهٔ حق را.

1 ـ ظاهر: باطن A ‖ باطن: ظاهر A ‖ 3ـ را: + یك A ‖ گیرد: + بهترین ایشان حجت‌گرداند برسر ایشان ودلیل آن که نیمه بهتر از آن رمه به خداوند گوسفند دهدآن است‌که اهل ظاهر بیشترندو ایشان بناطق منسوبند یا باساس آنکه هردو فرقت A ‖ بخویشتن‌گیرند... دوفرقت: ـ A ‖ 5 ـ گوسفندان و: ـ B ‖

گفتار سی و یکم

اندر آنچه واجب شود بر رستنی و تأویل آن

3 گوئیم به‌توفیق خدای‌تعالی که رونده آنست که زیادت‌پذیرد، ومردم
هم‌به‌جسم زیادت‌پذیراست وهم به‌نفس وخدای‌تعالی بدانچه زیادت جسم
ازوست ده یك واجب کرده است تاآن دلیل‌باشد مرمؤمن‌را بر آن ده‌حدّ
6 که نفس رازیادتی از ایشانست وهرکه این ترتیب را بداند پرورش‌جسم‌و
نفس او به‌راستی و حق باشد. پس گوئیم آن ده حدّ که پرورش نفس
ازوست پنج ازو روحانیست‌چون قلم ولوح واسرافیل‌ومیکائیل‌وجبرائیل،
9 و پنج ازوجسمانی است چون رسول ووصیّ و امام و حجّت و داعی، و
جسمانیان‌آلات راکاربندند اندرفایده دادن مرفرودستان خویش رابراندازهٔ
توانائی خویش و روحانیون به‌جسم حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مر
12 فرودستان خویش را به وحی و تأیید. واین حدّها اندرمرتبه‌هااند برتر و
فروتر هم‌چنانکه برگها و دانه‌های درختان برفرودآمدن‌که غذای جسم از
آنست. وهم‌چنانکه اندرهردانه‌ای به‌غذا دادن مرجسم را بر اندازهٔ‌آن دانه

10 ـ فرودستان: فرستادن A ‖ براندازه توانائی‌خویش و: بوحی وتأیید A ‖ 14ـ
آنست: آن‌باشد A ‖

قوّتی‌است همچنین مر هر حدّی را ازین ده حدّبراندازهٔ مرتبت‌خویش
قوّتیست اندرپرورش نفس‌هاچه روحانی وچه‌جسمانی.واندر همهٔ دانه‌ها
3 که جسم را زیادت کند شریف‌ترگندمست وآن مثل است مر هر حدّی را
ازین حدود برآن حدّکزو برتراست؛ چنانکه مراساس را ناطق به‌منزلت
گندمست‌ومرامام را اساس به‌منزلت گندمست،وهم برین ترتیب‌دیگرحدود.
6 پس واجب است بر داعی که اومثل است بر خداوند دانه کشت کردن و
مستجیب، که همی مرورا اندر نفس بخواهد رویانیدکه بخواندش سوی
حدّی ازین ده‌حدّکه یادکرده شد تا بدان‌حدّ خواندن وآگه‌کردن‌اعتقاد
9 اورا درست‌کند اندردین. و چون‌یك حدّ را ازاین ده‌حدّ معلوم‌مستجیب
کرد بدان‌اندازه‌که او سزاوار بود داعی ده یکی‌بیرون‌کرد ازآن‌کشتهاکه
داشت و پاکیزه شد علم او وخوش‌گشت. وده یك ازآنچه بروید اززمین
12 برهمه‌کس واجب است‌که اوراکشتها ورزاست اندك وبسیار؛ یعنی‌که‌این
ده حدّکه یادکردیم به‌مرتبت ازیکدیگر برترند، و هریکی از آنکه برتر
ازوست پذیرنده است و بدانکه فروتر ازوست دهنده است تاهریکی‌ازآن
15 حدّهاکه اندرمیانه‌اند هم دهنده باشند و هم‌ستاننده مگرآن حدّ برین‌که
او امرباریست سبحانه و تعالی دهنده است به حقیقت و ستاننده نیست. و
آن فرودین حدّکه مستجیب است ستانندهٔ حقیقت است ودهنده نیست تا
18 آخرعالم دین ماننده شده است به‌اوّل خویش ودایره گشته است.

وچون بیان‌کردیم‌که بر هرتوانگری واجب است ده یك گزاردن

1 ـ همچنین : ـ A ، اینچنین B || هر : ـ A || 4 ـ حدود : ده حد B || 5 ـ
ترتیب: + هرحدی مرین حد فرودین راگندمست B || دیگر حدود: ـ B || 6ـ
دانه‌کشت‌کردن: کشت و دانه مثل است B || 9 ـ ازین ده حد : ـ B || 81 ـ
دایره‌گشته است: ـ A ||

گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد وازجویها ده یك واجب است
و بر آنکه آب ازدولاب خورد بیست یکی. و تأویل آنچه آب از آسمان
3 خورد وازجویها حدودند که ایشان را تأیید و تأویل هردو است چون ناطق
واساس و امام و حجّت. ومثل آنچه بدو، نیم ده یك واجب شود آن حدود
است که ایشان را از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجیب و
6 ایشان را تأویل است ونیمه مؤیدانند. وآنچه مؤیّدانند ازحدودعلوی خبر
دهند و قوّت فرستند یعنی کسانیکه تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده
باشند مر فرودیان را از ده یکی باشند؛ وآنچه نیمه مؤیدانند مرفرودیان
9 را ازحدود جسمانی سخن گویند، نیمه مؤیّدانند اندرحدّ تأویل واین بیست
یك باشد. و تأویل آنکه نمازبرهر کسی از گرویدگان واجب است وزکوة
برتوانگران واجب است و بردرویشان نیست آنست که نماز کردن خویش
12 را پاك کردنست وبرهر کسی لازمست به پاکی خویشتن کوشیدن، و زکوة
دادن پاك کردن دیگریست و تاکسی خود پاك نباشد کسی دیگر را نتواند
پاك کردن وتاکسی علم نداند کسی را نتواند علم آموختن پس نماز کنندگان
15 مثل اند برهمهٔ امّت وزکوةدهندگان مثل اند برحدود دین.

[اندر تأویل خمس]

و تأویل آن که ازو پنج یك باید دادن آنست که اول برغنیمت که از
18 کافران یافته باشند پنج یك واجب شود بقول خدای تعالی که همی گوید:

1 ـ کشتها: کشاوه A ‖ 2 ـ دولاب: دولا A ‖ 3 ـ جویها: جویهای A، + مثل B ‖ 7 ـ فرستند : + مویدانید A ‖ 13ـ کسی: ـ A ‖ 15ـ مثل اند: مثل است A ‖ 18 ـ همی گوید: + قوله تعالی B ‖

وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُم مِنْ شیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَ
لِذِی الْقُرْبی و الْیَتامی وَالْمساکین وَابْنِ السَّبیلِ گفت بدانید
3 آن چه شما بیابید از غنیمت چیزی، بدرستی که خدای راست ازآن پنج
یك و مر پیغامبر را ومر خویشاوندان پیغامبر را و مریتیمان را ودرویشان
درمانده را ومرمسکینان را وفرزندان سبیل را، و از گنج نهاده که کسی
6 بیابد و ازکان گوهر پنج یك بباید دادن مرین پنج گانه را، و خدای تعالی
پنج یك پدید کرد ونخست خویشتن راگفت. پس گوئیم آنچه خدای‌تعالی
خویشتن راگفت رسول راست اندر هرزمانی‌وامام‌راست‌اندرهرروزگاری
9 که‌ایشان مهمّات‌گزاران خدا اند ، وازآنست‌که امام را ازغنیمت دوبهره
بایدگرفتن وآن رسم رفته است اندرلشکرها مرسالاران لشکر راکه ایشان
خویشتن را به‌جای امام نهاده‌اند و معنی این آنست‌که رسول خدا را دو
12 منزلت است ازتأویل وتنزیل. و به خویشاوندان مراساس را همی خواهد
که او بدو روی خویش ناطق بوَد، وبه یتیمان مرامامان را خواهد که
ایشان را اندرعالم جسمانی مادر وپدر نفسانی نباشد وپرورش ایشان
15 به تأیید است از عالم علوی؛ و به‌مسکینان مرحجّتان را خواهدکه بربیان
و تأویل و شرح ایشان دلهاونفس‌های‌مؤمنان را سکونست؛ وبه‌فرزندسبیل
مرداعی را خواهدکه اوست اندر راه خدای تاگمراهان را به‌راه آورد. و
18 غنیمت ازکافران یافته شود ازمال ایشان به‌امّت وبه‌ظاهریان برسیده است

4 ـ پیغامبر: رسول A ‖ 6 ـ دادن: + وازکان‌گوهر پنج‌یك بباید‌دادن A ‖
8 ـ روزگاری : روزگار او A ‖ 14 مادر و پدر : پدر و مادر B ‖ نفسانی :
B- ‖

و مؤمنان را غنیمت گشت واین پنج حدود مر آن‌را گرفتند ودیگر را به‌امّت
بخشیدند از مؤمنان که ایشان زیر دستان ایشان بودند. و گنج مثل است بر
3 عقل اوّل که او گنج خدایست که همی‌گوید قوله تعالی : اَوْ یُلْقی إلَیهِ
کَنْزٌ گفت کافران گفتند چه بودی که اگر بر پیغامبر گنجی افگندندی اگر او
پیغامبر بودی. پس تأویل آنکه هر که گنج یابد از آن پنج یك ببایدش دادن
6 آنست که آنکس که او گنج یافت ناطق بود کز عقل کلی تأیید یافت، لاجرم
یك حدّ به‌پای کرد که پنج حدّ را تأیید ازو بود و آن حدّ اساس بود که
زیر او امام اوست و حجّت وداعی و مأذون ومستجیب. وکان گوهر دلیل
9 است برحدود علوی، نبینی که آنچه ازکان بیرون آید از گوهر آن‌را بباید
پالودن و از آلایش پاك کردن تا مردمان مر آن را بپسندند، هم‌چنانکه آنچه
ناطق ازحدود علوی پذیرفت مرورا به‌الفاظ مهذّب یعنی آراسته کرده بیرون
12 آورد و به‌اساس سپرد و اساس مر آن‌را به‌آتش خاطر خویش بگداخت و
مثل‌ها و رمزها کز و به‌منزلت آلایش بود یکسوی کرد و به تأویل به‌امام داد
و باز امام مر آن را دیگرباره بگداخت ونقره گردانید تا ضعیفان امّت را
15 که درویشان بودند ستدن آن آسان باشد و آنچه دشوار بود ازو جدا کرد و
به حجّت خویش داد و هر حدّی از آن لطافت نصیب خویش تصرّف
کردند تا چون به‌مستجیب رسید که اودرویش بود مر آن را بی هیچ کراهیّتی
18 بستد، و تمام شد تأویل زکوة رستنی به‌جود خدای تعالی والسّلام.

1 ـ را بامت بخشیدند : مرامت بخشیدن A || 2 ـ ایشان : این حدود A ||
4 ـ گنجی: گنج B || افکندندی: افکندی A || 12 ـ آورد: دارد A || به اساس
سپرد: ـ A || واساس : باز اساس A || 14 ـ ضعیفان : ضعفای A || 15 ـ
بود: باشد A || 18 ـ خدایتعالی والسلام: خداوندی ولی علیه‌السلام A ||

گفتار سی و دوم

اندر زکوة فطر و تأویل آن

3 گوئیم که زکوة فطر برسر مردم است وزکوة مال برتوانگرانست، و
تأویل زکوة فطر اقرار مؤمن است مرامام را که فرود ازوچند حدّاست و
تأویل زکوة مال اقرار مؤمن است مرامام را که علم اوچنداست وبچه مرتبت
6 است. نه بینی که زکوة فطر خرد و بزرگ، نر وماده، آزاد و بنده را بباید
دادن و چون مؤمن زکوة فطر بدهد اقرار کرده باشد مرامام خویش را که
مستجیبم و خیر وشرّ من به فرمان من نیست وچون دوتن را زکوة فطردهد
9 آن تأویل زکوة مأذون باشد که اورا دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی
ویکی مرتبت مستجیبی و چون سه تن را زکوة فطردهد آن تأویل زکوة
داعی باشد که مرو را سه مرتبت است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون
12 ومرتبت مستجیب وچون چهارتن را زکوة فطردهد آن تأویل زکوة حجّت
باشد که مرورا چهار مرتبت است چون حجّتی و داعیگری و مأذونی و

2 ـ آن: + که چیست B ‖ 3 ـ گوئیم که: ـ A ‖ 4 ـ وتاویل ... چند است
ـ B ‖ 8 ـ بفرمان من نیست: بفرمانست B ‖ تن: تنه A ‖ 12 ـ زکوة فطر...
مرتبت است: ـ A ‖

مستجیبی، پس‌اندرگزاردن زکوة فطر ازهرسری از بزرگ و خرد و نر و
ماده وآزاد و بنده اقرار است ازو مرامام راکه فرود ازمن چند حدّ است
3 هم‌چنانکه اندرگزاردن زکوة مال اقرار مؤمن است مرامام راکه علم من
اندردعوت بچه مرتبت است. وچون مال بیشترباشدزکوة بیشترباید‌دادن،
چنانکه‌ناطق که مرتبت اواندرعلم بلندتراست پرورش اوبزرگتراست اندر
6 دعوت، وهرکه را مال ظاهرکمتر است زکوة کمترباید دادن هم‌چنانکه
هرکه مرتبت او اندرعلم فروتر است پرورش اوکمتر است اندردعوت. و
شرح این‌حال آنست که توانگری به‌حقیقت ناطق راست و پرورش اومر
9 اساس راست که اندر حدّ دعوت حدّ عظیم است و نصیب او از ناطق
مرتبت تأویل است‌برمثال توانگری که زکوة مال او بسیار باشد،ودیگران
همه فروتراز ناطق‌اند ودرویشانند سوی‌اوچنانکه خدای‌تعالی برایشان‌مثل
12 میزند قوله تعالی: وَاللهُ الْغَنِیّ وَ انْتُمُ الْفُقَراء گفت خدای‌توانگر
است ـ و بدان مرناطق را خواست ـ و شما همه درویشانید ـ و بدان دیگر
حدود را همی خواست ـ که همه عالم اندرعلم بدو حاجتمندند. باردیگر
15 توانگر اساس است و زکوة مال اوکمتراست اززکوة مال ناطق بدآنچه
پرورش اساس مرامام راست وپرورش امام مرحجّت راست و زکوة‌مال
اوکمتر ار زکوة مال اساس است وزکوة مال حجّت کمتراز زکوة مال
18 امام است و پرورش حجت مر داعی راست و آن زکوة مال حجت
است و پرورش داعی مر مأذون راست و آن زکوة مال داعیست و

1ـ زکوة فطر : + از هرسری‌آن حق فرمان امام ، امام‌برآن است از مومن به مرتبت خویش اندر دعوت پیدا کردن از ومرامام را A ‖ از هر سری ...مرامام را: ـ A ‖ 4 ـ دعوت: + حقی A ‖ 8 ـ همچنانکه: + اندرحق ناطق A ‖ 7 ـ کمتر :کمتری A ‖ 13 ـ همه : ـA ‖ 14 ـ خواست: دهد A ‖ 17 ـ وزکوة... امام است:ـA ‖ 19 ـزکوة: + نیز اندازه A ‖ داعیست: + وکمتر ازمال حجت است A ‖

پرورش مأذون مر مستجیب راست و آن زکوة مال ماذونست و مستجیب درویش بحقیقت است چنان که ناطق توانگر به حقیقت
3 است .

و چون بیان نموده شد مختصر سخن به گوئیم بدآنچه گوئیم چون این مؤمن زکوة مال ظاهر با امام بگزارد اقرار کرده باشد که دست گذار
6 من اندر دنیا و مال دنیا که پایداری جسم من بر آن است چه مقدار است و این طاعت و یگانگی باشد سوی امام خویش و چون از هرسری از میان خویش زکوة فطر بدهد ازو اقرار باشد بسوی امام که فرمان من برچند
9 کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ازو شکری باشد و طاعت مر خدای را سوی ولّی خدا. و تأویل دادن زکوة مال ظاهر آنست که مؤمن مرامام را همی گوید فرود ازمن چند حدّ است که من مر ایشان
12 را بنفس پرورش کنم و آن پرورش من مرایشان را زکوة علم است. وتأویل دادن زکوة فطر از مؤمنان آنست که مرخداوند خویش را همی شکر کند و باز نماید که فرود از من چند مرتبت است که علم از من بدیشان همی
15 رسد، هم چنانکه زکوة فطر مردم آنکس را دهند که روزی جستن مرو را ازو باشد. وآنکس که بظاهر مر آن دو زکوة را بگزارد و بباطن معنی آن بداند مؤمن مخلص باشد و امام زمان به فرمان خدای تعالی او را
18 به پذیرفتن زکوة فطر خریده باشد و مال او را بپذیرفتن زکوة مال ظاهر از و خریده باشد چنان که خدای تعالی گفت قوله تعالی: إنّ اللهَ اشترَی

2- راست... ماذونست: - A ‖ چنانکه...است: - B ‖ 7 - ویگانگی: -B ‖
8- خویش:-B ‖ 11 - مومن مرامام را: امام مرمؤمن: را B ‖ من: + همی
A ‖ 13 - فطر: + بظاهر A ‖ 15- جستن: جسمی A ‖

مِنَ الْمُؤمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ این
است تأویل حق دادن زکوة از مال ظاهر و زکوة فطر که یاد کرده شد و
3 اکنون فصلی مشبع اندر چندی زکوة فطر و بیان آن مؤمن مخلص را
بنمائیم.

فصل

6 اندرچندی زکوة فطر

گوئیم به‌توفیق خدای تعالی که زکوة فطررسول خدا صلّی‌الله علیه
وآله وسلّم فرمود دادن به‌فرمان خدای عزّوجل ازهرسری خرد وبزرگ
9 ونر وماده و آزاد و بنده‌صاعی خرما یا صاعی مویز یاصاعی گندم‌یاصاعی
جو از صاعی که به‌مکّه و مدینه خرید وفروخت بدان است وجزآن خود
صاعی نشناسندو،رآن‌راصاع‌نبی‌گویندکه به‌چهار من‌گندم پر شود. <و>
12 پیغامبرعلیه‌السّلام بر هر سری یکی ازآن صاع چهارمنی فرمود دادن‌ازین
چهارگونه بار درخت و بارگیاه. وازآن‌دو گونه‌باردرخت بودچون‌خرما
ومویز؛ و دو گونه بارگیاه بود چون‌گندم وجو. و تأویل این چنانست کز
15 مؤمنان اقرارخواست به چهار حدّ دین که وجود خلق را پدید آمدن از
ایشانست و بازگشتن هم بدیشان: چون اوّل و ثانی وناطق واساس؛خرما
دلیل است براوّل که او به‌ذات خویش استاده است وشرف اوبرتر ازهمهٔ
18 شرفهاست چنانکه بار درخت خرما شریف‌تر از همهٔ بار درختان است، و
مویز نیزدلیل است برثانی که درخت اوبه‌ذات خویش نایستد بلکه دیگری

3ـ فصل:ـ B ‖ 6ـ قطر:فطریان A ‖ 12ـ هرسری:سرهر B ‖ ازآن ... دادن
:یکی‌ازین چهارگونه خلق از آن‌صاع چهارمن یك صاع بفرمود دادن ازین B ‖
14 ـ چنانست : آنست B ‖

خواهد که بر و تکیه کند همچنانکه ثانی به‌ذات خویش استاده نیست بلکه پایداری
او باو لست و قوت او باوست . و مویز را قوت وطعم کمتر از قوت
3 خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوت نفس فروتر از قوت عقل است. و گندم
دلیل است بر ناطق کز گندم شریف‌تر تخمی نیست، همچنانکه از ناطق شریف‌تر
اندر عالم مردمی نیست، وجو دلیل است بر اساس که او از گندم به‌درجه کمتر
6 است همچنانکه اساس را مرتبت فروتر از مرتبت ناطق است، و هریك صاع گندم
را دو صاع جو بها باشد هم چنانکه ناطق را دو مرتبت است از تألیف و
تأیید، و اساس را یك مرتبت است از تأویل. و معنی آنکه فرمود کزین چهار
9 چیز یك صاع چهار منی بدهند آنست که فرود این چهار حد که یاد کرده شد
چهار حد دیگرست اندر عالم دین که قوت تأیید مر ایشان را هم ازین چهار
اصل است و آن چهار حد امام است و حجت بر مثال اول و ثانی و داعی است
12 و مأذون بر مثال ناطق و اساس. یعنی هر که ازین چهار یکصاع چهار منی بدهد
اقرار کرده باشد به‌پیوسته بودن به‌یك حد ازین چهار حد فروتر که ایشان
پیوسته‌اند بدین چهار حد برین. و معنی آنکه از هر سری خرد و بزرگ و نر
15 و ماده و بنده و آزاد این زکوة بباید دادن آنست که خرد دلیل است بر حد
فروتر، و بزرگ دلیل است بر حد برتر، چنانکه مستجیب خرد است به
حقیقت و ناطق بزرگ است، و نر دلیل است بر فایده‌دهنده و ماده دلیل است
18 بر فایده پذیرنده و بنده دلیل است بر مؤمن محدود که اورا اطلاق نکرده‌اند
و آزاد دلیل است بر مأذون مطلق، و آن حدود کزو برتر اند دو مرتبت است

3ـ فروتر از قوت عقل: فرود از یاقوت A ‖ 7ـ جوبها باشد: + قیمت دوچندان باشد که مریك صاع جورا باشد A ‖ 9ـ که فرود این: کزین A ‖ 13 ـ به‌پیوسته بودن: وپیوسته باشد B ‖ 14 ـ ازهرسری: بدین معنی که از A ‖ 18ـ محدود: محرم A ‖ اطلاق: طلاق A ‖ 19 ـ دو: سه A ‖

چون بزرگ و نر. و بزرگ و نر و آزاد براطلاق اندر دوعالم عقل است
واندرعالم جسمانی بزرگ و نر و آزاد براطلاق ناطق است این‌چنین تا
3 به‌آخرمستجیب که او به‌حقیقت خرد و بنده و ماده است تا به‌قوّت آن
بزرگان و آزادان ونران اونیز بزرگ و نروآزاد شوداگربه‌طاعت بایستد.
و تأویل آنکه زکوة فطرپیش از نمازعید باید دادن‌آنست که‌اقرار به‌حدود
6 دین پیش ازآن باید کردن مؤمن راکه پدیدآمدن قائم علیه‌السّلام باشد،و
عید دلیل است بر قائم علیه افضل التحیّة والسّلام. و شرکت <با>
ابلیسان دَوْر آنست که نادان اندرین طاعت خویشتن را اندرلباس دانایان
9 بیرون آورد بدانچه به‌جای امامان حق بایستاد از زمین عراق و امّت را
گفت بهر زمین از صاع‌آن زمین باید دادن، وصاع عراق دوبهره است از
صاع نبی‌چنانکه سه صاع عراق دوصاع مکّه باشد وآن دومن ونیم باشد
12 وشش استار وچهار درم سنگ و دودانگ.مردمان نادان چون‌آن‌بشنودند
برایشان سبک‌ترآمد پذیرفتن ودون همّتان برفرمان ابلیسان دَوْربایستادند
وچون تاریکی شب فتنه اندرجزیرهٔ خراسان بالاگرفت و نور ایمان ازآن
15 زمین گسسته شد به‌کوتاه‌کردن اولیای خدای دست عنایت خویش از آن
ضعیفان‌دین که‌اندرآن‌زمین مانده بودند وکسی‌ندیدند که‌ایشان راازحقیقت
حال خبرداری دهد، گفتند که این صاع که‌ما همی فطر بدو دهیم‌دومن‌ونیم
18 وهفت استار است ومرآن را تأویل‌نهادند بعضی به‌ضعیفی‌خویش‌بی‌آنکه
ازمعدن حکمت مرایشان را اندرآن فرمان بوَد. وزیردستان مؤمنان از

2- بزرگ: جفت A ‖ 4 - نران‌اونیز : نر A ‖ 5- اقرار : + مومن B ‖ 6 - دین:دیدA ‖ کردن : -A ‖ مومن‌را:- B ‖ 8- دور: دوربان A ‖ طاعت: + آن بودکه B ‖ 9-امامان:امامB ‖ 11-صاع‌نبی:صاع‌النبیA ‖ 12-بشنودند: بستودن A ‖ فرمان : - A ‖ 13- ابلسیان ، ابلیس A ‖ دور : + برفرمان ایشان A ‖ 16- مانده: - B ‖

ایشان مر آن رابپذیرفتند و بر آن استوارشدند وفریب ابلیس ملعون درخلق
رفت و گمان خویش بربیشتراز امّت راست کرد مگراندك مایه ازمردم که
3 ایشان برنورایمان بماندند و ازمکردیو فریبنده‌برستند چنانکه‌خدای‌تعالی
گفت‌قوله تعالی: وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ ابلْيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إلا
فَرِيقاً مِنَ الْمُؤمنين گفت ابلیس‌گمان خویش برایشان راست کرد و از
6 پس او برفتند مگرگروهی ازگرویدگان. یادکردیم اندر باب فطر آنچه
فرمان رسول صلّی‌الله علیه وآله بر آن بود که فرمان خدای تعالی است و
خلاف‌که اندر میان امّت افتاده است به‌گفتار واشارت ابلیسان دور باز
9 نمودیم و سبب ضعیفی مؤمنان برتأویل جدود گفتیم. اکنون فصلی اندر
آنچه فرمان خداوند زمان علیه‌السّلام بدانست اندر زکوة فطر مؤمنان
مخلص را اندر جزایر هفت‌گانه یعنی هفت اقلیم‌که بر آن همی روند یاد
12 کنیم تا هرکه چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن‌آفتاب حقیقت باز
نمانده است مر آن‌را ببیند به فرمان خداوند زمان علیه‌السلام.

فصل

15 اندر فطرحق بفرمان خداوند حق وتأویل‌آن

گوئیم‌که چون خداوندان حق علیهم‌السّلام دیدندکه ابلیسان دَورُ
مر امّت را از پس خویشتن اندر وادی جهل گمراه کردند و مرصاع
18 پیغامبر را بصاع خویشتن بدل کردند و روی‌آن نماندکه آنحال مرهمهٔ

1- شدند : شدن A || 2- مایه: - B || 7- خدایتعالی است: ایزد تعالی A ||
9- تأویل : + برضعیفان B ، برضعفای A || 11- جزایر : خزائن A || 12 -
حقیقت: حق A || بفرمان... السلام:- B || فصل: - B || اندر...آن - B ||

خلق را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سرهر مؤمنی
خرد و بزرگ و آزاد و بنده و نروماده بهای آن یك صاع بار درخت و یا
3 بارگیاه درمی ودانگی دادن. و اندرین دو حکمت عظیم بود از خداوندان
حق‌برخداوندان‌فطرومؤمنان راپیدا آمد یکی آن‌که صاع مکّه وصاع‌عراق
وچندین‌دیگراز آن‌میان برخاست تانیزبغلط نیفتدکه‌این‌صاع چند من‌است
6 وآن چند من است و از شبهت بیرون آید. ودیگرحکمت‌آن بودکه میان
یك صاع خرما یا مویز یاگندم یاجو تفاوت بسیار است و جائی هست‌که
یك صاع‌خرمارا بها هم چندانست‌که بیست صاع گندم چون زمین‌خراسان
9 و ماوراءالنّهر، و جائی هست‌که یك صاع گندم هم چندان است‌که بیست
صاع خرما را بهاست چون حجرو یمامه و جزآن، و چون خداوندان‌حق
علیهم‌السّلام مرآن صاع فطری را بها معلوم کـردند ایـن تفاوت از میان
12 برخاست و راستی پیداآمد از فرمان رسول و به برکت فرزندان او این
راستی‌که امروز میان خلق بفعل است پیش ازین بحـّد قـّوت بوده است.

اکنون اندر تأویل درمی ودانگی‌زکوة فطرکه خداوندان زمان‌علیهم
15 السّلام از مؤمنان بستدند سخن‌گوئیم به فرمان خداوند زمان علیه‌السّلام
که درمی دانگی هفت دانگست و آن دلیل است برهفت امام حق پس از

1- سرهر: هرسر A ‖ 11 ‖ دیگر: وهریکی A ‖ 10- حجرویمامه : پنج نهر دیلمان B ‖ 11 - بها : - B ‖ 12 -آمد... بوده‌است: وچون آن نهاده رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم برهرسری یك راست بوددلیل‌همی‌کرد از فرمان‌یعنی میان خلق همی راستی باید ولیکن فرمان رسول(ص) این‌راستی‌که‌امروز بفعل‌آید برکت فرزندان او بیش اندر حد قوت بود A ‖ 15- مؤمنأن ... علیه‌السلام : - A ‖ مؤمنان : + همی بستدند خداوند زمـان‌علیه‌السلام سخن‌گوئیم و تأویل درمی ودانگی‌زکوة فطربگوئیم A ‖

دور رسول. و ازین هفت دانگ شش دانگ بیك جمله است و آن درمی
است و یك دانگ ازوجداست. پس آن درمی که به‌یك جمله شش‌دانگست
3 دلیل است بر آن شش امام حق که پس ازرسول علیه‌السّلام بودند، ویك
دانگ‌جدادلیل‌است برهفتم‌امام حق ازدوررسول علیه‌السّلام که مروراامر
تبت قائم است که ازشش امام به‌منزلت جداست هرچندکه او را نیز نـام
6 امامست. وازآفاق عالم گواه برین شش ستارهٔ رونده است چـون زحل و
مشتری ومریخ وزهره وعطارد وقمر که ایشان همه‌اندریك مرتبه‌اندبدانچه
همه روشنائی کمتر است وآفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان
9 ولیکن به‌شرف او ازایشان برتر است وروشنائی او باگرمی است و اندر
پدیدآمدن او ناپدیدشدن ایشانست. وازنفس‌انسانی‌گواه برین شش‌اعضای
رئیسه است چون جگر وشش‌وسپرز وزهره وگرده ومغزسر که مرهریکی
12 را اندرجسد مردم فعلی است هم‌چنانکه مردل راست ولیکن پایداری این
شش بدلست که هفتم ایشانست. گوئیم که چون مؤمن درمی ودانگی‌زکوة
فطر به‌امام خویش بگزارد اقرارکرده باشد به‌شناختن مرشش امام راکـه
15 دورهای ایشان پیش ازدور خداوند قیامت است چنانکه درمی را پیش از
دانگی‌گویند ونیز ازاو اقرار باشد به‌شناخت آن هفتم که خداوند قیامت
است و دور او به‌آخر همهٔ دورهاست هم‌چنانکه دانگی‌که اوپس‌ازدرمی
18 است. ونیز گوئیم که درمی دوازده نیم‌دانگست وآن دلیل است بردوازده

8- روشنائی: باگرمی است وپدیدآمدن آفتاب همی‌ناپدید بشوند ولی نور مانند و آفتاب هم خداوند روشنائی است همچون ایشان ولیکن شرف ازیشان برتر است و روشنائی اوباگرمی است A ‖ روشنائی ... روشنائی اوبا گرمی : - A ‖ 12- پایداری:- A ‖ 14- بامام: بخداوبرA ‖ کرده:- ‖

حجّت که اندرعالم به‌فرمان خداوند زمان <برای> به‌پای داشتن ظاهرو
باطن ایستاده‌اند. ودانگی‌دونیم دانگست‌وآن دلیل‌است برامام وباب‌او، بر
3 ناطق اساس، برلیلةالقدر وخداوند قیامت، برتنزیل وتأویل، برظاهروباطن
وهرکه ازمؤمنان این درمی ودانگی زکوة فطر به‌امام خویش بگزارد ازو
اقرارباشد بردوازده حجّت و ناطق و اساس و امام وباب و بدان‌دوگانیها
6 که یادکرده شد، چنانکه دوازده حجّت اگرچه ازناطق واساس به‌مرتبت
جدااند، به‌زبان پیداکنندهٔ سنّت ایشانندومتابعت وطاعت ایشان‌همی‌ورزند
و جز بدیشان ایستاده نیستند هم‌چنانکه درمی هرچند ازآن‌دانگی جداست
9 اما درمی بی‌آن‌دانگی تمام نیست اندرین فرمان‌ونه‌آن دانگی بی‌آن‌درمی
پذیرفته است. واین درمی ودانگی چهارده‌نیم دانگست دلیل است‌برهفت
امام وهفت حجّت که خدای تعالی بدان‌بررسول خویش منّت نهادبدانچه
12 گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ
الْعَظِيمَ و درمی ودانگی بیست‌وهشت طسوجه است وآن دلیل است
بردوازده حجّت ظاهر و دوازده داعی، آنست که هر حجّتی را داعی
15 می‌باشد، و نیز دلیل است بردو اصل روحانی یعنی عقل و نفس و سه
فرع روحانی یعنی جدّ وفتح و خیال وناطق واساس وهفت امام ودوازده
حجّت جزایر و داعی ومأذون پس هرکه درمی ودانگی فطر بامام زمان
18 خویش بگزارد طاعت داشته باشد مرین حدود راکه اندر دعوت بفرمان
خدا ایستاده‌اند.

و نیز گوئیم که درمی و دانگی بتازی درهم و دانق باشد و نوشتهٔ

14 ـ دوازده : B || داعی: + دوازده A || 15 ـ می‌باشد: + وچهار اصل ناطق است و اساس وباب وحجت‌اصل A || 18ـ داشته: A ||

او چنین‌آید «درهم و دانق» و این دو کلیمه است هـریکی بچهار حـرف
و میان ایشان یك واو میانجی است وآن دلیل است‌که چهار حرف درهم
3 چهار اصل دینند چون اول و ثانی وناطق و اساس، و چهار حـرف دانق
دلیل برچهار فرع دینند چون حجّت و داعی و دو مـأذون، و او درمیان
این دو کلیمه‌که هریکی چهار حرف است به‌حساب جمل شش است؛دلیل
6 برشش امام حق‌که ایشان فایده ازآن چهار اصل‌گیرند و بدین چهار حدّ
فرودین دهند، و دلیل بردرستی این قول آنست‌کـه گوئیم که درهـم
دلیل است بـر دو اصل روحـانی و بـردو اصل جسمانـی ؛ آنست
9 که دال و را که باول این کلیمه اندرست ، یك ازدیگر جدا اند برمثال
اول وثانی‌که ایشان بسیطاند ومرکب نیستند وها ومیم بیکدیگرپیوسته‌اند
برمثال ناطق واساس که ایشان مرکب‌اند از جسم ونفس. وباز دال والف
12 از اول دانق نیز از یکدیگر جدا اند برمثال حجّت و داعی‌کز ایشان هـر
یکی را منزلتی دیگر است‌که حجّت خداوند تأیید است و داعی‌خداوند
تأویل است ودو مأذون‌اندر یك منزلتند‌که هر دو را پـروردگار داعیست
15 هم چنانکه نون وقاف اندردانق بیك‌جا پیوسته‌اند اندر سواد، هم‌چنانکه
دال و را از درهم پیش ازها ومیم‌اند اول وثانی پیش‌ازناطق واساس‌اند،

2 ـ چهـار : + حـدکـه A ‖ حـرف درهـم : ـ A ‖ 3 ـ دانـق ... مأذون :
فرود امامان شش‌گانه‌اند چون حجت وداعی و مأذون وآن دلیل چهار دانق است
A ‖ 5ـ بحساب جمل شش است : ـ A ‖ حرف است : + میانجی استA ‖
7ـ فرودین: ـ A ‖ دهند + واو به‌حساب جمل شش است A ‖ ازسطر12الی
16 درنسخهٔ A چنین است: دومیان‌بیك باره است همچنان‌که منزلت امامان شش‌ـ
گانه یك منزلت است واول وثانی‌پیش ازناطق واساس است هم‌چنانکه دال را پیش
ازها ومیم ودال والف پیش‌ازنون وقاف‌است همچنانکه حجت وداعی پیش‌ازمأذون.

وهم چنان کـه دال والف از دانق پیش از نـون وقاف است این چنین:
«دانق» حجّت و داعی پیش از دو مأذونند <و> اول و ثانی مرناطق و
3 اساس را بدان منزلت‌اند که حجّت و داعی مردو مأذون‌را .
ونیز گوئیم نخست درهم است وآخردانق است واین دو کلیمه‌است
ازپس یکدیگرمانند یکدیگرازبهرآن کـه اندرهر کلیمه باول دوحرف‌جدا
6 جداست‌وبآخردوحرف پیوسته است چنین: «درهم ودانق» ، همی‌نماید که
دور پیغامبر صلّی‌الله‌علیه وآله و سلّم بدو قسم است و از هرقسمی ما را
گشایش است، وآغازکار او از دو اصل بسیط است از بهرآن که به‌آغـاز
9 هرکلیمه دو حرف جدا جداست؛ پس‌گوئیم‌که این دور کـه ما اندروئیم
بدوقسمت است یکی قسم اولیاست وآن دور امامانست ودیگرقسم‌خلقان
است وآن دورقیامت است، وهردوقسم راباز گشت بدواصل روحانیست.
12 وگوئیم‌که قسم دورامامان را سبب دورخلقانست ازبهرآنکه آغاز راسبب
وعلّت آن باشد که انجام او باشد، واندرین درمی ودانگی همین دلیل
پیداست از بهرآنکه درمی تـرکیب ازدانگی یـافته است واندر درمی
15 دانگـی هست و انـدر دانگـی درمـی هست. پس درست کـردیم
کـه دانـگی علّت درهم است چنانکه قایم‌علیه‌السّلام علّت بودش همهٔ
انبیاواولیاست ودانگی برودلیل است‌ودرمی برشش صاحب شریعت دلیل
18 است و بودش انبیا را قائم علیه‌السّلام علّت است چنانکه بودش درمی
را دانگی علّت است. ونیز گوئیم‌که درهم را چون به‌حساب جمل شرح
کنی نخست ازوحرف دالست‌که چهارباشدودیگرحرف راست‌که‌دویست
21 باشد؛ دلیل است‌که چهار مؤیدان ـ چون ناطق و اساس و امام وحجّت‌ـ

5ـ حرف:حروف A || بآخر: + کلمه A || 6ـ در هم‌ودانق :ـ A || 7ـبدوقسم
است: بدان قسمت A || 10ـ خلقان: خلفا A || 14 ـ یافته: باقی A ||

را تأیید از دواصل است چون حرف رامثل بردو اصل روحانی است که
رادویست است ودویست دوعقد باشد وآن دلیل است بردو اصل،وبازها
3 پنج است ومیم چهل است که چهارعقد باشد وآن دلیل است مرچهارحدّ
راکه فرود از دواصل است که اساسین و فرعین‌اند یعنی ناطق و اساس و
امام و حجّت، وپنج. دلیل است بر پنج حدود که فرود از ایشانند چون
6 حجّت وداعی و دومأذون ومستجیب که بازگشت همه به‌چهار اصل است،
این همچنانست که ها به‌میم پیوسته است، وباز دانق را چون ازراه جمل
حساب کنی دال ازوچهار است والف یکی است؛ دلیل‌است که‌چهاراصل
9 دین را بازگشت به‌وحدت باری سبحانه و تعالی است ونون محض پنجاه
باشدکه پنج عقداست وقاف صدکه یك عقد است؛ دلیل است که آن پنج
حدّ فرودین راکه یادکردیم ازحجّت وداعی ودو.أذون ومستجیب قوّت
12 علم ازامام است که یك عقداست. ومؤمن‌مخلص آنست که به‌فرمان‌خداوند
خویش زکوةفطربگزاردومعانی آن ازین کتاب معلوم کندتا هم‌حق گزارده
باشد وهم حق‌شناخته، وهمچون نسناس به‌گفتارنادان مشغول نشود تااندر
15 بیابان جهل ازتشنگی علم هلاك نشود، یادکردیم اندرمعنی فطروتأویل آن
وسبب خلافی که میان امّت افتاده بود و ازفریب ابلیس و ابلیسان دَوْر
علیهم‌اللّعنه آنچه‌خداوندان‌بصیرت‌رابدان‌ازرنج‌جهل‌راحت‌باشدوالسّلام.

2 ـ که را دویست‌است: ـ A ‖ 4ـ باز: ـ B ‖ 5ـ ـ حجت : باب A ‖ پنج :
+ حرف‌ها: A و B ‖ دلیل ... ایشانند: ـA ‖ 7ـ دانق: ناطق A ‖ 12ـعلم
از: + وحدت باری است ازبهرآنکه نون پنجاه است وآن پنج عقد باشد وقاف‌صد
وآن یك عقد است A ‖ 13 ـ معانی آن : + برحق گزارده و ازین کتاب معلوم کند
A ‖

گفتار سی و سوم
اندر واجبی روزه داشتن و تأویل آن

3 گوئیم که روزه را به تازی صوم گویند و صوم باز ایستادن باشد از
چیزی که مردم اندر آن بوده باشند. و روزه واجب است بر هر مسلمانی
که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یکماه کان شناخته است بماه رمضان و
6 آن یکماه سی روز تمام باید بی نقصانی ، و هر روزی را از شب باید
نیّت کردن به‌روزه داشتن آن روز، و<از> آنچه‌روزه‌را تباه کند خویشتن
را نگاه باید داشتن و آن طعام خوردنست وشراب خوردن و جماع کردن
9 وغیبت کردن وکارهای ناشایست کردن.

و تأویل روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر دین برابر
است با حال جسد، واندرحال تندرستی صلاح جسد باز بسته است به طعام
12 خوردن و شراب خوردن، و اندر حال بیماری صلاح جسد باز بسته
است به طعام ناخوردن و بازداشت شراب ازو. و طعام نفس تنزیل است
و ظاهر شریعت و شراب نفس تأویل گشادنست و بیان شریعت. پس

2- واجبی: واجب B ‖ 7- خویشتن ...وآن: — A ‖ 8- جماع کردن: + وسنت آن است که روزه را تباه کند و خویشتن را نگاه دارد از غیبت کردن و کارهای ناشایست کردن A ‖ 11- صلاح: علاج B ‖

همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت است و ظاهر و دانستن
تأویل او و آن بهنگامی باشد که حدود دین بر پای باشد و عالم دین
3 بی‌خلل ـ بر مثال تندرستی جسد ، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده
داشتن ظاهر و باطن شریعت است چون مردم بترسند که هلاك شود از
مخالفان دین . پس روزه داشتن مردم به ظاهر طاعت خدایست و خویشتن
6 را مانند کردنست به فرشتگان که از طعام و شراب بی‌نیازاند و دور
کردنست خویشتن را از خوی ستوری که هر چه یابد بهر وقتی که باشد
میخورد؛ این عادت سخت ناستوده است و کم خوردن عادتیست ستوده و
9 کم خوار را نیز همه‌کس دوست داشته‌اند، و باطن روزه با ایستادن حدود
دین است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت ، و دلیل بر درستی این
قول سخن خدایست که اندر سورهٔ مریم علیها سلام گوید.
12 قوله تعالی : فَاِمّا تَرَیِنّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَداً فَقُولِی اِنّی
نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیّاً همی‌گوید
مریم را. که چون بینی از مردم کسی را پس بگوی که‌من نیّت روزه
15 کرده‌ام خدای را پس سخن نگویم من امروز با هیچ مردمی. و اندر خبر
آمده است که ماه رمضان نامی است از نامهای خدای و آن ماهیست فاضلتر
از همه ماهها. واندرخبرست که اندرو مرفرشتگان را ببینند ودرهای آسمان
18 اندرو به‌نیکی‌ها بگشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با ضعیفان بر
اندازهٔ توانائی خویش. وسالی دوازده ماهست و ماه رمضان از آن یازده
ماه دیگر شریف‌تر است وبیان تأویل آن این است که هر پیغمبری را وصی

4ـ داشتن: کردن A ‖ ظاهرو: — B ‖ هلاك شود: هلاك شدن خویش B ‖ 9ـ
خوار: خوردن A ‖ 10ـ باطن : ظاهر A ‖ 15 ـ و اندر : + تأویل ماه رمضان
A ‖ 17ـ فرشتگان: دیوان A ‖ 18ـ واندر: — A ‖

وهر امامی‌را دوازده حجّت باشد؛ یکی ازدوازده حجّت پیغامبر پس‌از او
وصی باشد و یکی‌از دوازده حجّت وصی پس از وصی و یك از دوازده
3 حجت امام پس ازو به جای او ایستد. و یوسف علیه السلام حجت بود از
پس امام‌که یعقوب بود و امام همی خواست بودن مرو را، بخیال بنمودن
که‌آن یازده حجّت دیگرو امام روزگار وباب اوهمی اورا طاعت خواهند
6 داشت چنان‌که خدای تعالی فرمود قوله تعالی: إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَعَشَرَ
کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ گفت دیدم
یازده ستاره را و ماه وآفتاب‌که مرا سجده کردند، و به یازده ستاره یازده
9 حجّت را خواست‌که او دوازدهم ایشان بود و به آفتاب مر امام را
خواست و بماه مر باب امام خواست و بسجده‌کردن ایشان مرخویشتن را
آن خواست‌که ایشان مرا طاعت دارند. وماه مثل است بر وصی وزیر، و
12 وزیر ناطق باشد براشارت ایزد تعالی. وبه روزه داشتن ماه رمضان‌آنست
که هرکه به دعوت تأویل پیوسته شود بایدکه حقیقت شریعت ازپوشیدگی
جوید نه از ظاهر؛ وروز دلیل است بر ظاهر وتنزیل و شب دلیل است بر
15 باطن و تأویل؛ پس ما را بفرمودند اندر ماه رمضان به روز الفنج‌کردن تا
شب مرآنرا بخوریم. وهمچنین است‌آنکس‌که به دعوت تأویل اندر آید
بشنود مر ظاهرها را و حقیقت را از عین آن ظاهر نجوید بلکه حقیقت را
18 از راه تأویل جوید تابیابد. ومثل‌آن چنان است‌که اگرکسی خواهدکه از
ظاهر حال بداندکه گوشت خوك را چرا ایزد تعالی حرام کرد و گوشت
گوسفند حلال باز نتواند یافت مرین معنی رااندر ظاهر این دوگوشت، و

2- پس از ... جای او: — B ‖ 4 - امام همی : همی امام A ‖ خواست بودن: خواسته بودند B ‖ 10- امام: - B ‖ 15- الفنج : جمع A ‖ 17 - را از : ازآن A ‖ نجوید: بجوید + از بهرآنکه A ‖

نه بعقل ناپرورده تواند دانست که چرا گوشت خوك را که او زیانکاراست
نباید خوردن و گوشت گوسفند را که بی‌زیان است بباید خوردن و اگر
3 بظاهر حال بنگریم بعقل خویش چنان لازم آید که زیانکار را بباید خوردن
وآزردن و بی زیان را نباید خوردن و آزردن؛ چون علم حقیقت بیاموزد
آنگه معنی ناخوردن گوشت خوك بداند و زیان از خوردن آن بشناسد و
6 انـدر گـوشت گوسفنـد نیز ـ نه اندر جسد بلکه اندر نفس ـ و متابع
رمضان راکه مؤمن است آن‌دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهرآن
چیزی که مانده باشد بخوردن آنکه به روز جمع‌کرده باشد و روز برو
9 گذشته باشد تاخوردنی جسدانی راکه به روز زمانی جمع‌کرده باشداندر
شب زمانی بخورد چون روزهٔ ظاهردارد اندر ماه رمضان، ظاهر خوردنی
جسمانی راکه بشریعت یافته باشدکه‌آن روز دین است اندر شب دین که
12 آن تأویل حقیقت است خورده باشد ، و چون روزهٔ نفسانی دارد بشناسد
آنکس راکه او ماه خدایست، و شهر از شهرگی گرفته‌اند و بدانچه گوید
شهر رمضان بدان مرآنکس را همی‌خواهدکه سوی او خدای مشهوراست
15 و آنکس‌آن است‌که قرآن اندرو فرو فرستادهٔ خدایست و قرآن اندر آن
کس فرو فرستـاده است کـه خلاف و شبهت از مثلهای قرآن او تواند
بیرون بـردن وآنکس وصیّ ناطـق است علیه السّلام نبینی‌کـه خدای
18 تعالی‌همی‌گوید قوله تعالی : شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقرآنُ
هُدیً لِلنّاسِ وَ بیّناتٍ مِنَ الْهُدیٰ وَ الْفُرْقانِ گفت ماه رمضان‌آن

2ـ خوردن و : + آزردن و B ‖ 7ـ رمضان را : مضار آن + و آن دانستن که مؤمن بداند از تأویل نه از عین‌آن چیزی مانده باشد A ‖ دانستن...مانده باشد: A ‖ 8ـ روز برو: شب‌که روز A ‖ 11ـ جسمانی: نفسانی A ‖ 13ـ بدانچه: + همی‌شود اندر A ‖ گوید: همی‌گوید B، ـ A ‖

است که فرو فرستادند اندروقرآن را تاراه راست بنماید مردمان را وپیداها
را از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور خدای آنست که قرآن اندر ذات
3 اوفرودآمد تاراه‌راست بنماید مردمان را وپوشیده‌ها را پیدا کند وجدا کند
حق را از باطل، پس گفت قوله تعالی : فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ
فَلْيَصُمْهُ گفت هر که بیابد از شما مرین ماه را پس روزه دارد ، یعنی
6 هر کس که اساس را بشناسد مرتبت او را پنهان دارد از دشمنان دین ،
چنانکه گفت قوله تعالی : وَمَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ
مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ گفت هر که بیمار باشد یا برسفر، گو روزه را مدارد مگر
9 روزهای دیگر شمرد که باز بگیرد معنیش آنست که هر کس که نفس او بیمار
باشد بنا یافتن تأویل یعنی ازحال بحال گردنده باشد وضعیف چون بیماران؛
یاسفر کننده باشد یعنی طلب کننده مرحقیقت را، روا نباشد که خاموش باشد
12 بلکه باید که همی‌جوید و همی‌پرسد تا حق را بیابد و آنگاه درست شود
وبخانه باز شود؛ پس ازآن مرتبت اساس را پنهان دارد از مخالفان دین.
ومعنی آنکه بیمار ومسافر روزهای دیگر شمرند و روزه بگیرند آنست که
15 هر که تأویل اساس را نتواند پذیرفت روا باشد کز حجّت و داعی و
مأذون تأویل پذیرد که ایشان روزهای دیگرند مر اساس را و هر یکی از
ایشان روزند اندر عالم دین.
18 پس گوئیم که تأویل یکماه از دوازده ماه روزه داشتن آنست که از
جملهٔ دوازده حجّت اساس یك حجّت بود که مرتبت او را مستور باید

1- پیداها: بیانها B ‖ 4- گفت: پس B ‖ 5- بیابد از شما : از شما بیابد A ‖
9- باز بگیرد: - A ‖ 10- یعنی: - B ‖ 11- سفر کننده: بسفر B ‖ کننده : کند
A ‖ 13- مخالفان...آنست که: - A ‖ 18- آنست که : + اندر حدود B ‖
19- اساس: ناطق ‖

داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از یازده یار خویش همچنانکه
ماه رمضان شریف شده است سوی خلق که آن یازده ماه دیگر که یاران
3 ویند آن شرف ندارند.

و تأویل آنکه ماه رمضان نهم ماهست ازجملهٔ ماهها آنست که مرتبت
حدود دین دوازده است از مستجیب تا بعقل : چون مستجیب و مأذون
6 محدود ومأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت و باب وامام
و وصیّ وناطق و ثانی و اول . و وصیّ نهم مرتبت است همچنان که ماه
رمضان نهم ماهست از سال، و پس ازماه رمضان ازسال سه ماهست چون
9 شوّال و ذوالقعده و ذوالحجّه، همچنین از پس وصیّ سه مرتبت است
اندر دین چون ناطق و نفس وعقل. واندر عدد این حال هم موجود است
از بهرآنکه عدد به دوازده مرتبت است نه ازوآحاد است و دهم عشرات
12 است و یازدهم مآتست و دوازدهم الوفست و ازپسِ هزار همه تکرار
است؛ هم برین صورت احاد مرتبت جسمانیان و متّعلمان است، و وصی
برتر درجه است که او بنهم منزلت است، و ناطق را مرتبت عشراتست از
15 حساب که او نهایت آدمیانست و کمال صورت انسانیست . نبینی خدای
مر ده راکه آن مرتبت ناطق است همی کامل خواند قوله تعالی : تِلْكَ
عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ و مرتبت مائه مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل
18 راست .

اما تأویل آنکه مر هر روزی راکه روزه دارد از شب آن روز نیّت
باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت ناپدید آمد و سبب آن تأویل

5- حدود: A ‖ 13 - هم برین صورت احاد : و نه بدین مرتبت آحاد است و هم
چنین A ‖ متعلمان: تعلیمان A ‖ 20- ناپدید: پذیر B ‖

او بود که پیش از ظاهر بود بر مثال سخنی که کسی به آواز و
کلمات و حروف بگوید؛ پس سبب آن آواز و کلمات و حروف
3 آن معنی بوده باشد که نفس گوینده نخست شنود و سخنی از گوینده
بر آن معنی پدید آید، پس روزهٔ ظاهر را از شب ظاهر نیّت باید کردن
تا درست باشد. وهمچنین نخست معنی روزه بباید دانستن آنگه روزه داری
6 تا آن نیت که آن شناخت روزه است سبب باشد مر روزه داشتن را که روزه
داشتن ، پوشیده داشتن مرتبت اساس است از دشمنان دین.

واما تأویل آنکه روزه سی روز تمام بباید داشتن آنست که این سی
9 مرتبت را نخست بباید شناختن تا از آن بتأویل رسیم، و آن سی مرتبت
آنست که آفاق و انفس بردرستی آن گواهست و از آن سی مرتبت
شش مرتبت آفرینش اندر جسدهاست چنانکه خدای تعالی مر آنرا یاد کرده
12 است از نطفه و سلاله و علقه و مضغه ولحم و عظام تا بدان هفتم مردم تمام
شود. و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش مرتبت است از طهارت و نماز
و روزه و زکوة و حج و جهاد به ولایت تمام شود؛ و برابر آن اندر
15 پیغامبری شش مرتبت است چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی وعیسی و
محمّد مصطفی علیهم السّلام تا نطفهٔ نبوت تمام شود، و برابر آن از پس
پیغمبر شش امامست که تمام آن اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السلام؛
18 ومر هر شش را ازین ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش
از هر منزلتی اندر هفتم اوست چنانکه مر شش مرتبت انجامی جسد را
هفتم روح است که تمامی آن شش مرتبت اندروست . ونیز برابر این
21 هفت مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیسه است از مغز و دل و

3- گوینده: شنونده B ‖ سخنی: سخن B ‖ 8- سی مرتبت را : مراتب A ‖
12- نطفه و سلاله : سلاله و نطفه A ‖ لحم وعظام: عظام و لحم A ‖ 14 -
برابر آن: + آنچه A ‖

جگر و شش و سپرز و زهره و گرده که زندگی جسم اندروست. وبرابر هفت‌رکن شریعت‌آن است ازمعنی‌ها که دانش‌آن پیوستن است برولایت؛
3 و برابر طهـارت پاکیـزه کردن نفس است و برابر نماز اطاعت و برابر روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایست و برابر زکوة علم گفتن و برابر حج خویشتن را رسـانیدن به امام و برابر جهاد قهرکردن مر دشمنان دین
6 را به علم. و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر او تأیید است که آن جان ونفس شریف اوست که بر خلق بدان سالاری کند و برابر مرتبت ناطق مرتبت قائم قیامت است که مقصود از آمدن و خبر دادن ایشان مر
9 خلق را اوست.

از جملهٔ سی مرتبت کـه روزه دار را بنیـاد بر آنست شش مرتبت ناطقان راست وهفت مرتبت امامان را، و برآن موضع شریعت وآفرینش
12 جسمی مردم گواهان گذرانیدیم.

اکنون گوئیم کزآن پس دوازده مرتبت است هم اندرآفرینش‌جسمی و نفسی و هم اندر عالم دین. واندرآفرینش جسمی‌آن دوازده‌آنست که بر
15 جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون‌دو بینی و دو گـوش و دو چشـم و دهن و دوپستان و ناف و دو فرج. و اندر آفرینش نفسی برابرآن دوازده عقل است ونفس و فهم و فکرت و ذهن و خاطر و
18 حفظ و خیال و وهم ومتصرفه و تمییز و تقسیم. و اندر عالم دین برابر آن

1- اندروست: ازوست A ‖ 2-آن‌است ازمعنی‌ها که: معنی‌ها آنست که‌ازB، -A ‖ شریعت: + آفرینش نقصانی است بر ولایت پیوستن و برابر طهارت پیوسته‌کردن و پاکیزه‌گی‌کردن A ‖ آن... نفس است: - A ‖ 8- ناطق : نطق A ‖ 10- دار را: - A ‖ 11 - موضوع : موضع A ‖ و آفرینش جسمی مردم : - B ‖ 14- نفسی: نفس B ‖ 17- نفسی... برابرآن : - A ‖

دوازده صاحب جزیره است که هریکی به جزیره‌ای مخصوص است، و
مثل آن اندر آنچه به صلاح این جهان و جسمی بازگردد چنانست که از ما
3 کسی دانسته شود که اندر هرجزیره‌ای از جزایر چه چیز یافته شود ازطعام
و شراب و دارو و هرگاه که بچیزی از آن حاجتمند شود بیابد رفتن بدان
جزیرت وطلب کردن آن چیز که او را بدان حاجت است، هم چنین داعی
6 باید که صاحب جزیرتان را بداند و از ایشان بیابد از هرچه پرسندش باك
ندارد و بداند، و آن چه از او پرسند جواب همه پرسندگان به تـواند
دادن .

9 وپس از آن پنج مرتبت است که آن رابه باید دانستن، واندر آفرینش
جسمی مثل آن پنج حـواس است چون شنوائـی و بینائـی و بویائـی
وچشائی و بسائی، واندر آفرینش نفسی تمییز است وتقسیم وتنزیل وتألیف
12 وتأویل وجمع کردن میان آن، واندرعالم دین مانند این پنج ناطق است و
اساس وامام و حجّت و داعی، یاقلم ولوح ونبّی ووصّی و امام، واندر
مرتبت پیغامبری مانند این پنج آن پنج اولوالعزم است ومانند این پنج آن
15 پنج میانجی است میان پنج اولوالعزم و میان عالم علوی چون قلم ولوح و
میکائیل واسرافیل وجبرائیل.

پس جملهٔ این حدود سی است چـون شش ناطق و شش امـام
18 و قایم و دوازده حجّت جزایر و پنج حدّ روحانی چون اوّل وثانی و
جدّ وفتح وخیال . وروزه داشتن این سی روز برشناختن این سی حدّ دلیل

5- چیز: + را B ‖ 6- بیابد: بیابیم B ‖ 7- بداند: + آنکه A ‖ 13- یاقلم ولـوح . . . میان عالم علـوی : واندر مرتبت پیغمبری مانند این پنج آن پنج اولوالعزم است ونبی ووصی وامام ومانند این پنج میانجی میان اولوالعزم B ‖ 16- حد: حدود A ‖ اول... خیال: - A ‖

است ازبهرآنکه‌روانیست که <از> سی‌روز کم‌روزه‌داشته باشدویابیش
ازآن. ومعنی آنکه هرکه‌اوبالغ‌باشد یك‌ماه‌بایدروزه‌داشتن آنست <که>
3 هرکه خرد یابد برو واجب شود مرین سی حدّ راشناختن وفوایدازایشان
پذیرفتن و بفرود ازخویشتن دادن.

ومعنی آنکه طعام خوردن وشراب‌خوردن‌و جماع کردن مرروزهٔ‌ظاهر
6 را تباه کند آنست که چون برمستجیب عهدگیرند اورا بازدارند ازتنزیل و
تأویل گفتن واز جماع نفسانی کردن که حاصل کردن نطفهٔ نفسانی است که
چون معهود تنزیل وتأویل‌گوید همچنان باشدکه روزه‌دار ظاهر طعام و
9 شراب خورد ومعنی جماع نزدیکیست بطعام وشراب خوردن،ازبهرآنکه
ازجماع صورت انسانی بحاصل‌آید و ازطعام بقای آن صورت باشد واز
شراب قوی‌شدن او باشد واین هرسه حال باطن بروزه‌دار باطن حرامست
12 هم‌چنانکه‌آن سه حال ظاهر بروزه‌دار ظاهرحرامست. و روزه گشادن مثل
است بربیان‌کردن مرحدّ اساس را، وهرکه اوروزه بگشاید بعمدأیکروز
را، دوماه پیوسته روزه بایدش داشتن؛ تأویلش آنست که هرکه او آشکارا
15 کند مریك حدّ را ازین‌سه حدود کفّارت‌او آنست که بازگردد سوی‌فرعین
بتوبه کردن که ایشان مثل‌اند بردوماه . و خبراست از پیغمبر که گفت إذا
أَقْبَلَ اللَّيْلَ مِنْ هاهنا و أَدْبَرَ النَّهار مِن هاهُنا فَقَدْ أَفْطَرَ
18 الصّائمُ گفت چون بیاید شب از سوی مشرق و به روز از سوی مغرب
روزه بگشاید روزه‌دار؛ وتأویل این خبرآنست که شب دلیل است برباطن
و تأویل و روز دلیل است برظاهروتنزیل. وبدانچه همی گوید چون شب

1- آنکه: آنست که A ‖ 2- داشتن: داشت A ‖ 9- نزدیکست: + بمعنی A ‖
بطعام: طعام A ‖ 11- واز شراب قوی شدن اوباشد: - A ‖ 18- مشرق: +
روزه دارد B ‖ 19 - روزه‌دار: - B ‖

بیاید از سوی مشرق آن همی خواهد که تأیید از عقل کلـی که او مشرق
نورتوحید است. وبدانچه همی گوید چون روز بگریزد ازسوی مغرب؛ یعنی
3 که چون ظاهرشریعت ناپدید شود روسوی ثانی کنید که اومغرب است نور
توحید را، وبظاهر، ازاجسام را پدیدآرنده همی بایست وآن ثانی بوَد. و
روزهٔ روزه‌دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ
6 ترسی نباشد مؤمنان را وهر کسی را که حق برو بوَد، ودیگر خبر است از
رسول علیه‌السّلام که گفت: لَیْسَ مِنَ البِرِّ الصّوم فی السّفرِ همی
گوید نیست ازطاعت روزه‌داشتن اندرسفر؛ وتأویل این خبر آنست که چون
9 مؤمن جوینده باشد روانیست کزجستن و بازپرسیدن بازایستد بلکه بـاید
بجوید حقیقت را تا خدای‌تعالی را بظاهر و باطن طاعت تواند داشتن. و
دیگر خبراست از رسول علیه‌السّلام که گفت: صـوْموا تصِحّوا گفت
12 ررزه دارید تا تندرست باشید؛ یعنی که پیدا مکنید مرتبت اساس را سوی
ظاهریان تاازآفت ایشان سلامت باشید، ونیز گفت علیه‌السّلام که: سافِروا
تَغنموا گفت سفر کنید تا غنیمت‌ها بیابید، یعنی که اندردعوت بـرویـد و
15 حقیقت را که غنیمت است بیابید. و پیغامبر علیه‌السّلام گفت: شب قدراندر
ماه رمضان باشد واندرآن شب همه خلایق وجانوران ودرختان وگوهرها
مرخدای را سجده کنند و او را خضوع نمایند؛ و تأویلش آنست کـه از

1- بیاید : بگذرد B || تائید: تاویل A || 2- بگریزد: بگذرد B || 4- بظاهر... همی‌بایست: ظاهراز بهر اجسام را همی‌بایست پدیدآرنده A || 8- خبر: -A || 10- بظاهر: ازظاهر A || تواند داشتن: داشته باشد B، + چون اساس‌را بشناسد طاعت او پذیرفته نباشد A || 14- بیابید: یابید A || 15- بیابید: + لیلة القدر A || علیه‌السلام: A || 16- گوهرها: کوهها A ||

فرزندان اساس کسی هست که او آشکارا شود اندردین واین سی حدّ که یاد
کردیم مرور اطاعت دارند وخداوندان ملّت‌های پراگنده ودین‌های مختلف
3 همه بجزا رسند چنانکه گفت: لَیْلَةُ القَدْرِ خیرٌ مِنْ اَلفِ شَهرٍ گفت
شب قدر بهتر است از هزارماه، یعنی که لاحق قایم برتر است بـه علم از
هزار اما اگر چه مراتب ایشان را جمله بیك مرتبت گردانید. وپیغامبر علیه
6 السّلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دهۀ بازپسین اندر طاقها، ودهۀ
بازپسین مثل است برحدّ امامان ودهۀ میانگی مثل است برحدّ اساسان و
نخستین دهه مثل است برحدّ ناطقان وازین سه حدّ هرحدّی هفت‌اند وفرود
9 از خویشتن سه حدّ بپای کرده‌اند تا ده باشد. وطـاق‌ها از دهۀ بازپسین
مثل است برحدّ امامان و جفت‌ها مثل است بـرحدّ حجّتان؛ پس همی
گوید نتوان شناخت مرقائم را علیه‌السلام مگـر از جهت پنج حدّ چون
12 اساس و امام و باب وحجّت و داعی. باز نموده شد ازبیان روزه برقـدر
کفایت مؤمن مستحق را والسّلام.

1ـ کسی‌هست: کس نیست A ‖ دین واین سی حد: اندرین حدی ازین سه حد A ‖
4ـ به علم: ـ B ‖ ازهزار: ازهر B ‖ 11ـ علیه السلام: ـ B ‖

گفتار سی وچهارم

اندر واجبی حج کردن ومعنی لفظ و تاویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حج کردن قصد کردن است سوی چیزی بر
بصیرت نه بر گزاف. وبیت الحرام آن مسجد است که نماز کنندگان روی
سوی او کنند بوقت نماز گزاردن. و نماز کنندگان سوی آن خانه بر
6 دوگونه‌اند: یکی آنانند که نزدیك خانه‌اند و روی خویش سوی یکی از
چهار سوی او همی کنند، یا آنانند که از آن خانه دورند و روی سوی
محراب همی کنند ومر آن را بدان خانه راست کرده‌اند. و نماز روانیست
9 مگر که بزیارت کردن آن ودیدن مر آن را که روی‌سوی‌مسجدالحرام دارد.
وحجّ کردن‌نیست‌مگر زیارت‌آن خانه ودیدن مر آنرا ؛ پس بدین روی که
گفتیم‌میان نمازوحجّ پیوستگی‌است و نماز کننده رانماز رواست‌اگرخانه
12 را بیند یا نبیند و حج کردن روا نباشد تا خانهٔ کعبه را نبیند. و اندر خبر
آمده است که خانهٔ کعبه برابر است با بیت‌المعمور که بآسمانست و گرد
خانهٔ کعبه فرزندان آدم طواف کنند و گرد بیت‌المعمور فرشتگان طواف
کنند. و حج فریضه است بر هر که طواف کند و راه یابد سوی آن خانه

5- سوی آن خانه : - B ‖ خویش: - B ‖ سوی: + آن‌کنندکه نماز ازB ‖
10- زیارت : + کردن A ‖ 12- حج‌کردن: + چیز دیگر B ‖

بهر روی که باشد، چه از زاد و راحله وتوانائی جسد و جز آن. < و >
مرآن را خانهٔ خدا گفتند وخدای تعالی گفت مسجدها مـر است و لیکن
3 مسجدها مر خدای را برسبیل ملکست و خانهٔ کعبه را اختصاص ، بـدانچه
خانهٔ اوست تعالی و حده. و تأویل این ظاهرها که گفته شد اینست که نماز
پیوستن است بخانهٔ کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جز بامام یا کسی
6 که سوی امام خواند بفرمان او و امام همی مسجدالحـرام است و داعی
محراب است ومحراب روی بمسجدالحرام دارد و داعی روی به امام‌دارد
و فایده از امام همی پذیرد برمثال محراب که روی سوی کعبه دارد . و
9 مستجیبان از داعی همی فایده پذیرند بدانچه داعی از امام فایده پذیرد بر
مثال نمازکنندگان که روی بمحراب دارند ومحراب روی بکعبه دارد. رو
هر که‌بکعبه بیفتد روی بمحراب کردن اورا نشاید؛ همچنین هر که بمرتبتی
12 رسید که امام مرو را علم شنواند اطاعت حجّتان و داعیان ازو بیفتاد. و
کعبه برابر است با بیت‌المعمور که به‌آسمانست؛ تأویلش آنست که‌آسمان
مرتبت امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیـر
15 آسمانست و بیت‌المعمور خانهٔ آبادان باشد وآن خانه امام است <که>
ودیعت خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانه‌ها باشد و آن مال
علم حقیقت است که اندرو مستور است. وراه یافتن بسوی کعبه بزاداست
18 و راحله، و تأویل زاد علم است. وتأویل راحله حـّجت است و داعی . و
منزلهای راه مکه دلیل است برمنازل علمی که مؤمن بهر یکی از آن قیام

2- تعالی : - A ‖ 4- اوست : + ایرد B ‖ 5-کعبه : -A ‖ 6- داعی : +
امام A ‖ 8 - و فایده از امام : - A ‖ 11 - بمحراب: + دیگـر A ‖ او را
نشاید: - A ، + و B ‖ 13- تاویلش: تاویل : B ‖ 17- علم حقیقت است که
اندرو : - A ‖

کند اندر عمل کردن و آموختن علم. و رفتن حاجی از منزلها دلیل است بر
دست بازداشتن مستجیت مرمذهب مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و
3 آن امام زمان است که او خانهٔ علم خداست، و چون حاجی بمیقات رسد
احرام گیرد و میقات چهار است مر حاجی را و آن دلیل است بر چهار
حجّت که ایشان هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و
6 بخلق رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سخنی تواند پذیرفتن
مگر بمیانجی یکی از آن چهار حجّت؛ همچنانکه هر که بکعبه خواهد
رسیدن به یکی میقات از چهار میقاتش بایدگذشتن. واحرام گرفتن آنست
9 که جامه‌های دوخته فراپیچید و سر برهنه کند و بزن نزدیکی نکند و آن
دلیل است برآنکه چون مؤمن بامام زمانه رسد بایدکه مرکسی را سخن
نگوید که آن دلیل مجامعت است و سربرهنه کند اعتقاد خود را ازحجّت
12 پیش از آنکه نزد امام رسد تا ازو چیزی پوشیده نماند هم چنانکه محرم
جامه‌ها بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مر نفس را وصورتها و شکل‌های
کالبد مثل است مر اعتقادهای نفس را . وکالبدها زیر جامه پوشیده باشد ؛
15 چون جامه فرا نپیچی تن را بتوان دیدن. و عورت را بایدکه بپوشد وآن
دلیل است برپوشیده کردن آنچه کرده بوده است اندر حال ورزیدن ظاهر
و ابتدای باطن ازکارهای نادانسته. و محرم آب برخویشتن فرو ریزد یعنی
18 که علم بیان را بپذیرد و جان خویش را بدان بشوید، پس دو رکعت نماز
کند و آن مثل است براقرار مؤمن بحدّ امام وحجّت، پس لبّیك زند و
مر آن را تلبیه گویند یعنی که اجابت کند مردلیل خویش را بدانچه مرو را

2- مخالفان : مخالف A ‖ 4- آن : + میقات A ‖ 6 -پذیرفتن : + مرو
را رسیدن‌نباشد امام A ‖ 8- به یکی ... چهار: - B ‖ 12- نزد : نزدیك A ‖
15- فرا : + بیا همی A ‖

سوی امام خواند. وبر محرم‌حرام شود صیدکردن وکشتن‌چیزی و جماع
کردن و درخت بریدن وناخن برداشتن وخویشتن خاریدن و شپش‌کشتن؛
3 و تأویلش آنست که هرآنکس که بامام رسد حرام شود عهدگرفتن و بیان
گفتن وکسرکردن و از خویشان بیزاری جستن و بـاکسی داوری کردن
برای ولـّی خویش و مرکسی را قهرکردن بمناظره . وگرد مکـّه بیست و
6 چهـار میل است و آن دلیل است بر دوازده حجـّت روز و بر دوازده
حجـّت شب ، و انـدر شدن بمسجد از در نبی مثل است بر مقـّر آمـدن
مؤمن که نتوان به‌امام‌رسیدن مگراز راه‌اطاعت لاحق، وآمدن سوی‌حجر-
9 الاسود مثل است براقرار مؤمن بر حـّد اساس. و سه رکن خانه پوشیده
است و حجرالاسود نه پوشیده است دلیل برآنکه اساس بیان‌کننده است
از سه اصل که اوچهارم ایشانست و طواف‌کردن بگرد خانه هفت باردلیل
12 بر اقرار مؤمن است بحـّد هفت امام ، و چون همی گرد خانه بگردد همه
خانه را ببیند چهار رکن و آن مثل است بردیدن مـؤمن مرچهار حجـّت
را تابدان بشناخت امام رسد. آنگه دو رکعت نماز بکند پس مقام ابراهیم؛
15 و آن دلیل است براقرار مؤمن پیش امام بحـّد اصلین. آنگه بصفـا رود
و روسوی کعبه دعاکند؛ پس‌صفا مثل‌برلاحق است وروی‌مثل برحـّداساس
است وکعبه مثل برحد نـاطق است، آنگه از آنجا بمروه رود و بـایستد
18 روی بسوی کعبه و باز بصفا باز شود ؛ و همچنین هفت بار بگردد از صفا
بمروه و از مروه بصفا و آن دلیل است برگشتن مؤمن میان لاحقان و مقـّر
بودن بمیانجی ایشان بحـّد امامان هفت‌گانه . و دویدن اندر میان دو میل

1- امام : + خویش A ‖ 7- در نبی: دری بی‌تشبیه B ‖ 11 - چهـارم : +
برج B ‖ دلیل بر : - بر B ‖ 13- چهار رکن : - A ‖ 14- سپس : پس B ‖
16-کعبه : + کند B، + دعا A ‖

. صفا و مروه نشان است برجهد کردن مؤمن بگشاده کردن خویش اندر
حدّ فرعین؛ آنگه سر بپوشد و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بگزارد
3 آنچه بروست ، پیدا کند مرو را خداوند زمانه حدّ خویشتن و بفرمایدش
حدّ او را پنهان داشتن از ناسزاواران ، آنگه از احرام بیرون آید و
حلال شود مرو را آنچه حرام شده‌بود از کارها یعنی که چون مؤمن بگزارد
6 آنچه برو واجب باشد مرو را فرمان دهد بدعوت کردن سوی فرعین ؛
آنگه بدان جامه باز خود که سود داشته بود یعنی فرمان دهندش که همان
ظاهر و باطن را که‌نگاه داشته بود نگاه دارد، و آنگاه قربان کند و از آن
9 بخورد و بدرویشان دهدیعنی جهد کند تا مخالفانرا قهر کند وسوی حقیقت
خویش آردش تا مرو را خورده باشد و آن خوردن نفسانی باشد مرو را،
ودیگر مستجیبان را ازو بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این‌مخالف را همچون
12 اعتقاد ایشان‌گرداند و ایشان نیز ازو خورده باشند بخوردن نفسانی. باز
گفته شد از واجبی حج کردن و معنی لفظ و شروط آن یك بیك بجود
خدای تعالی.

3- خویشتن: خویش A ‖ 6- باشد: شود و A ‖ 9 - مخالفان را : مخالف را
A ‖ 10- باشد مرو را : - A ‖ 12- ایشان: خویش B ‖ خوردنی: بخوردن
B ‖ واجبی: واجبB ‖ 13- و شروط: او وشرط B ‖ بجود : + ولیA ‖

گفتار سی و پنجم

اندر واجبی جهاد کردن و بیان آن

3 گوئیم که چون جسد مردم ازین عالم بود و نفس مردم از عالم عقلانی
بود محسوسات مر نفس حسّی را سوی این عالم خواند و معقولات مر نفس ناطقه
را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو خواننده به سه قسمت شدند گروهی
6 از پس خواهشهای حسّی رفتند و مر نفس شهوانی را اجابت کردند، و گروهی مر
خوانندهٔ عقل و نفس را اجابت کردند <و> به فرمان خداوندان شریعتها برفتند،
و گروهی اندرین دو میان بماندند و بدیها به نیکی‌ها به‌هم بیامیختند. وچون
9 حال خوانندگان این بود که یاد کردیم اکنون گوئیم واجب آمد بر مردم بکوشش
کردن اندر یاری نمودن حالها و فرمان‌های نفس روحانی را تا مر نفس شهوانی
را فرو کشند به‌فرو خوردن خشم و گردن دادن مر خداوندان شریعت را
12 بدانچه گویند و فرمایند از مصالح دین و دنیا. پس از مردم گروهی آن بودند
که به‌همگی روی خویش سوی هوای شهوانی نهادند و شروط شریعت‌ها
کار نبستند و به‌ناشایستها کار کردند تا بر خردمندان و دینداران از آن واجب

4- ناطقه : ناطق : ناطق A ‖ 7- برفتند : رفتند A ‖ 9 - اکنون گوئیم : - A ‖ 10- نفس: نفسهانی B ‖ 11-کشند: + مرهوای نفس‌حسی را A ‖ 12- مصالح : نصایح B ‖

شد کوتاه کردن دست‌های آن مفسدان از آنچه همی کردند از ناشایستها. و
خدای تعالی بفرمود مررسول را به‌جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی:
3 یا اَیّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکفّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ
گفت ای پیغمبر جهاد کن با کافران ومنافقان ودل‌سطبر کن برایشان. وفرمان
جهاد مرامام راست وروا نباشد جهاد جزبا او واگر اوجهاد کند یانکند و
6 جزیت ستاند کسی را با اواندرآن حرجی نیست. وچون مردم آن دوچیز
بود که یاد کردیم یکی جسم ودیگر نفس جهادنیز بدوقسم آمدجهادجسمانی
ازبهرپذیرفتن جسد دین راکه ازشریعت است وآن خبر است که رسول
9 صلی‌الله علیه وآله گفت: اُمِرْتُ اَنْ اُقاتِلَ النّاسَ حَتّی یقُولُوا
لاإلٰهَ إلاالله گفت فرموده‌شدم به‌جنگ کردن با مردمان‌تابگویند لاإله‌الاّالله
ازبهرآنکه جسد مجبوراست ومرورا استحالت وزوالست وخداوند جهاد
12 جسد دین ناطق است وهرامامی که به‌جای پیغمبرایستد خداوندجهاد است،
وجهادیست دیگر ازبهر پذیرفتن جان دین راکه تأویل است و آن جهاد
روحانی است وآن به‌اختیار است نه به جبر چنانکه خدای تعالی گفت:
15 لاإکْراهَ فِی‌الدّینِ ازبهرآنکه روح‌مختار است واورا استحالت وزوال
نیست، وچون خداوند جهاد اساس است، هرحجّتی که اومرامام را بدان
منزلت باشد که اساس مرناطق را خداوند این جهاد باشد. و خبر است از
18 رسول علیه‌السّلام که گفت: اَفْضَلُ الجهاد مُجاهَدَةُ النَّفْسِ گفت بهتر
جهاد آن است که با نفس کرده شود. ودلیل برآنکه اساس خداوند جهاد

6 ـ اندرآن : ـ B ‖ حرجی : حرفی B ‖ 8 ـ خبر است : + چنان A ‖
14ـ گفت: + قوله A ‖ 16ـ نیست: + وجهاد نیزبردوقسم است B ‖ جهاد: + نفس
دین B ‖ امام را: + بداند B ‖ 17ـ این : ـ A ‖ جهاد + نفسانی اساس
B ‖ 18ـ بهتر: بهترین B ‖ جهاد + نفسانی توانست A ‖

نفسانی بود هم او می‌فرماید علیه‌السّلام خَیرکُمْ مِنکُم من یُقاتلکم
علی تأویل القُران کما قاتَلْتُکم علی تنزیله گفت اندرمیان شما بهتر ازشما
3 کیست که با شما جنگ کند ازبهر تأویل شریعت چنانکه من کارزار کردم از
بهر تنزیل. و اورا ازپس کتاب جهاد کردن اندردین واجب آمد بااین دو گروه
از کافران ومنافقان. وهمچنانکه نفس شریف‌تر ازجسم است واواصل است
6 وجسم فرع است جهاد نفسانی اصل جهاد جسمانی است وشریف‌تراست
ازجهاد جسمانی، ونخست باید که دین بر کافران عرضه کند وایشان‌راسوی
کلیمهٔ اخلاص‌خواند واگرنشنوند آنگه به‌جهادجسمانی بیرون‌باید آمدن.
9 وهم‌چنانکه اندرحرب جسمانی فریب ومکر شرط است نیز اندر جهاد
نفسانی مکروفریب شرطست چنانکه رسول علیه‌السّلام‌می‌فرماید: الحربُ
خُدْعَةٌ مکروفریب اندرجهاد نفسانی آنست که نخست از اعتقاد ظاهر
12 بدورسی تا چیست وکدام سخن است که دل اوبیشتر بر آن آرامد و بدان
سبب مرورا سوی خویش توانی کشیدن واز آن راه باید که بااواندر آئی
چنانکه اونداند که توبر آن طریق نیستی که اوبر آنست تا مرورا به‌حق‌فراز
15 توانی‌آوردن. آنگه چون فریفته شد و بروسخن گشاده آمد روا نباشد که
فریب به‌کاردارد بلکه راست همی بایدگفت وحق را بدوهمی‌باید نمودن
براندازهٔ او، و خدای‌تعالی گفت‌قوله تعالی: فاذالقیتُم الّذینَ کفَروا
18 افتضَربَ الرِّقابِ حتّی إذا أثخنتُموهُمْ فشُدوا الوثاقَ فامّا
منّاً بَعْدُ وإمّا فِداء حتّی تضَعَ الحَربُ اوزارَها همی گوید

4- کتاب جهاد: جهادکتاب A وB ‖ 6- شریف‌تر... جسمانی: - A ‖ 7- که:
+ از راه B ‖ 8- جسمانی: - A ‖ نیز: - A ‖ 12- بدورسی: بدرستی A ‖
13- و: راه A ‖ 15- فریفته: گرفته A ‖ 15- که: + کار B ‖ 19- نمودن براندازهٔ
او: گفت همی‌باید پیمودن راه براندازه A ‖ گفت: همی گوید A ‖

ای آنها که بگرویدید چون بدیدید مر آنهارا که کافرشدند برشما با دبگردن
زدن ایشان تا چون چنان گردند که بیفتند و نتوانند رفتن پس بندها استوار
3 کنید تا یاخواسته بدهند یامکافات ببینندتا آنکه کارزار او زارهای خویشتن
بنهند یعنی سلاحها که کارزار به آن کنند بیفگنند، واین آیت بظـاهر معنی
ندهد ازبهر آنکه چون کسی را گردن زده شد برو بندوپیمان نتوانند بستن،
6 ومعنی این آیت آنست به تأویل که گردن جسدانی راه گذرحواس مردمست
وهمه قـوّت‌های دیدن و شنودن وبوئیـدن وچشیدن و سودن از راه گردن
به جسد پیوسته است. نبینی که چون گردن زده شودهمه قـوّتهاناچیزشود؟
9 وطعام وشراب ازراه گردن بجسد رسدوزندگی جسدراگذرگاه گردن است؛
پس همچنین هر کس که کسی را امام گیردوبرسیرت او رود پیوستن اوبدان
امام وگرفتن سیرت اومرنفس آنکس را به جای گردن بوَد مرجسم را وآن
12 امام مرنفس اورا به منزلت سر باشد. وهرچه جسدرا اندر محسوس هست
همچنان مرنفس را اندرمعقول هست، وچون حجـّت وداعی مرظاهری را
سخن یازندآن ظاهری همی کوشد اندر چیزی که بدان مـرسخن اورا رد
15 کند وهمی گوید سخن از امام خویش که بدان مرطریق خویش را درست
کند. پس نخست برداعی آن واجب است که مرآن ظاهری را پیدا کند که
امام اوباطل است و اعتقاد اورا اندرحقوق‌مندی امام او بریده کند، آنگه
18 برو ردکند ازسخن اعتقادها که او ازامام خویش گرفته بود تا اصل و فرع
اعتقادش ناچیز شود؛ پس باطل کردن داعی ازامام ظاهرسوی آن ظاهری
گردن زدن نفسانی او باشد؛ پس ازآن ردّ حجـّت‌های اورا به حجـّتهای

4- سلاحها: + بیفکند A، صلاحها B ‖ 5- پیمان : ـ B ‖ 9- جسد: حس A ‖
گذرگاه: ـ B ‖ کس : کسی B ‖ 11- مرجسم را : ـ B ‖ 12-محسوس هست:
+ اندر معقول همچنان هست A ‖ 13-مرنفس... هست A ‖ 14-چیزی: جزیره
B ‖ 15- ردکند : + همی کوشد اندر چیزی وهمی گوید A ‖

حق برجای مانیدن باشد مرظاهری را. و لفظ إذاثَخَنْتُمُوهُم را معنی
آنست که چون این کرده باشد که گفتیم وظاهری برجای بماند که حجّت
3 ندارد ـ که خود حجّت از امام جدا افتاده باشد ـ بند عهد میثاق بروبندد
وسخن بروبگشاید، وآن سخن گشادن بردو گونه باشد: یا داعی ناپرسیده
بگوید مرورا چیزی و آنست که خدای تعالی به لفظ عرب مر آن رامیگوید
6 قوله تعالی فَامّامَنّاً یا آن باشد که داعی مرمسئول معهود را جواب گوید
و آن آنست که خدای تعالی مرآن را همی گوید قوله تعالی و إمّا فِداءً
پس مَنّ دادن ناخواسته باشد وفداءً عوض چیزی دیگرباشد که داده شود.
9 ومیان داعی ومعهود این دوحال همی باشد ازبهر آنکه چون معهود بر آموختن
حریص باشد داعی برو به سخن ناپرسیده منّت نهد و بگویدش و چون
از او حریصی نیفتد، سخن ازاو بریده کند، بل از آن که همی پرسد جواب
12 همی دهد و تا حرب نفسانی میان داعی ومستجیب بپایست این دوحال همی
باشد وچون معهود را شبهت زایل شد حرب ازمیان برخاسته باشدوایشان
مرسلاحهای خویش را بنهند. آنگه از آن پس همه منت بباید داشت در
15 سخن گشادن ودرراحت افزودن. وخدای تعالی همی گوید قوله تعالی: وَکُلَّ
إنسانٍ ألزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَومَ القِیامَةِ کِتاباً
یَلْقاهُ مَنْشُورا وتفسیر این آیت آنست که می گوید مردمی را وبال او
18 اندرگردن او کردیم وبیرون آریم مرورا اندر روزقیامت نامهٔ که همه بینندش

1ـ مانیدن : ماندن B ‖ 6 ـ مسئول : سئوال A ‖ 7ـ قوله تعالی : ـ A ‖
10ـ بروسخن : سخن برو B ‖ 13 ـ همی باشد : + و چون حرب برخاست از
میان ایشان معهود را شبهت زایل شد امتها برویل نهادن حرب باشد مرصلاحهای
خویش را A ‖ چون معهود ... بنهند: ـA ‖ 14ـ همه منت بباید داشت: هم
امنیت داشته باشند B ‖ 17ـ تفسیر: تاویل A ‖ مردمی :آدمی B ‖

باز کرده. ومفسّران ازین آیت بیرون نتوانستند شدن و بیچاره گشتند و
بیکدیگر حواله کردند وتأویل این آیت آنست که گفتیم که پرورش جسم از
3 راه گردن است مرهمهٔ خلق را وجانوران را؛ پس آنچه پرورش نفس بدو
باشد آن گردن او باشد وعنق گردن باشد و گردن به‌سرپیوسته باشد. وبدانچه
همی گوید. مردمی را وبال اودر گردن او کردیم آن همی خواهد که وبال
6 مردم آنست که مردم بودنی‌ها را ازوچشم دارند که باشد وزودآید و تأویل
این وبال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم دارند که
آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش وآن پیوستگی گردن نفسانی
9 او باشد پس کارش کان وبال اوست اندر گردن اوست که خویش را پیوسته
کند بامام حق یا باطل. پس گوئیم که چیزهای محسوس را به‌حواس توان
دیدن و یافتن و گردن جسمانی رهگذر قوّتهای حواس است سوی دل و
12 چون مردم محسوس را برحقیقت او یابد دلیل باشد بر درستی حواس و
راهگذار حواس او؛ وهم‌چنین مردم معقولات را ازراه گردن نفسانی یابد
و آن پیوند نفس اوباشد با نفس امام او تا قوّت امام او با قوّت اورسد
15 ومعقولات بداند. اگر امام او راست وداناست آنچه بدورسد از معقولات
بی‌شبهت باشد واگر کج ونادان ودروغزن باشد صورتهاش باژگونه افتد،
چنانکه چون دماغ فاسد باشد خطاها مردل را همه صواب نماید. پس
18 گوئیم بدین شرح که بکردیم درست شد که آن امام<که> نمایندهٔ راهست

3 ـ مر همه‌خلق‌را وجانوران‌را:ـ A ‖ 5ـ مردمی : آدمی B ‖ وبال: بال A ‖
9ـ کان: کار A ‖ خویش را پیوسته : پیوستگی خویش A ‖ 12ـ محسوس :
ـB ‖ حواس و: جسد خویش و B ‖ 14ـ اورسد : راه بیوند ، + اوبا مام بدو
رسد : A ‖ 16ـ باژگونه: واژگون B ‖

مرقوم خویش را اگرحق است یا باطل بمنزلت گردن است مرایشان را و
نیکبختی قوم اندرامام بسته است ازبهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد؛
3 اگر گردن درست باشد همه تن درست باشد وکارهاش درست آید و اگر
گردن کج ونادرست باشد همه تن بکجی آن کج ونادرست باشد.
باز گردیم بشرح جهاد وگوئیم چون جهاد بردو گونه بود یکی
6 جسدانی ودیگرنفسانی واجب است برهرمؤمنی که حرب کند با کافران
بشمشیر وخون ایشان بریزد ومرجسدهای ایشان را ویران کند از بهر آنکه
ایشان مرجسد دین راکه آن ظاهرشریعت و کتاب بود نپذیرفتند. وخون نیز
9 بردوقسم است یکی خون طبیعی ودیگرخون روحانی. خون طبیعی آن است
که اندر رگهای حیوانست روان شده وخون روحانی شك ها وشبهت هاست
که همی رود اندر رگهای باطن ازراه فکرت ووهم وذکر. پس خدای تعالی
12 بفرمود پیغمبر خویش را جهاد کردن با کافران وریختن ازایشان خون جسدانی
را ازآن پس که مرورا منکرشدند وظاهرشریعت راکه آن جسد دین بود
نپذیرفتند واین جهادبشمشیرجسمانی بود به آهن جسمانی. وهمچنین بفرمود
15 مرمؤمنان را تا بریزند خون روحانی را به آهن روحانی و بهر سلاحی که
آن را ازآهن روحانی کنند ازنفس های منافقان، همچنانکه بشاید ریختن
خون جسدانی را ازجسدهای کافران بهرسلاحی که باشد ازآهن جسمانی.
18 وچون خون کافری بریزی جسدش بیارامد ازجنبش طبیعی، همچنین هر
گاهی که خون روحانی را از منافقان بریزی بیرون شود شك و شبهت که
اندردل او بود وآن مخالف ازخلاف ومنازعت بیارامد. وهمچنانکه ریختن

3- درست: تندرست B ‖ 5- گوئیم: گویم B ‖ 8- بود: + به A ‖ خون: جون A ‖ 9 - است که: تریست A ‖ 11 - که: - B ‖ 13- دین: + شریعت A ‖ 14- بآهن: از آهن A ‖

خون جسمانی به‌آهن طبیعی بوَد کز کوههای جسمانی بیرون‌آرند ریختن
خون روحانی به‌آهن روحانیست کز کوههای روحانی بیرون آید. وکوه
3 روحانی حجّت است وآهن روحانی مثل است برامام حق که با او خون
ریختن حلال است ازچیزیکه اورا بسمل کنی، وخدای تعالی حرام کرد بر
مسلمانان گریختن ازپیش کافران چنانکه گفت قوله تعالی: یاایّها الّذین
6 آمَنُوا إذا لَقِیتُمُ الّذین کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلّوهُمُ الاَدبار وَ
مَن یُولِّهِم یومئذٍ دُبُرَه الامُتَحَرِّفاً لقِتالٍ اومُتَحَیِّزاً إلی فِئةٍ
فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ منَ اللهِ و مأویهُ جَهَنَّمُ وبِئس الْمَصیرُ گفت ای
9 گرویدگان چون دیدید کافران را به‌جنگ آمده پس پشت بدیشان مدهیدو
هر که پشت بدیشان کند آنروزمگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه از چپ
با راست شود و ازراست بچپ واگربسوی گروه خویش تابد تا بازآید
12 آنکس بخشم خدای اندرآویزد وجای‌اودوزخ است، پس‌هم‌چنین واجب
است برمومنان چون خواهند که جنگ نفسانی کنند با منافقان‌و کاربرایشان
سخت شود که سلاحهای روحانی برگیرند تا نترسند ازمنافقان دَوْرومقرّ
15 نیایند برحقوق‌مندی مرمنافقان راکه آن از مؤمنان گریختن است و پشت
گردانیدن باشد که ظاهر ایشان را قوّت کند. وبدین‌سبب بود که رسول
علیه‌السّلام هر کسی را اندرحرب باهم‌گوشهٔ خویش فرمود بیرون‌شدن و
18 جهاد کردن. اما تأویل آنکه فرمود چون کارزار کنید بر رویهای یکدیگر
مزنید آنست که منکرمشوید مرظاهررا که اورویست مرتأویل‌راو براندامهای

1ـ کوههای جسمانی: جسمانی A ‖ 3 ـآهن روحانی: روحانی A ‖ با او : بدوA ‖ 10ـکند: توان‌کردن A ‖ 11ـ واگربسوی: تا سویA ‖ 12ـ واجب است : + از راست بچپ و از چپ براستB ‖ 17ـ بیرون : + آمد B ‖

دیگرفرمود زدن یعنی که ظاهررا دست بازمدارید وتباه‌مکنیدش وحجّت
مرمنافقان را ازآفرینش کالبدها آرید. اما نهی کرد رسول علیه‌السّلام از
3 کشتن کودکان وفرمود بگذاشتن ایشان را و بفرمود کشتن پیران و احبار و
رهبان اندر حرب؛ معنیش آنست که مثل کودکان خرد بدان کسانست که مر
ایشان را عقل نیست‌واندرنتوانند یافتن علم حقایق را. ومثل‌پیران‌برآنست
6 که اعتقاد ایشان استوارشده‌باشد وازآن نگردند، ومثل احبار ورهبان بر
علمای ظاهراست،که ازراه خویش‌نگردندازبهردوستی ریاست دنیارا، پس
رسول علیه‌السّلام بفرمود مرایشان را عهدگرفتن ومفاتحت کردن که متابع
9 شوند؛ هم‌چنانکه مرکودك خرد را نباید کشتن وبباید بردن دلیل برآنست
که مستجیب را علم بباید‌آموختن ودستور نباید دادن بدعوت کردن. و
جهاد بی‌فرمان امام روا نیست؛ دلیل برآن است که دعوت روانیست‌اندر
12 جزیره‌ای مگرازآن پس که امام حجّت بپای کند اندر جزیره.وهم‌چنانکه
مبارزاندرحرب جسمانی یك‌تن باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی
است حجّت است که اندر جزیره باشد. واندرحرب ظاهرمقدّمه است و
15 قلب ومیمنه ومیسره وساقه،اندرحرب‌روحانی‌هم‌چنین است،خداوندحرب
ناطق است که او پیداکرد مراتب حدودرا، ومقدّمه اساس است که اوبر
پیش صف است مرحدود جسمانی را پس ازناطق، وقلب امام است که‌او
18 دل لشکرمؤمنانست ومعدن آرامش تأیید است، ومیمنه حجّت است که
مؤمنان ازعذاب خداوند بیمن برکت اورهایش یابند، ومیسره داعی است

2ـ کرد : کردنA ‖ 3ـ وفرمود...کشتن: ـ A ‖ 5ـ حقایق: حقیقة B ‖ 7ـ
نگردند : بگردندA ‖ 8ـ متابع شوند : ضایع شودA ‖ کشتن : + وکودك را
نشاید بردن A ‖ 9ـ وبباید بردن : ـ A ‖ بباید آموختن : بیاموختند A ‖
11ـ فرمان: ـA ‖ 14ـ حجت است‌که: A ‖

که داعی مؤمنان را ازدشواری تنزیل به‌آسانی تأویل رسانـد، و ساقـه
مأذونست که همی خواند مرخلق را سوی رحمت‌خدای. ورسول‌صلّی‌الله
3 علیه وآله وسلّم گفت: الخَیْلُ مَعْقودٌ فی نَواصیها الخیْرُ إلی یَوْم
القیامة گفت اسب را نیکی بسته است اندرموی پیشانی تا بقیامت؛ تأویلش
آنست که دعوت گسسته نشود ازحجّتان وموی پیشانی حجّتان داعیان‌اند
6 تا هنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیـه افضل التحیّة والسّلام. این است
بیان جهاد که یاد کردیم بجود خدای‌تعالی والسّلام.

1ـ مؤمنان: مؤمن A ‖ 2ـ خواند: داند A ‖ 4ـ اسب را:ـ A ‖ 7 ـ خدای
تعالی: ولی‌زمان A ‖

گفتار سی و ششم

اندر واجبی اطاعت امام زمان و بیان آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که مردم گوهریست لطیف بر ساخته بر
گوهر کثیف و مرکب است از دو عالم محسوس و معقول ، یکی جسم
مردم که دیدنی و به‌سود نیست و دیگر نفس مردم که دیدنی و بسودنی نیست.
6 وجسم مردم که دیدنی و بسودنی است همی ساخته نشود مگر بمیانجی دو
همجنس که او سیّم ایشان است و آن پدر و مادر اوست ؛ پس لازم آید که
آن گوهر لطیف که او با این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته و
9 ساخته نشود مگر بدو همجنسی که او سیّم ایشان است . وچون جسم را
تمامی اندر آن بود که به خوشیهای این جهانی برسد از لذّات جسمانی به
میانجی پدر و مادر، گفتیم که تمامی نفس نیز باید اندر آن باشد که او بلذّات
12 عالم روحانی برسد به‌میانجی پدر و مادر نفسانی. پس بحکم ضرورت اثبات
شد مر نفس مردم را از پدری و مادری همچنانکه جسم مردم را از پدر و
مادر چاره نیست . وچون پدر جسمانی مردم را فایده دهنده بود و مادرش

3- خدای : ایزد A || ساخته: شناخته A || 5- بسود نیست: شنودنیست B || ودیگر... شنودنی است: -A || 8- لطیف : + دیگر A || 10 - بخوشیهای : بخورشهای B || 11- باید:- B، + که A ||

فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده دهنده باشد ومادرنفسانی
فایده پذیرنده باشد . پس گفتیم که آن پدر دینی که او مر نفس مؤمن را
3 به‌محلّ پدر است رسولست صلی‌الله علیه وآله وسلّم وآن مادر دینی‌اومر
نفس مؤمن‌را بمحلّ مادر است مر وصیّ اوست،وتنزیل ناطق مرصورت
نفسانی مؤمن را بمنزلت نطفهٔ پدر است مرجسم را ، و تأویل وصیّ مر
6 آنصورت نفسانی را بمرتبت نطفهٔ مادر است مرجسم را. وبفرازآمدن هر
دو نطفهٔ روحانی صورتی پدید آیدآراسته مرعالم روحانی را هم‌چنان‌که
بفرازآمدن دو نطفهٔ جسمانی برآراسته صورتی پدیدآید مر عالم جسمانی
9 را . وگواهی دهد بر درستی این حال گفتار رسول علیه السّلام که گفت:
اَنَا وَاَنْتَ یا علیّ اَبُو و اُمّ المؤمنین گفت یاعلی من وتو پدر ومادر
مؤمنانیم ، و استوارکرد مر این خبررا قول‌خدای تعالی که گفت :النّبِیُّ
12 اَوْلی بِالْمُؤمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِم و اَزواجُه اُمّهاتُهُم گفت پیغامبر
سزاوارتراست بگرویدگان‌ازنفسهای‌ایشان‌بدیشان وزنان اومادران ایشانند.
وچون زنان پیغامبر مادران مؤمنان باشند پیغامبر پدر ایشان باشد چنانکه
15 رسول علیه‌السّلام گفت: اَلارضُ اُمّکُم وَهی بِکُم بَرّةٌ یعنی زمین‌مادر
شماست و او بشما نیکوکردار است ، پس بحکم این حدیث درست شد
که رسول‌آسمانست و او پدر است مؤمنان را از بهرآنکه زنان پیغامبر
18 را خدای تعالی مادران مؤمنان گفت ، وپیغامبرگفت مادر شما زمین است
پس درست شدکه رسول‌آسمان است وپدر است وزنان او مثل بزمین‌اندو
مادر مؤمنانند ازنیکوئی که باشند ونیکوئی جز ازخردمندان نیاید و اگر

3- مر:- B || اوست: است A || 4 - اوست : است A || 5 - بمنزلت : بمرتبهٔ
B || مرجسم را: - B || 8- برآراسته: براستی A || 9-که:-A || 14- پیغامبر:
+ ان B || مادران: مادر B || 20 - نیاید: بیاید A || نیکو: - A ||

بیاید مر آنرا نیکو نگویند. و آسمان مرزمین را مایه‌دهنده باشد بباران و تابش
ستارگـان و زمین مر آنرا بپذیرد و برساند بـگوهرهـای کان و چیز های
3 رستنی وانواع حیوانات ، وخدای تعالی همی‌گوید قوله تعالی : وَتری
الأرضَ هامدةً فاذا نزلنا علیها الماءَ اهتزّت وَرَبَت وَانبتت
مِن کلِّ زوجٍ بهیجٍ گفت ببینید زمین مرده را پس چون فرو فرستادیم
6 برو مر آبرا بجنبید وبیفزود وبرویانید از<هر> جفتی نیکو ، وتأویل این
آیت آنست که تأویل را پایـداری و هستی تنزیل است و نـاطق را محلّ
آسمان است چنانکه بیان نمودیم . پس تنزیل بمحل بـاران باشد و چون
9 وصیّ را منزلت زمین است تأویل را منزلت آن چیزها باشد که بمادت
آسمانی پدید آید و ناطق تدبیرگر جملگی عالم دین است ومرگ بدو باز
بسته نیست بلکه بدو زندگی بازبسته است ، وهمی‌گوید ایزد تعالی وَانزلنا
12 مِنَ السماءِ ماءً طهوراً < لِنحیِیَ بِهِ بَلدةً مَیتاً > یعنی کـه
چون آبرا فرو فرستادیم زمین مرده زنده شد . پس گوئیم که تنزیل برمثال
جسد است وتأویل برمثال روح است مـرورا ، ومرگ جسد را بجدا شدن
15 روح باشد از جسد وظاهر شریعت هم برمثال کالبدهاست بخودی خویش ،
و تـأویل بـرمثال روح است بخـودی خویش . ومـر زمین را منزلت
تأویل است چنانکه گفتیم و آسمان را منزلت تنزیل است . بدین سبب بود
18 که مرگ را بر زمین باز خواند وزندگی را بآسمان بـاز خواند . وچون
درست شد که زایشهای عالم جسمانی را از زمین و آسمان چاره نیست و
زایش جسمانی را ازپدر ومادر چاره نیست لازم آید که پدر ومادر نفسانی

6- جفتی: جفت B ‖ 8- بمحل : را محل A ‖ 11- زندگی : زنده A ‖ 16 - و
تاویل... خویش:- A ‖ 20- وزایش... چاره نیست:- B ‖

اندر هرزمانی یافته باشد مر مؤمنان را ؛ پس بایدکـه پـدر ومادر نفسانی
خویش را بشناسیم تا بی‌نسبت نمانیم ورسول علیه السلام گفت: مَنْ ماتَ
3 وَلَمْ یَعْرِفْ اِمام زمانِه فَقَد ماتَ مِیتَةً جاهِلِیةً والجاهِل فی النّار،
گفت هرکه بمیرد وامام زمان خویش رانشناسد مرگش مرگ جاهلان باشد
و اندر مرگ <جاهلان> کسی بمیردکه اورا پیمبر نباشد وآنکس اندر
6 آتش باشد . پس هرکه امام را بشناخت مرو واجب شود اطاعت امام اگر
بحضرت امام باشد واگر بحضرت امـام نبـاشد برو واجب شود اطاعت
آنکس که امام اورا بپای کرده باشدبدان جزیره که اوست . وهیچ گروهی
9 نیست ازکیش‌ها ومـذاهب مختلف که ایشان‌امنکر بـاشند امـامی را مگر
معطّلان ودهریان که ایشان‌خود علم ندارند وعالم را منکرند وگویند علم
خودنیست. البته هیچ مذهبی نیست که اندرو داناتر و نـادان‌تر نیست و
12 دانایان مرنادانان‌را امامند مگرآنست که‌هر گروهی دعوی کنند که امام‌حقّ
آنست که ما تابع اوئیم . پس همه خلق اندر نام امامت مختلفند وانـدر
معنی امامت معتقدند ؛ پس واجب‌است برمؤمن بشناختن امام زمان‌خویش
15 را تا لازم آید طاعت داشتن مرامام را . پس بنگریم تا امام مر دین راباید
یا مر دنیا را یاهردو را .

گوئیم اگر امام مر دنیا را بایستی بی‌دین پس دین بیکار بودی و بی
18 سالار وخدای تعالی بزرگتر از آنست که‌چیزی را بیکار کندخاصه مردین
راکه او شریفتر از همه چیزهاست . واگر امام مردین را بایستی بی‌دنیا ،
سیاست دنیا باطل بـودی حدود بیکار شدی و محال بودی کـه ایزد تعالی

2- نسبت: نصیب B || نمانیم: نمانند B || 3- فقد- B || 4 - خویش: خود
B || مرگش : مرگ او B || 7 - بحضرت: بر حضرت A || 14 - بشناختن :
شناخت A || 16- مـردنیا : بـددینان A || 20- حدود بیکار شدی: -B ||

مرامام را برشریفتر چیزی مهتر کردی و خسیس‌تر چیزی از او بازداشتی؛
پس دانسته شد که امام هم‌دین‌را وهم دنیارا واجب است . پس بنگریستیم
3 اندر جزای کار امام اندردین که از بهرآیات‌محکمه را می‌بایستی یا ازبهر
آیات متشابه را ومحکم خود بی‌نیاز است از آنکه داشت و گسترده‌است
وامام ازبهرآیات متشابه رابایست ازبهرآنکه علم متشابه راکسی اندریافت
6 نتواند به استدلال مگر خداوند تأویل . و نیافتیم اندر امت کسی راکـه او
دعوت کننده باشد بگشادن آیات متشابه مگر گروهی از اهل بیت رسول ،
پس آهنگ‌بدیشان کردیم ونزدیك‌ایشان بیافتیم علم‌متشابه قرآنرا وشریعت
9 را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدای تعالی و طاعت ایشان برمـا
واجب کرد بدین آیت که گفت قوله تعالی: یَا اَیّهَا الّذِینَ آمنوا اطیعوا
الله وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ و اُولی الامرِ مِنکُم گفت‌ای کسانـی که ایمان
12 آورده‌اید طاعت خدای و رسول دارید وطاعت خداوندان فرمان دارید که
ازو درمیان شمااند . پس گوئیم کـه اورا هفت چیز بباید تـا امامت اورا
باشد ، نخست اشارت و سپردن امام‌گذشته‌باید کـه اورا به امامت نصب
15 کند ؛ ودیگر نسبت شریف باید که از اهل بیت رسول باشد تا او ازدعای
ابراهیم بهره‌مند باشد ؛ وسه‌دیگر علم دین بایدش که بدان بلندشوددرخت
امامت ؛ وچهارم باید که پرهیزگار بـاشد چنانکـه خدای تعالی گفت إنَّ
18 اَکرَمَکُم عِندَالله اَتقیکم گفت گرامی ترین شما نزدیك خدای‌تعالی
متّقی ترین شما است . پنجم باید که جهادکننده باشد : بدست باکافران

2- دین را: + بایستی B ‖ 3- محکمه: محکمات A ‖ یا از بهر آیات متشابه
را- A ‖ 10- کرد بدین: است کردن براین B ‖ 12- طاعت ... دارید : اطـاعت
داریـد خدای را ورسول را B ‖ 14- باید: - B ‖ 17- امامت: امامان A ‖
گفت : + قوله تعالی B ‖ 19- بدست: + چه به زبان A ‖ جهادکند: - B ‖

جهاد کند با منافقان ؛ ششم خصلت های نیکو بایدش جز امامت چنان که
اندر پیغامبر بود جز نبوّت از خوی نیك تا خدای تعالی مرو را گفت :
3 وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ؛ هفتم آن باید که او بی‌نیاز باشد از دعوی
کردن مر خویشتن را از امامت، از بهر آن که چون او دعوی کند
خصم گردد و زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او خصم بود حاکم
6 نتواند بودن بلك آن اورا گناه باشد که چون ایشان دعوی کند . یاد کردیم
ازبیان اصلها وفرعها اندرین کتاب ، اینقدر بسنده باشد مستجیب عاقل را.
وآن هفت ستون مسلمانی را که بنیاد دین برآنست بیان کنیم وآن
9 برین هفت حدّ دلیل است چنین که یاد کرده شد . نخست شهادت وآن
دلیل است برسابق کز جهت او درست شد توحید مر ناطق‌را بدانچه ایزد
تعالی برتر است باصفت وبی‌صفت وبی‌جفت . و نماز دلیل است بر ثانی
12 که شریعت ناطق را بتوانست تألیف کردن بمادت خویش که اومانندهبود
مرترکیب عالم‌راکز نفس پدیدآید . و زکوة دلیل است بر ناطق که بپای
کرد مر اساس را از بهردعوت کردن‌سوی علم حقیقت که اندروست پاکی
15 نفسها از پلیدی‌های شرك ونفاق . وحج کردن دلیل است براساس که بدو
تمام شود خانهٔ دین که‌چهارم رکن اوست ، مر دین‌را وبه‌چهار رکن‌خانه
تمام‌شود . و روزهٔ ماه رمضان دلیل است برامام ازبهر آنکه مرو راکاری
18 معلوم نیست چنانکه مر اصل دین را معلوم بود مگر مرو را نگاه داشت
امانت است ، پس بایستاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن
ازیرا که امام را بیان کردن نیست. وجهاد کردن دلیل‌است برحدّ حجّت

4- را: -B ‖ 11- نماز: نیاز A ‖ 12- شریعت: مادت A ‖ بمادت:شریعت
A ‖ 13- پدیدآید:آمد A ‖ 14- پاکی : پاکیهای A ‖ نفاق: + پاك کند
A ‖ 16- اوست: اساس است A ‖ 20- حد: - B ‖

که حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی کند و نترسد
از ملامت و کنندهٔ ملامت. وطاعت اولی الامر دلیل است برداعی از بهر آن
3 که طاعت امام بدان واجب شود برمؤمن که داعی مرورا بدان حریص کند
وبنمایدش آن‌چیز که اندر زیر طاعت امامست مرو را. اکنون گوئیم اندر
بیان چیزها که مؤمن را ازدانستن آن چاره نیست تانفس راه جویان به‌جستن
6 آن پاکیزه شود و السلام .

2ـوکنندهٔ ملامت:ـ B ‖ 4ـ مرورا:ـ B ‖ 6ـ والسلام: + والله‌اعلم A ‖

گفتار سی وهفتم

اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حیض زنان خونی است که از گوشت
حاصل آید ، اگر نطفهٔ مرد با زن جمع شود ومر آن خون را بپذیرد، پس
اگر آن دو نطفه نباشد آن‌خون پلیدی باشد هیچ باکی نباشد . وجسدهای
6 مردمان ماده ودیگرحیواناترا از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسدهای
نران‌راست ؛ از بهر آنکه جسدهای ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد
است و مر سرشتن را وصورت کردن را از تری چاره نیست . وچون‌نطفهٔ
9 مرد به‌نطفهٔ زن‌اندر آمیزدوهردو یکی شود بدان‌زندگی که بدیشان اندرست
به‌غذا حاجتمند شود ، پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جمله
می‌شود و به‌نطفه ها همی‌رود و بدان دونطفه رسد تابگذرد و اگر نطفه‌ها
12 حاجتمندشده‌باشدبغذا مر آن تریرا بیابدبه‌غذای‌خویش گیرد وازوخوردن
گیردوچون‌غذا یابدهمی‌افزاید وتریها ازجسدآن‌زن بازگرفته‌شده‌روی‌بدان
خورنده‌نهدوآن‌خورنده‌مر آنراهمی‌خوردوهمی‌افزایدتاصورت آن دوجفت
15 که‌اندر نطفه های‌ایشان به‌حدّ قوّت‌بود بخوردن‌آن بحدّ فعلِ بیرون‌آید

2- را: + B ‖ پس: - B ‖ 11 - بنطفه‌ها: برنقها A ‖ 15- نطفه‌های : نطفه B ‖

بتقدیر عزیزعلیم‌وهر گاه که آن خون حیض جمله شود و فرودآید و مرورا
خریداری نباشد که بخرد و باز دارد بمجری بیرون آید و آن به غایت پلیدی
3 بوَد، وزنان رابدان ایام‌نماز نشاید کردن وقرآن نشایدخواندن واندر مسجد
نشایدشدن‌تا آن که‌خون‌بازایستد ، آنگه‌سروتن بشویدونماز کنداز آن‌هنگام
که‌پاك شده‌باشد. ونماز که ازاوبشده‌باشد بازنگرداندولیکن‌روزه<که>
6 بشده باشد مرآن را قضاکند . وتأویل آن تری که درآفرینش زنان است‌و
رفتن او باوقات این است که بدانی که مستجیب را اندر دین محلّ زنست
وداعی را محلّ مرد است ونفس مستجیب آراسته شده است مر پذیرفتن
9 علم را که بدو دهند حق یاباطل وآن آراسته شدن او از بی صورتی است
وبی صورتی نادانی است وچون خود نداند و کسی نیابدکه بیاموزدش ،
خواهدکز ذات خویش صورتی کند و نفس جوینده را برگمارد و اندیشه
12 های شوریده اندرو جمله شود و چون علم اصلی شنوده باشد بدان بیانی
که‌کند آن اندیشه‌ها درست نشود وصورت نبندد بلکه پراگنده شود .آن
اندیشه های فاسد بی‌مایه از مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض راکه
15 گردآید وصورت نبندد ، چون نطفهٔ مردرا زن بیابد و از بی پذیرفتاری
ضایع شود . همچنانکه خون حیض بظاهر پلید است آن اندیشه‌هاکزذات
آن مستجیب خیزد پلید است ، و همچنانکه تا آن خون حیض از زن
18 بریده نشود مر آن زن را سر نشاید شستن و نماز نشاید گزاریدن ،
همچنان تا مستجیب ازآن اندیشه‌های فاسد نرهد و آن هوس‌ها از و

1- شود:نشود B ‖ 2- بمجری : + ببری B ‖ 7- اندردین: اندرین A ‖ 15- نبندد: نشود A ‖ 18- سرنشاید - نشاید سرB ‖ گزاریدن : گذاریدن B ‖ 19- فاسد: + اسپری‌شودوندانندکزذات‌اوهمی‌چیزی به‌چیزی ببرد وازآن‌اندیشیها برهد وآن هوس ازوبریده - نشود A ‖ نرهد... بریده نشود: -A ‖

بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود نتواند بکسی دیگر
یاری خواستن تا از خویشتن نومید نشود و آن نومید شدن او از خویشتن
3 پاك شدن او باشد از حیض نفسانی. و تأویل آنکه چون آب پشت مرد با
آب دیگر ترائب زن اندر رحم جمله شود هر دو مر آن خون حیض را
بپذیرند و نیز آن خون فرود نیاید آنست که چون مستجیب سخن از داعی
6 پذیرد بظاهر آن مثل نطفهٔ مرد باشد و چون معنی این بجوید ، آن مثل
نطفهٔ زن باشد و چون این هر دو اندر نفس مستجیب جای گیر شوند
اندیشه‌های مستجیب اندر ظاهر وباطن مایه گردد که کار بدو کند و صورت
9 بدان مایه بندد و گونه‌گونه اندر آن همی گردد و آن اندك مایه تأویل که
بظاهر یافته باشد از آن اندیشه‌های او همی پذیرد تا روزی که صورت
نفسانی او راست شود اندر آن اندیشه‌ها همچنانکه صورت جسمانی بدان
12 خون حیض تمام است. ونیز آن اندیشه‌ها ضایع نشود پس از پذیرفتن
سخن داعی ، همچنانکه از زن نیزخون حیض نرود پس از پذیرفتن نطفهٔ
مرد . و تأویل آنکه مرزن حایض را در مسجد نشاید شدن آنست که
15 مستجیب را کز خویشتن همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد
دلیل داعی است. وتأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آنست
که مستجیب را کز خویشتن همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن
18 دلیل است بر امام، و مر هر حدّی را اندر دین آن حد کزو برتر است
امام اوست. وتأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن دلیل است بر
آنکه مر هر کس که اندر شك وشبهت وناپاکیزگی‌های اندیشه‌های خویش

1ـ باشد: + یمعنی آن B ‖ وچون... آن: ـ B ‖ 14ـ در مسجد نشاید شدن: قرآن
نشاید خواند A ‖ 15ـ که مسجد... قرآن دلیل است : ـ A ‖ 19ـ تاویل :
ـ A ‖ زن: ـ A ‖

باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل برمجلس دعوت است ، و
تأویل آنکه چون حایض پاك شود نماز شده را نبایدگردانیدن آنست که
3 چون مستجیب عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت از او گذشته باشدباز
نتواند گشتن ولیکن پس از آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن
نماز کردن او باشد نفسانی ، همچنانکه چون حایض پاك‌شود نماز گذشته
6 نگرداند ولیکن نماز از آن پس واجب شود. و تأویل آنکه اگر روزه
داران حایض شوند روا نباشد روزه داشتن در آنوقت که پاك نبود چون
پاك شود ببایدش داشت آنست که روزه دلیل است برپوشیده داشتن
9 حدود وخاموش بودن؛ بدانوقت که آن مستجیب عهد نداشت پاك نبود بلکه
از حیض نفسانی پلید بود وحدود را نشناخت‌ونتوانست مرتبت ایشان‌نگاه
داشتن و روا نبود مرو را خاموش بودن، بلکه مرو را طلب بایست کردن
12 مر حق را، همچنانکه مر حایض را روا نباشد روزه داشتن ، و چون مر
حدود را بشناخت و از آن پلیدیها پاك شد، برو واجب شود مر آن حدود
را که همی مستور نداشت بدانوقت اکنون مستور داشتن وآن سخن را که
15 آنوقت همیگفت اکنون ناگفتن، و آن تأویل بازگردانیدن روزهٔ حایض
است. و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که
تا آن اندیشه‌ها و شك و شبهت از دل مستجیب پاك نشود داعی و معلّم
18 را نشاید بدان مستجیب سخن گفتن . و تأویل سروتن شستن حایض بوقت
بریده شدن خون حیض بفریضه آنست که چون آن مسلمانان که اندرشك

1- نماز... دعوت: - A ‖ 2- شده: شده‌اش A ‖ 4- گشتن: گذشتن A ‖ 6-
نگرداند: بگرداند A ‖ 7- حایض: + شده باشد بدانوقت شوند... آنوقت : -
A ‖ 11- مرورا : - A ‖ بایست : باید B ‖ 16- آنکه. . . وتساویل :
-A ‖

وشبهت مانده باشند نومید شوند ازخویشتن ـ یعنی کـه چنان نیست کـه ما همی دانیم ـ آن پـاك شدن ایشان باشد از حیض نفسانی و بـر ایشان
3 واجب شود وفریضه گردد سوی دانا آمدن وعهد او پذیرفتن.

2ـ ماهمی دانیم: ایشان همی دانندA ‖ بر: بروA ‖ ایشان : ـA ‖ پذیرفتن:
+ و آن خویشتن شستن او باشد از حیض نفسانی پس از پاك شدن گفتیم شرح حال زنان مومن بایدکه تامل کنند اندر آن A ‖

گفتار سی‌وهشتم

اندر حقیقت استبرا و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده
است مرخزانهٔ اورا از نطفهٔ دیگری و کسی که کنیزکی بخرد برو واجب
شوداندر ظاهر شریعت که‌دست برو فرازنکند تااو را حقیقت معلوم نشود
6 بحایض شدن آن کنیزك که‌اندررحم‌او نطفهٔ کسی‌دیگرنباشد وچون‌حقیقت
معلوم گشت که‌رحم اوپاك است‌رواباشد که‌باکنیزك نزدیکی کند. وتأویل
این‌موضع آنست که کنیزك وزن‌مثل‌است برمستجیب ومستجیب مرمأذونرا
9 ومأذون مرداعی را وداعی مرحجّت‌را تابناطق که مرد حقیقت است اندر
عالم‌دین؛ وچون‌حدی برحدی‌دیگر که فروتر ازو باشد مسئله بگوید چنان
باشد که‌خداوندباکنیزك‌خویش‌فرازآید یامرد بازن‌خویش، وچون‌مستجیب
12 یاآن حدفرودین از مأذون خویش یا از آن حدبرین خویش بدیگر مأذون
جداافتد یاازآن‌صاحب جزیرت خویش‌بدیگرصاحب جزیرتی، چنان‌باشد
که‌زنی یاکنیزکی بدیگر خداوند افتد. پس‌مرآن صاحب جزیرت دیگررا
15 نشاید که بآن‌داعی گشایش سخن کندبلکه بایدش‌صبر کردن‌تا ازداعی‌آنچه
ازصاحب جزیرتان پیش‌ترشنوده است صورت‌بندوراست کند یاآنرا تباه
کند ورها کند،هم‌چنانکه خداوندکنیزك دست‌بدو بازننهدتاآن‌نطفه ازرحم

5– شریعت:+ برآن‌خریده A || 11– کنیزك : پاکیزه‌گی A || 16 – جزیرتان:
جزیره B ||

اوتمام پاك‌شود وبپالاید تادو گفتارمختلف اندرنفس آن‌داعی ازدو صاحب
جزیرت یااندرنفس مستجیب‌ازدوداعی شوریده نشودوصورت ازوبحاصل
3 آید، ونیز گوئیم که مثل‌اینکه چون دو شوی بدودست فرازکنند چون‌مثل
مستجیبی باشد که‌دو داعی مر اورا کسرکنندو این‌نه به‌ظاهر رواباشد و نه
به‌باطن ومؤمن آنست که ازبدیهای‌ظاهر و باطن پرهیز کند و اندر نیکیهای
6 ظاهر وباطن رغبت کند ، این است تأویل و بیان استبرا که چنین یاد کرده
شد والسلام .

3- مثل اینکه چون: دین‌است‌که A || شوی: شوهرA || 4 -کسر: کژA، کنیزB ||

گفتار سی و نهم

اندر تأویل آنکه نماز نشاید بازرینه و ابریشمینه مردان راوزنان را شاید

گوئیم بتوفیق خدای تعالی که خبر است از رسول علیه السلام که روزی
بیرون آمد سوی یاران خویش واندر دست راست پارهٔ زرینه داشت واندر
6 دست چپ پارهٔ حریر، گفت: هذان محرّمان علی ذکورِ امّتی وَحلالٌ لاُنثیها
گفت این هردو زرو ابریشم حرام است بر نران امت من وحلال است بر
مادگان امت من، وبدین قول ظاهر او علیه السلام گفت که <اگر> مرد با پیرایهٔ
9 زرین چون انگشترین و کارد و کمر و جز آن چنانکه اندرو هیچ جز زر نباشد
نماز کند یا جامه‌ای که تار و پود آن ابریشم باشد بی پنبه نماز کند نماز وی روا
نباشد از بهر آنکه باحرام نماز نیست و آنچه رسول گوید حرامست حرام
12 باشد چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی: وَما آتیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما
نَهیٰکُمْ عَنْهُ فانْتَهوا، واندر تأویل <اینکه> حرام است زرو ابریشم گوئیم
که آرایش جسم مردم بجامه است و پیرایه، و ابریشم شریفتر ازهمه <آن
15 چیزهاست> کزو جامه‌ها کنند وزر شریفتر ازهمه گوهرهای گداختنی است
کزو پیرایه کنند، وهردو دلیلانند برمرتبت ناطق که او شریفتر ازهمه خلق

5- خویش:ـ A || 6-: لانثهـا: لانسیها B || 7-نران: مردان B || 9- هیچ:+ چیز B || 11- نیست: روا نباشد B || 12- قوله تعالی:ـ A || 15-آن چیزهاست: بافتنیهاست B، جامهاست A || همه:ـ B || 16-کزو پیرایه کنند:ـ A =

است، وابریشم‌ازنبات بمیانجی‌حیوان پدید آمده است. ونمازاندرجامه‌ای
بایدکردن کزنبات باشدرسته ازخاك وخاك دلیل است برمؤمن ونبات‌دلیل
3 است‌بر باطن شریعت وعلم حقیقت؛ ودعوت که اوتأویل نمازاست بمؤمن
سزاوار است به‌علم باطن، ونبات دلیل‌است برامام که‌اوازخاك بی میانجی
پدید آمده‌است‌همچنانکه‌امام ازاساس‌بی‌میانجی پدید آمده است؛وابریشم
6 دلیل است برحجت کـه او بمیانجی امـام پدیـد آمده است از اساس ،
وامام بدعوت که‌اونمازحقیقی‌است‌سزاوارتر ازحجت است و ازآنست که
نماز برنبات بشایدکردن‌وبرابریشم نشاید. وسیم‌دلیل‌است براساس‌وباسیم
9 نماز شایسته‌است، وسیم به‌بها نیم‌ده زراست‌چنانکه تأویل معنی‌تنزیل‌است،
ومردان اندردعوت حدود دین‌اند چون ناطق واساس وامام وحجت‌وداعی
ومأذون، وزن اندردعـوت مستجیب است، ونماز دلیل است بـر پیوستن
12 بخداوندوور ، و معنی این‌قول که‌گفت زرو حریر بی سیم‌وپنبه حرامست
برنران امت‌من آن‌خواست که‌حدود دین‌را ازراه تأویل باید بمن پیوستن
نه ازراه تنزیل وظاهر شریعت تا مرتبت مرابشناسند. وبدانچه گفت این‌دو
15 چیز مرمادگان را از امت من حلال است آن خواست کـه مرمستجیبانرا
رواست که بظاهر پیوسته باشند به من ازبهر آنکه چون حجت وداعی که
ایشان خداوندان دعوت باشند تأویل بدانند و کـار ببندند ایشانرا مرتبت
18 مردی‌باشد وناطق واساس را بحقیقت بشناسند؛ واگر مستجیب ظاهری را
نپذیرد واز راه‌ظاهر به‌دعوت پیوسته نشود وباطن راخود نیافته باشد نه مرد
باشد اندردین و نه زن باشد. وتأویل آنکه زن را نشاید که به مسجد اندر
آید آنست که مسجد مثل است برداعی یعنی برمستجیب‌نشاید که‌بی‌ظاهر
21 شریعت بداعی پیوندد، واز آن گفتند که‌زنان رانیکوتر باشد که‌باپیرایه و

8 – کردن : – A || نشاید : + کردن B || 9– نیم‌ده: همره B || 10– اندر
دعوت: امت A || 12–زرو .... پنبه:زربی‌سیم وحریربی‌پنبه B || 13–آن‌خواست:
آنست B || که : + گفت B || پیوستن:+ تامرتبت مرا بشناسد B || نه:–A ||
17– بدانند: ندانند A || باشد:نباشدA || 20– وتاویل آنکه زن را:– A ||

ابریشم نماز کنند . وابریشم مثل‌است بر ظاهر کز باطن پیدا آمده است از
بهر آنکه نبات دلیل‌است برباطن‌و کرم قز چون‌چیزی ازنبات‌خورد آنکه‌از
3 باطن خویش مرخویش راچیزی ظاهر می‌سازد چنانکـه پیله‌از دهن بیرون
آرد و کرم دلیل‌است برضددعوت که‌اواز باطن‌همی ظاهرپدید آرد ولطیف
راهمی کثیف گرداند؛ پس‌بدین سبب نماز روانیست باابریشم‌محض مگر
6 که‌بااو پنبه باشد، آنگه رواباشد همچنان‌که پرستش خدای باید که‌به‌ظاهرو
باطن به‌یک‌جای باشد. این است تأویل آن چیز که یادکرده شدوالسلام .

1– ابریشم: ــ A ‖ بر:بهر A ‖ 2– قز:ــ B ‖ 7– والسلام:الله اعلم A ‖

گفتار چهلم

اندر حد زدن ورجم و واجبی آن برزانی و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی و بجود ولی زمان علیه‌السلام که خدای
تعالی فرموده است حد زدن مر مرد وزن را که زنا کنند بصد تازیانه قوله
تعالی: اَلزّانِیَةُ وَالزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلاتَأخُذْکُم بِهِما
6 رَأفَةٌ فِی دِینِ اللّهِ ان کُنْتُمْ تُؤمِنونَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَلْیَشْهَدْ عَذابَهُما
طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤمِنِیْنَ گوید مرد و زن زناکننده را صدتازیانه بزنید هریکی
را تاشما را رحمت نیاید برایشان اندر دین خدای اگر شما مؤمنان باشید
9 بخدای تعالی و بروز باز پسین و ببیند عذاب ایشانرا گروهی ازمؤمنان ، و
این فرمانی ازخدایست سبحانه و محمد رسول علیه السلام مر آنرا تفصیل
داد بفرمان خدای تعالی ، هم چنین که خدای تعالی فرمودکه نماز کنید و
12 زکوة بدهید و رسول علیه‌السّلام گفت به‌چه وقت کنید هر نمازی را و از
هر مالی نقد و ستور وغلّه چه دهید ، پس رسول علیه‌السّلام مرزناکننده
را از زن ومرد چون مرد بی زن باشد وزن بی شوی باشد هر یکی را صد
15 تازیانه حد فرمود زدن ، و هر که از ایشان جفت خویش دارد و زنا کرده
باشد مرورا رجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمهٔ اعضای فرود
تنش بزمین اندر گیرند و سنگ برسرش همی زنند تا بمیرد . و به حاضر

2– واجبی: واجب B || 3– گوئیم: گویم B || 8– رحمت: رحم B || 10–
فرمانی: فرمان B || 13– مالی:– B || 17– به‌حاضر: بعامه B ||

مؤمنان ظاهر شریعت این است وهر که ازین فرمان بیرون آید عاصی باشد
واین دوحداست مر زناکننده را باجفت وبی‌جفت وتأویل این فرمان‌اندر
3 کتاب باطن‌شریعت آن است که رسول‌صلّی‌الله علیه وآله‌مردحقیقت است
اندردین‌مرهمهٔ خلق‌را، وهمهٔ امّت‌بدانروی کزوی‌فایده‌پذیرنده‌اند‌اندرعلم
دین‌اورابه‌منزلت‌زنانند‌ازمردان؛ وهم‌چنانکه‌مردان‌بکارزنان ایستاده‌اندرسول
6 بکارامّت ایستاده‌است‌چنانکه ایستادگی‌مردان بکار زنان، وخدای‌تعالی‌همی
گوید قوله‌تعالی: اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ،
اندرزیادتی‌واندر ایستادن رسول علیه‌السّلام بکار امّت خدای تعالی‌همی
9 گوید قوله تعالی: یاأَیُّهَاالْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ، چون درست کردیم که رسول
علیه‌السّلام مرد همهٔ امّت است گوئیم که فرود از و علیه‌السلام هراستادی
مرد شاگرد خویش‌است اندر نفسانی وهرشاگردی زن استادخویش است
12 بدانچه ازوفایده گیرنده است، چنانکه ناطق مرداست مر اساس را واساس
زنست مر ناطق را بمرتبت نفسانی واساس مرد است مر امام را وامام
شویست مر حجّت را وحجّت شویست مر داعی را و داعی شویست مر
15 مأذون را ومأذون شویست مر مستجیب را؛ پس هرحدّی زبرین شویست
مر حدّ زیرین را وحدّ فرودین زن است مر حدّ زبرین را، و زبان اندر
تأویل بمرتبت فرج مرد است و گوش بمنزلت فرج زنست وشنوانیدن از
18 گوینده مجامعت است وزن بی شوی شنوندهٔ بی‌عهد است ومرد بی‌زن
شنوانندهٔ بی‌فرمانست، وتأویل حدّ زدن بامردبی زن و زن بی‌شوی که باهم
گردآیند بصد تازیانه وآن ده عقد است آنست که چون کسی باشدبمنزلت
21 دعوت رسیده، و او را فرمان نباشد بسخن گفتن و سخن گوید

2– را : – B ‖ 5–آن: این B ‖ 4– پذیرنده‌اند : همی گیرندB ‖ 9–کردیم: شد B ‖ 11– مرد شاگرد خویش است : مر شاگرد خویش را A ‖ 14 – که باهم: – A ‖ گردآیند : گردانند A ‖

مر مستجیب را کـه مرو را داعی نباشد هر دو را از ده حد روحانی و
جسمانی بباید افکندن وبظاهراول وثانی وجد وفتح وخیال‌وناطق واساس
3 و امام و حجت وداعی باز بایدش بردن و این حد زدن روحانی باشد مرو
را . وتأویل سنگسار کردن مرد را که اوزن خویش دارد و زنی که شوهر
خویش‌دارد و زنـا کنند آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشانرا
6 فرمان داده باشندبه‌حدود زیرین سخن گفتن مر گروهی را که عهد ایشان
دارند و میان ایشان زناشوهری افتاده باشد بعهد و میثاق ، آنگه این داعی
یا مأذون سخن گویند مرمستجیب دیگر داعی را که عهدایشان ندارد وعهد
9 دیگر داعی دارد ، مر گوینده و شنونده را سنگسار نفسانی واجب آید.
پس باید کـه هردو را به‌ظاهر شریعت وبه‌کتاب خدای باز برند وآن مثل
باشد برزمین اندر گرفتن‌مرنیمهٔ زیرین ایشانرا ازبهر آنکه نیمهٔ زیرین‌ایشان
12 مثل است بر ظـاهر شریعت کـه اندر دعـوت است وکتاب خدای مثل
است بر زمین که نعمت‌ها را مایه است اندر لذات جسمانی ، و باید که
هردورا سنگ برسرهمی زنند تابمیرند. وتأویل این حال آنست که سنگ
15 انداختن مثل‌است‌برمسأله‌های سخت‌و مشکل، یعنی بگفتن‌مثل‌های استوار
مرایشانرا بمالند تا نفسهای ایشان اندرآن مرده شود از زندگی علم‌حقیقت
و نیز نتوانند اندر علم شریعت شروع کردن چنانکـه کالبد بسنگ زدن
18 مرده شود ونتواندجنبیدن . پس‌آنکس که اورا رجم جسمانی کنندا‌ورنج
جسمانی بیند و از لذات عالم جسمانی بریـده شود و هر که مرورا رجم
نفسانی کنند رنج نـادانی بیند و از لـذات عالم روحانی بـریده شود و
21 بعذاب‌جاودانی پیوندد . باید که مؤمن گمان‌نبرد که‌سنگسار نفسانی آسان‌تر
است ازسنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان تراست از سنگسار
روحانی ؛ از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است ورنجهای نفسانی
باقی است و نیز گوئیم که ایزدتعالی اندر معاملات که میان خلق باشد اندر
24 معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفتن بردرستی آن‌چنانکه فرمود : وَاسْتَشْهِدُوا

3– امام : ـ A || بایدش: بایـد B || 10– باشد: است B || ، + او A ||
نیمهٔ : ـ A || 13– مسأله‌های: مثلهای A || مثل: مسئلـه B || 17– بریـده :
نومید B || 18– بعذاب جاودانی پیوندد: آن عذاب جاودانی باشد A ||

شَهِيدَيْنِ مِن رِجالِكُم گفت چون مریك‌دیگررا وام دهید دومـرد راستگوی گواه گیرید، چون زنا را یاد کردچهار گواه خواست‌چنانکه فـرمود قولـه تعالی: لولاجاؤا عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاِذْ لَمْ يَأْتوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكاذِبُونَ گفت چون به‌زنا دعوی کنندچهار گواه باید که بگذرانند وچون آن گواهان‌نیارند آن گویند گان بنزدیك‌خدای‌دروغ‌زنانند. همی‌نماید که‌معنی‌این آیت‌اندر باطن‌چنانست که اگر آن‌چهار گواه‌نباشد آن گوینده آن زناخود کرده‌باشد، وبظاهرمعنی‌این آیت‌درست‌نیایدازبهر آنکه ممکن نباشد که کسی زنا کرده باشد تا آن‌چهار گواه نباشد<وتا> کسی آن نگوید لازم نیاید که‌سوی‌خدای‌دروغ زن باشدازبهر آنکه‌خدای‌داناست که‌اوهمی‌راست گوید هرچنداو گواه ندارد که‌راستگوی‌را بسوی‌خدای بگواه‌حاجت‌نیست که او جلّت کلمته عالم الغیب است، و رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلّم گفت اگر کسی کسی‌رابکشد دو گواه‌خواست و برزنا چهار گواه خواست ومعنی این حال اندر ظاهر شریعت چنین است که کشتن فعل کشنده‌است وگواه برویك‌تن‌همی باید که این او کشت‌وکشته خود باخویشتن داردکه حاضر است ؛ بدان سبب همی دو گواه بسنده باشد . واندر معاملات دنیا هم دو گواه خواست ازبهر آنکه خداوند حق همی ایستاده است بدعوی خویش و خصمش منکر است و گواه برو یك تن همی باید کـه اوسوم ایشان است و چون اندر خصومت مال یك تن منکر باشد دو گواه واجب آیـد ، و چون در زنـا هر دو تن منکرند چهار گـواه واجب آید و این بیان روشن است مر خردمندانرا مگر حاضری کـه گـردانیده از محبت

1– راستگوی: بگوئید A || 4– یگذرانند: بدارند: بدارند A || 6– همی‌نماید که: – B || 11– کلمته : قدرته A || 14– حـال: – B || شریعت : + ازبهر آن A || 18– همی باید: + تاخصومت دعوی‌کننده درست شود واندر زنا کرده شونده هردو منکر باشند وگواه برفعل دوتن همی بایدکه او سیم ایشان‌است A ||

خاندان حق است ، وتأویل این ظاهر آنست که بدانی ظاهر مرباطن را
همچون پوستی است مرتن را و چون تن شکل مردم دارد پوست برو بر
3 شکل مردم باشد و پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب است که بر
جسد گاو باشد ؛ پس این ظاهرها که یاد کردیم برباطن خویش هم برین
منزلت‌است. وچون مؤمن‌خردمند ظاهری را بروئی ازرویها ببیند ، بداند
6 که باطنش مانند این است و چون بشنوانندش نفس او مر آنرا بتواند
پذیرفتن . پس گوئیم باطن وام دادن آنست که سخن بگوئی مر کسی‌را
و آنگه آنسخن ازو همچنان باز خواهی ، چنانکه داعی مر مستجیب را
9 سخن از تأویل بگوید آنگه بازخواهد تا همچنان یاد گرفت که او گفت
مرو را از بیم آنکه تاصورت او کسرنشود. پس این مانند وام ظاهراست
که کسی را<ده درم > وام‌دهند وآنگه ازو همچنان ده درم بازخواهند.
12 واندر ظاهر خداوند ده گانه را دو گواه باید که آنها گویند که این‌سیم‌بدو
داد . ومرداعی را دو گواه باید که او سخن گفت مر مستجیب را ، و گواه
خداوند ده درم دو مرد راستگوی بایدو گواه داعی حجت باید و امام که
15 ایشان گواهان دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر داعی را این سخن
بمستجیب دادن. و اگر گواه ظاهر نباشدآن ده درم خداوند سیم‌ظاهرنشود
همچنان‌که اگر مرداعی‌را این‌دو گواه نباشد او داعی نباشد وبی‌علم باشد
18 همچنانکه این دیگر بی سیم است . وتاویل کشته آنست که مردم ازتأویل
که معنی کتاب‌خدایست بیفتد که اندر آن زندگانی‌جاوید است،همچنان که
کشتن ظاهر آنست که زندگانی ظاهر آزرده شود . و چون داعی سخن
21 بگوید برسبیل کژ که مردم شنونده را اندرآن معنی تأویل از ونقصانی‌پیدا

6– بشنوانندش: بشنوانند B ‖ 7– بگوئی مرکسی را: بگوید برکسی و B ‖
9– همچنان : + که B ‖ 15– گواهان: راستگویان A ‖ 16–و:+همچنانکه
B ‖ 18–مردم: مردی B ‖ 21– تاویل: + تواندگفتن‌که اندر ظاهرتأویلA ‖

شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که مرین‌را جزاینکه همی شنوی بظاهر
معنی نیست ، وچون بر آن کس کـه سخن سخت و قوی افتد وشنونده نا
3 امید شود از کتاب خدای تعالی و گمان برد که آن خود باطل است، آن
چون هلاك‌شونده باشد کز زندگانی نومید شود. ومثل این چنان است که
استاد خواهد که شاگرد را بزخم ادب کند تانیکوتر آموزد وشاگردضعیف
6 اندر آن زخم هلاك‌شود. پس سخن داعی به‌آن شنونده از خداوند تألیف
باشد و خداوند تأویل ؛ بدین سبب مرکشته را دو گواه بباید ، بیش نباید
اندر ظاهر که باطنش این است که گفتیم . وتأویل آنکه اندر زناچهار گواه
9 باید آنست که زنا کردن مثل است برسخن گفتن بی فرمان خداوند زمان
علیه‌السّلام ، و چون کسی بی‌فرمان اندر دعوت سخن گوید ازچهار حدّ
گویـد چون ناطق واساس وامام وحجت کـزایشان دو به زمان گـذشته
12 بوده‌اند . و دو بزمان باقی اند بجای ایشان، چون ازین چهارتن اندرزمان
سخن گویـد بی فرمان خداوند زمان علیه‌السّلام زنای باطن کرده باشد
و این چهار حدّ عظیم بروگواه باشند بدانچه او کرده باشد و او بیاویزد
15 آویختن گنه‌کاران ، چنانکه خدای تعالی گفت قوله تعالی : وَلَایَزْنُونَ وَمَنْ
یَفْعَلْ ذٰلِكَ یَلْقَ اَثَاماً گفت آنها که زنا کنند هر که آن بکند هلاك خویش
بیند . این است تأویل خواستن چهار گواه بر آنکس کـه زنا کند . و اما
18 تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود و زنا کننده را برپشت زنند آنست کـه
قوّت فرج ازپشت است ومرپشت را ضعیف کند که آن مایه از انجا رفته
بود . و تأویل این موضع آنست که فرج سوی شکم است و شکم دلیل
21 است برباطن وپشت دلیل است برظاهر و کسی که زنای باطن کند آنست

1– مرین ... شنوی: این‌چیزی را که همی شنوی B || 2– خود: از خود A ||
7– دوگواه : گواه دویش A || 9– گفتن : کردن A || 11– دو: + بدین B
|| 12– بوده‌اند:– B || – اندرزمان :–A || سخن گوید : گوید سخن A ||
20– تاویل‌این : باطن از A ||

که سخن گفته باشد از تاویل بی‌فرمان ، پس مرورا برظاهر باید بردن ومر
آن ظاهر را بروتباه باید کردن ، چنانکه سوی آن باطن برراه نیاید از آن
3 ظاهر ، همچنانکه مر زناکننده را برپشت همی زنند تا فرج بضعیفی پشت
ضعیف شود . این بیان روشن است مؤمن مخلص را کـه یاد کـرده شد
والسّلام .

2- برراه – B ||

گفتار چهل‌ویکم

اندرواجب کردن رجم برسحاقه ولواطه و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی که فرقی نیست میان مردی که خویشتن را
زن‌بودن اختیار کندومیان زنی که‌خویشتن‌را چون مردان کند، و رسول‌علیه
السلام برین هردولعنت کرد چنانکه گفت: لَعَنَةُ اللّهِ عَلَى الْمُتَشَبِّهِينَ مِن
6 الرِّجالِ بالنِّساءِ وَ (الْمُتَشَبِّهاتِ مِنَ) النِّساءِ بِالرِّجالِ ، پس‌اندرین‌حال بظاهر
آن‌مرد که دیگری را مرد خویشتن کند خودمرایشانرا بجای‌زن باشد، وآن
زن که‌خویشتن را مانند مردان کند آن‌زن سحاقه باشد که‌با زنان دیگر گرد
9 می‌آیدو خویشتن را از زنان دیگر بجای مردان نهد و این هردو گروه را
ازحکم‌خدایتعالی سنگسار باید کردن که‌چنین‌حکم کرد امیرالمؤمنین‌علی‌علیه
السّلام از بهر آنکه خدایتعالی مرقوم لوط را گفت که ایشان با مردان‌فراز
12 آمدند، چنانکه گفت قوله تعالی : اِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ
همیگویدلوط مرقوم خویش‌را نکوهید و منکر شد ایشانرا و گفت شما
بسوی مردان‌شویدبروی‌شهوت‌نه‌بسوی زنان،آنگه گفت قوله‌تعالی: جَعَلْنا
15 عالِيَها سافِلَها وَ اَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ گفت‌شارستان که‌در آن

2– بر: – B ‖ 3– فرقی: فرق B ‖ مردی: مرد B ‖ 4– چون مردان کند: مرد
بودن اختیار کند B ‖ 5– لعنته: لعن A ‖ 7– خویشتن: + ممکن A و 13 B–
نکوهید: بگوئید B ‖ شما : + همی A = 15– شارستان: شهرستانی B ‖

فاحشه همی کردند بر یشان‌سنگ بارانیدیم از دوزخ دمادم، پس این آیت
از خدایتعالی تعلیم بودمر امامان راکه چون اندر امت‌لواطت کنندباایشان
3 سنگ بارانند چنانکه برقوم لوط، و مردان و زنان قوم‌لوط بدان عذاب
یکسان بودند. وآنکه مر هردو راکه لواطت‌از ایشان آمد سنگسار واجب
آمد ازبهر آنست که آنکس که‌لواطت کردستم کرد بدانچه مردی را بجای
6 زن داشت و خدای‌تعالی برستمگاران لعنت کرد چنانکه گفت: لَعْنَةُ اللّه
عَلَی الظّالِمین، و آنکس که لواطت باو کردند مرد بود و خویشتن را
بجای زن داشت ولعنت پیغامبر برو بود چنانکه پیش از این درین گفتاریاد
9 کردیم، وهرکه اندرلعنت رسول‌علیه‌السّلام باشد او اندر لعنت‌خدایتعالی
باشد، و چون براین هردو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم‌آمد باز
گردیم‌برزنان‌سّحاقه که <ایشانرا> همین لازم‌آید ازبهرآنکه گفت‌فرقی
12 نیست میان مردی که خویشتن را چون زنان کند و میان زنی که خویشتن را
چون مردان کند. و تأویل این موضع آنست که آن مردکه خود را چون
زن کند تابرو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند ـ و او خود مرد است و
15 بدان منزلت‌است که با زنان فرازآیند ـ مثل‌است‌برداعی ومأذون که‌بمنزلت
مرد باشند و فرمان سخن گفتن دارند و آنگه بطمع دنیا بظاهریان رغبت
کنند و خویشتن را زیر دست ایشان سازند و سخن ایشان بپذیرند کزین
18 خود هیچ صورتی پدید نیاید، و آن سخن مانند نطفهٔ مردی باشد که‌اندر
مردی افتد و از و فرزند جسمانی تولد نکند و این باطن را لواطت باشدو
هردواندر لعنت خدایتعالی باشند ازبهرآنکه لعنت‌دوری باشد وآن‌ظاهری
21 خود از امام زمان که او بزمین خلیفهٔ خدایست بفرمان او جلّت قدرته

1ـ بارانیدیم: بارانیم A || 2ـ تعالی: + چون A || 17ـ مرد باشند: دءوت باشد A || 18ـ کنند: کند A || را: + کرد A || 19 ـ نکند: بکند A || 21ـ خلیفه: منزلت A || جلت قدرته: علیه‌السلام B || دور: دوری B ||

دور است ، و این حدّ که روی از حق بگرداند و اندر ظاهر بطمع دنیا
رغبت کند از امام زمان دور بماند ، و هلاك نفسانی که بمعنی رجم نفسانی
3 است اندرهردو رسیده باشد. و آن زن که خویشتن را مانند مردان کند
آن کس باشد که خویشتن را بجای ناطق بپای کرد تا او < که > همی
بایست سخن شنودن از آنکه ناطق او را بپای کرد گفت من مر شما را
6 بشنوانم، و او زن بود اندرحال نفسانی که خویشتن را مانند مردان کرد و
برخویشتن و برامّت ستم کرد و لعنت خدای و رسول اندروی برسید و
متابعان او را نیزهمانست که بپای دارند که همه زنان نفسانی‌اند،ازبهر آنکه
9 چون از معانی متشابه کتاب ایشان را پرسی ندانند و تأویل شریعت را
نشناسند و عاجزان امتند ـ همچنانکه زنان عاجزباشند از مردان ـ و بجای
مردان ایستاده‌اند و همیگویند شما پذیرندگان باشید چون زنان وما، فایده
12 دهندگان باشیم چون مردان و ایشان هریکی سحّاقه‌اند و هرکه‌مر ایشان
را پذیرفته است زنانی‌اند که برخود سحّاقه را پادشاه کرده‌اند ازبهر آنکه
خلق را از آموختن چاره نیست همچنانکه‌مرزنان را از مردان چاره‌نیست،
15 ولیکن زنان زیردست مردان باید بودن تا برسنّت رسول‌علیه‌السّلام و
فرمان خدایتعالی رفته باشند. وهرزنی که زیردست زنی دیگر باشد بدین
معنی که یادکردیم او اندرلعنت خدایتعالی گرفتار باشد و هلاك و رسوائی
18 و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده شدن فیض روح‌القدس ازو،
ایزدتعالی مؤمنانرا برحق نگاه دارد آمین‌رب‌العالمین.

7ـ دارند: داندA || 12ـ مر: از B || 13ـ راپذیرفته است:پذیرفتB || 15ـ
مردان. مرد A || 16- دیگر: - A || 17- گرفتار: ـ A ||

گفتار چهل و دوم
اندر کشتن خطا ودیت برعاقل وعاقله و تاویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی و نورخداوند شریعت علیه السلام که کشتن
خطا آنست که مرد شکاری همی‌خواهد زدن وتیر اوبر کسی دیگر آید که
هلاك شود وایزد تعالی دیت کشته بفرمود بماندگان کشته رسانیدن چنان که
6 گفت قوله تعالی: وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَى أَهْلِهِ
گفت هر که بکشت مؤمنی رابخطا برو واجب شود برده‌ای آزاد کردن که
مؤمن باشد آن برده وسپردن دیت آن مرد کشته بماندگان آن کشته ، و این
9 همه ازفرمانهای مجمل است که مفصّل آن وابسته است بسنت رسول صلّی
الله علیه و آله وسلّم از بهر آنکه اندر کتاب خدای تعالی پیدا نیست که دیت
مرد مؤمن چند است واگر کشنده‌ای راکه او بخطا کشته باشد مال نباشد
12 این دیت از کجا باید دادن ، وسنت رسول صلی الله علیه و آله وسلّم بظاهر
آنست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زرپاك است چنانکه مثقال ازدوازده
درم سنگ سیم پاك است ازو، و دیت زن نیم دیت مرد باشد چنانکه زن
15 را نیم نصیب مرد است . و چون کسی مؤمنی را بخطا بکشد

2- خطا: - B || 3- شریعت : + حق A || 4- شکاری: + صید B || 5- شود:
همی شود B || 7- بکشت : بکشد B || 8- دیت: دین A || 11- مرد مؤمن:
مؤمنی A || 13- دوازده :+هزار B || 14- زن : زنی A || مرد- مردی A ||

سنت آنست که‌دیت آن کشته بعاقل وعاقله < کشنده‌است > که‌ماند گان کشته
از ایشان بستانندوعاقل وعاقلهٔ کشنده برادران وپسران عم وخویشان‌او باشند
3 [و] از کسی که‌او بخطا بکشت چیزی نستانندو آن‌دیت راازپسران‌عم آن کشنده
بسه‌دفعه‌ستانندنه‌بیکبارو بماند گان کشته‌دهندتافرمان‌خدای‌تعالی‌وسنت رسول
صلی‌الله‌علیه‌و آل وسلّم بجای آورده‌باشند. واگرنه آن‌بودی که زیراین‌حکم
6 اوعلیه‌السّلام حکمت‌عظیم بودی لازم‌نیامدی که‌آن کس‌رادست بازداشتن
وخویشان بیگناه اوراگرفتن ودیت ازایشان‌ستدن؛ وهرکه تأویل این‌نداند
این‌حکم سوی اومحال نماید. ولیکن مراد ازموضع شریعت که‌بنیاد اوبر
9 جسمانیات‌فانی‌است آنست که‌تامعنی اندرروحانیات‌باقی‌باشد اندرجسمانی
آن فرمان چنان نماید که‌بر قاعدهٔ عدل است؛ چون‌حال اندرروحانی بر
عدل‌باشد قاعده عدل‌باشد، ازبهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست و اگر
12 کسی مرجسم‌راعدل جویدمحال‌جسته باشدبرنفس،ازبهر آنکه هرکه گوید
جسم نباید که‌بمیرد خواسته باشدکه نفس همیشه نه بجای خویش باشد و
ستم است چیزی رانه بجای خویش خواستن وداشتن. پس گوئیم اندر
15 تأویل این سنت که‌کشتن بخطا اندر باطن آن‌باشد که‌داعی برظاهری که
مثل‌به شکار اوست همچنان سخن اندازد که اورا بدان کسر کند بر مثال
تیری‌که ازبهر شکاری اندازد، پس‌اندرآن سخن مستجیب معهود که‌مؤمن
18 است متحیرشود ونفس اوازطریق‌حق‌بیفتد وآن کشته شدن اوباشدبخطااز
بهرآنکه این‌سخن مرورانکبت آن‌داعی‌است. ولیکن‌ازراه بردن<داعی>
آن است که‌آن مستجیب زندگی روحانی‌ازآن داعی بازنیابد، ازبهرآنکه

1– ستت‌آنست‌که: – B ‖ که : + آن‌کشته ازعاقل وعاقله بستاند وعاقل‌پسران عم باشد وخویشان وبه‌آن‌کس‌که اوبه‌خطا بکشت چیزی مرآن دیت ازپسرعم به‌سه قسمت بستاند نه‌یك‌بار A ‖ 4– دفعه: قسمت A ‖ 11– برعدل باشد: – B ‖ 13– جسم: نفس B ‖ 14 – داشتن : دانستن A ‖ 15 – برظاهری : – B ‖ 16– شکار:شکاریA ‖ 17–شکاری:شکار B ‖ 19– ازراه بردن:بردباریB ‖ 20– است: + زنده‌کردن از A ‖

چون از آن سخن که ازو بشنود بدان ازحـق بیفتاد نیز از او سخن نتواند
شنیدن. وپسرعم این داعی که خطا کرد داعی‌صاحب جزیرهٔ دیگراست، از
3 بهر آنکه صاحب جزیرتان هردوازده برادران یکدیگرند ازپدری امام زمان
واز مادری باب‌او ؛ پس‌داعیان صاحب جزیرتان مریکدیگر را عم زادگان
باشند بحقیقت‌اندر نسبت نفسانی، و همچنین مأذونان آن داعی مرماذونان
6 دیگر داعی رانبیر گان‌عـّم باشندبرین نسبت، ازبهر آنکه‌داعیان پسران عـّم
صاحب جزیره‌اند؛ پس‌باید داعی‌دیگر صاحب‌جزیره مرین کشتهٔ نفسانی‌را
سخن گوید وحقیقت‌آن حال مرورا بازنماید کزآن داعی بازافتاد تادل او
9 بدان قرار گیرد و بعهدباز آید ودیگر طریق‌حق‌باز پذیرد وآن‌زنده شدن‌او
باشد. وستدن دیت آن کشته‌بدل‌است‌اززنده کردن کشته. وتأویل آنکه آن
دیت ازپسران‌عـّم آن کشندهٔ بخطابه‌سه‌دفعت‌وبه‌سه‌قسمت ستانند آنست که
12 داعی‌زنده کننده باید که مؤمن مستجیب بخطا کشته‌را بنماید مرتبت ناطق
ومثل‌ها ورمزهای کتاب وشریعت که برچه طریقه است وبازمرتبت اساس
اندر تأویل مجـّرد اورا بنماید که چگونه است‌و باز مرتبت امام که اوسیم
15 خداوند تأیید است بنماید که‌اوجمع کنندهٔ این سه‌مرتبت است‌تا مرده را
حقیقت ازین سه مرتبت همی‌بحاصل آید. وبمثل سخن ناطق چون کالبد
مجرداست وسخن اساس‌چون‌جان مجرداست وپیوستن‌امام‌مرین دومرتبت
18 رابیکدیگر چون فراز آمدن تن‌است بجان که‌هردو بجملگی مردمند تاآن
مردم بشناخت این‌سه مرتبت بروح باقی باز آیند، واین تأویل آن سه‌قسم
باشد که دیت از کشته بخطا چنان‌روا باشد ستدن نه‌بیکبار واین‌بیانی است
21 ازآفتاب روشن‌تر کسی‌را که چشم‌دل روشن است .

1ـ بشنود: شود A ‖ 2ـ شنیدن: شدن A ‖ 5ـ داعی: ـ A ‖ مردمأذونـان: A- ‖ 10ـ ستدن: دیت ستدن A ‖ 11ـ کشنده:کشته A ‖ بسه دفعت: ـ A ‖ 12ـ کشته را: ـ A ‖ 15ـ خداوند : حد A ‖ مرده : مردم A ‖ 20ـ کشته: کشتن B ‖

وتأویل آنکه دیت مرد راهزار دینار زراست ودوازده هزاردرم سیم آنست که هزار مرتبت امام است کـه او نهایت حسابست همچنانکه امـام نهایت‌امت‌است، و زر مرتبت ناطق است‌اندر زمان خویش، ومثقال زر را
3 دوازده درم سنگ‌نقره بهاست‌ونقره که سیم است مثل‌است برمرتبت‌اساس اندرزمان خویش وبرمرتبت حجت اندرهرروزگاری واونشانست برآنکه دوازده تأویل امام است اندرحجت اوهمچنانکه عوض کشتهٔ جسمانی یـا
6 هزار مثقال زراست یادوازده‌هزار درم‌سنگ نقره. این است بیان این‌سنت که‌یاد کردیم والسلام .

1ـ مرد : مردی A || سیم: نقره B || 7ـ هـزار : + مثقال A || ـ بیان.... والسلام: ـ B ||

گفتار چهل‌وسوم
اندر شرح گناهان کبائر که چند است و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی که پرسیدند از رسول صلّی‌الله‌علیه‌و آله که
از گناهان کدام بزرگتر است؟ گفت آنکه باخدای انبار گیرند و آنکه فرزند
خویش‌بکشی از بیم آنکه باخوردن باتو یار است و دیگر آنکه با زن
6 همسایه خویش‌زنا کنی. چون رسول‌این سخن‌بگفت این آیت بخواند قوله
تعالی وَالَّذِینَ لایَدْعُوْنَ مَعَ اللّهِ اِلٰهاً آخَرَ وَلایَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتی حَرَّمَ اللّهُ
اِلاّ بِالْحَقِّ وَلایَزْنُوْنَ گفت این سه گناه از کبائر است، و تأویل باخدای‌انباز
9 گرفتن آنست که کسی ناحقّی را بجای امام حق‌منصوب گرداند. و تأویل
آنکه کسی فرزند گزیدهٔ خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی‌بود که
مستجیب را علم نیاموزد ازحسد آنکه بدرجهٔ من‌رسد و جای من بگیرد و
12 آنکه با زن همسایه خویش زنا کند داعی باشد که مستجیب داعی دیگر را
سخن گوید. و امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام گفت کبائر هفت است یکی
انباز گرفتن با خدایتعالی و دیگر کشتن نفس که آن را خدایتعالی حرام
15 کرده است، و سیّم زن پارسای باشوی را بزنا منسوب کردن، چهارم
خوردن مال‌یتیم، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانهٔ گندم را
بدهد و بیش از آن پیمانه بازستاند، ششم گریختن از جنگ جای کافران،

3– پرسیدند: پرسیدن A || 4– بزرگتر : بتر A || 9– که کسی .... گرداند :
A– || 10– داعی: + بد A || 15– سیم : سوم B || 16– مال یتیم.... که کسی:
A– || 17– ستاند: ستانی + وجز آن A ||

و هفتم بیرون شدن اعرابی ببادیه پس از آنکه با رسول علیه السّلام هجرت
کرده باشد وهر که از کبائر دست باز دارد بدیهای دیگر او را خدای
3 تعالی بیامرزد چنانکه فرمود قوله تعالی اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ
عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَنُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَریماً گفت اگر دور باشید از
بزرگ گناهان و از آن باز گردید بیامرزیم بدیهای شما را و بیائید بجاهای
6 پرمایه. و تأویل این آیت آنست که بدانی این آیت دوازده کلمه است
ودلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان به حجتان دوازده گانه است و
بدیشان توانی شناختن مرگناهان کبائر را که هلاك کننده است تا از آن
9 دور باشی . و تأویل انباز گرفتن باخدای آنست که امام زمان که او بفرمان
خدایتعالی ایستاده است بجای او امام دیگر گیری و حق را بکسی دیگر بندی و یگانه
ندانی خداوند زمان را از مانند بودن باضداو، و بدانی که این گناهی باشد که
12 آنرا آمرزش نیست و هیچکس با خدایتعالی انباز نگرفته است هرگز واین
رمزیست از خدایتعالی مربندگان مخلص خویش را تا از آن حذر کنند. و
دوم کشتن نفس است که خدایتعالی حرام کرده است مگر بحق، وتأویل این
15 آنست که کسی بکینه وحسد برمؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباه شود واین
نیز از کبائر است. وتأویل منسوب کردن مرزن پارسا را بزنا آنست که داعی
باشد راستکار و بصلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان دارد
18 که خود از حجّت خویش سخنان بشنود و مرمعهودان خویش را بشنواند
واین مستجیبان از آن داعی خویش غیبت کنند و گویند او سخن ظاهریان
همی شنود، و مر بیعهدان را سخن گوید این نیز از کبائر است. وتأویل خوردن مال
21 یتیم آنست که کسی باشد که سوی داعی شدن ننگ دارد و کبر آرد و از مستجیب

1ـ اعرابی: ـ A || باشد: باشدش A || 3ـ فرمود: گفت B || باز : برB ||
بیائید : بدیهاA || 10ـ به کسی دیگر: بدوB || 13ـ دوم: دویمB || 17ـ راستکار:
رستگار B || 18ـ خویش:ـ B || 19ـ واین... خویش:ـ A || شنود: شنوده
B || 21ـ ننگ: نیك A ||

بپرسد که داعی‌چه گفت و این مأذون سخن ازو بکشد و مرورا گوید چنین
گفت و چنان‌و گوید تو مسئله از داعی بپرس و مراخبر کن که‌چه گفت تا
3 مستجیب را درویش گرداند از بهر آنکه چون داعی از آن حال بشنود
فایدهٔ خویش گیرد. وتأویل رباخوردن‌آنست که چون مستجیب از
مأ ذون مسئله ای بپرسد که‌اندرو معنی بسیار باشد، این‌مأذون بعضی ازآن
6 بگوید و دیگر بازگیرد و دریغ دارد که مستجیب مستحق شود یاچنان‌باشد
که بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت‌ربا این‌است.و تأویل
گریختن ازجنگ جای کافران آنست که‌حدّی از حدود دین‌اندر مناظرهٔ
9 ظاهریان افتد وبیدلی کند وخاموش‌باشد ازحق‌تا ظاهریان دلیر شوند، بلکه
برو واجب باشد که بحجتهای قوی‌مرایشانرا بمالدوبشکندتاظفر یافته باشد
تابراو به‌جهل غلبه نکنند وآن شهادت او باشد. وتأویل بیرون شدن‌اعرابی
12 سوی‌بادیه پس‌ازآنکه به‌هجرت سوی‌رسول‌علیه‌السّلام آمده باشد آنست
که مستجیب از ظاهریان جدا شود و عهدپذیرد و بخاندان اندرآید و باز
پس ازآن کاهلی کند و روی بگرداند و بسوی ظاهریان باز گردد و نام
15 خدایرا دست بازدارد که آن نیز حدی است از حدهای دین و این‌همه از
کبائر استو نیز رسول صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله وسلّم‌فرمود: مَنِ الکَبائرِ الیأس
مَن‌رَوْحِ‌اللّهِ و الامْنُ مِنْ مکْرِ اللّه، گوید ازکبائراست نومید بودن‌ازرحمت
18 خدای و ایمن بودن از مکرخدایتعالی.امّا تأویل نومید بودن از رحمت
خدای‌آنست که کسی‌اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق
متحیرند اندرجهان و خود حق‌نیست و همه دین‌ها ازاصل‌تباه و مختلف

3– این مأذون:– A || مستجیب : خویش B || 4– مستجیب:داعی A || 5– این مأذون:– A || 7– خودگرفته: شده A || 8– حدی: جدا A || 11– تابراو.... اوباشد: – B || 15– حدهای: حدود A || – دین: دنیا A || 17– نومید: ایمن A || 18– اما: + تاویل نومید بودن ازرحمت خدای وایمن بودن از مکر خدای تعالی B ||

است؛ چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، و
تأویل ایمن بودن ازمکر خدای آنست که کسی گوید نه ثوابست و نه عقاب و
3 اگر ثواب و عقاب بودی همه نیکوکاران و بدکاران اندر یافتی و اگر
خدای قادر بودی عقوبت بکردی و ثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان
حق بودی بیرون آمدی وحق خویش طلب کردی. و نیز گفتند گواهی دادن
6 بدروغ هم از کبائر است؛ و تأویلش آنست که کسی مرضد خداوند حق را
گوید که او امام حق است. ونیز گفتند آزردن پدر و مادر هم از کبائر است
و تأویلش آنست که مستجیب اندر داعی و مأذون زبان دراز کند و ایشانرا
9 نیز بیازارد. و نیز گفتند که سوگند بدروغ خوردن هم از کبائر است وظاهر
آنست که کسی مال کسی باز گیرد و سوگند خورد که برمن چیزی نیست
مر آن کس را؛ تاویلش آنست که کسی عهد خداوند حق بگیرد و علم بشنود
12 آنگه مر آنرا منکر شود. پس هر که ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد
تعالی اورا در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و <به> سبب
رسیدن برمایه نیزجای او بهشت جاوید است و مؤمن مستحق آنست که از
15 این همه گناهان ظاهر و باطن که یاد کرده شد دور باشد تارستگار باشد.

3ـ واگر ثواب... اندریافتی: عقوبت وثواب بودی هم اکنون بدکرداران نیکو ـ کرداران اندریافتی A || 11 ـ کسی: ـ B || 12ـ کردیم : کرده شد A || 15ـ کرده شد: + ازهمه باطن‌های او A

گفتار چهل و چهارم
اندر آنچه از گوسفندان چه‌چیز حرامست چون‌خون و مردار و گوشت خوك حرامست و تأویل آن

گوئیم بجود ولیّ زمان علیه‌السلام مرمتابعان خاندان حق را که‌فرمان
خدایرا بظاهر و باطن بباید پذیرفتن وباطنش بباید دانستن وتا معنی قول
6 خدای تعالی ندانی حلال ازحرام جدا نتوانی کردن ومثال آن چنان است
که‌خدای تعالی همیگوید قوله تعالی فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ
بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ همی گوید بخورید ازهرچه برو نام خدای تعالی‌یاد کرده
9 باشند اگر بآیت‌های او گرویده‌اید. ومادانیم که‌اگر کسی صدبار نام‌خدای
برخوك یاد کندهمی حلال‌نشود؛ پس‌این حال‌دلیل‌همی کند که <چون> خوك
نام خدای‌را نپذیرد گوشت‌او حلال‌همی نشود. اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند
12 وخوك وقت‌بسمل کردن چون نام خدای را یادکنی بریك حال باشند از
پیچیدن برخود وخون‌رها کردن و آرامیدن؛ پس‌درست شد که خوك‌بباطن
نام خدایرا نپذیرد تا این ظاهر بسبب او حرام شده است . و ایزد تعالی
15 نهی کرده است از خوردن گوشت خوك که خوردن گوشت او حلال
نیست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را هیچ شکی‌نیست و لیکن
فرقی ننهاده است میان گوشت خوك ومیان گوشت گوسفند و گوشت او

3– خون‌و:– B || 4– متابعان: تابعان B || 5– باطن:– A || 12– چون: -B ||
13– آرامیدن : + وسنجیدن برطول B || 16– مؤمنان: مومن A ||

چون گوشت خوك باشد چنانکه گفت قوله‌تعالی : حُرِمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ
الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّٰهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ
3 الْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ
تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ همیگوید حرام کرده شدبرشما مردار وخون
گوسفند و گوشت خوك وآنچه بنام خدای گلوی اوبریده نشود واوراکه
6 خودخفه شود وآنکه به‌لت کشته‌اند وآنکه ازبالا بیفتد وبمیرد وآنکه‌ستور
دیگراورا شاخ بزند وبکشد وآنکه درنده‌عضوی ازو خورده باشد مگرکه
هنوز باجان باشد وآنچه ازاو مانده باشد شما مرآنرا بسمل کنید و آنچه
9 پیش‌بتان مرو رابکشند وآنچه بکعبتین‌مرآنرا قسمت کنند. واین‌چنان‌بوده
است اندرعرب که‌چوبی داشتندی تراشیده چهار سووبر دوسوی او نبشته
که‌خدای چنین فرموده است، آنرا بگردانیدندی بر کارها و بـر قسمت
12 گوشت وجزآن وهرچه ازکعبتین پدید آمدی بدان فریفتندی، پس خدای
تعالی ازاین همه رویهانهی کرده‌است وهمه را بامردار و گوشت خوك‌برابر
کرد و گفت این‌همه بی‌فرمانی است. واین یازده گونه چیزاست کـه همه
18 حرام است‌و آن دوازدهم آن حلال‌است که نام خدای بـر آن یادکنی و
مرین حلال همی‌دلیل کند بر حقوق‌مندی یك‌تن ازجملهٔ دوازده تن که‌مرآن
یازده‌تن‌رافرمان همی‌از یك‌تن بایست‌بردن‌وهرکه مرورافرمان نبرداومردار
21 ماند وناشایسته باشد واندرو رغبت کردن نشود همچنانکه مردار را نشاید
خوردن. واین همان دوازده حدنّد که‌اندر روزگار یعقوب پیغمبر بودندو
یوسف علیه‌السلام اندر آن‌روزگار یکی بود کـه یازده تن مرو را سجده

4ـ فسق:+ لکم A || 5ـ گوسفند: + یعنی مسفوح B || 7ـ عضوی ازو : ازو بعضی A || 8ـ آنچه ازاو مانده باشد:ـ B || 9ـ بـکشند: + کافران A || 10ـ چوبـی : چیزی A || 11ـ است : + وبردو نبشته A || 12ـفریفتندی. برفتندی B || 19ـ همی: همین A و B || 20 ـ فرمـان: همین فرمـان A || بایست: است B || 21ـ باشد: شدA ||

کردند چنانکه خدای‌تعالی فرمود قوله تعالی : إِنّی رَأَیْتُ أَحَدَعشَرَ کَوکباً
والشَّمسَ والْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِیْنِ، وتأویل این یازده ناخوردنی بگوئیم
3 تامؤمن رابصیرت افزاید گوئیم :

نخست مردار راگفت وبدان مرآنکس را همی خواهد کـه نخست
بی‌فرمانی اوکرد اندر دورناطق خویش واز اطاعت اوسربکشید تااز روح
6 القدس بهره نیافت ومردار گشت ، پس بدو پیوستن حرام شد بامر خدای
تعالی همچنانکه مردار خوردن حرام است. ودیگر خون راگفت که حرام
استوخون آنست که‌چون‌نام‌خدای‌بر گوسفندودیگرجانوران که‌حلال‌است
9 بگوئی‌ویادکنی‌وبسمل کنی چون‌خون‌از آن‌بشود حلال‌شود والا بدین‌نوع
کشته شود حرام است، وآن‌مثل است برپیوستن بدانکس که اواز امام‌حق
که‌حلال کنندهٔ حقیقت است جداشود وپیوستن بدوحرام باشد . سه دیگر
12 گوشت خوك راگفت وآن مثل است‌برکسی که ازحریصی بطلب‌ریاست
دنیا مردعوت حق کند واودین را بی‌نظام کند، چنانکه خوك از حریصی‌مر
کشاورز مردم را که‌اندر آن حیات جان خلق‌است‌ویران کند واندر ویران
15 شدن کشاورز ظاهر هلاك اجسام است و اندر ویران شدن دعوت کـه او
کشاورز باطن است هلاك ارواح‌است . وچهارم مرآنرا گفت که جز بنام
خدای کشند وآن مثل‌است برکسی که‌اودعوت جز بامام حق کند که‌اونام
18 خدایست بحقیقت؛ وپنجم‌مر خفه شده راگفت وآن مثل است بر کسی که
عهدخدای بگرفت ونگاه نداشت ونفس‌روحانی اواندر عهدخدای‌نیك‌نشد
تابهلاك روحانی رسید. و ششم مربچوب کشته راگفت وآن مثل است بر

8- دیگر : + گوشتها A || جانوران... بگوئی: - A || 9- یادکنی: + کـه
حلال اندر است A || وبسمل‌کنی چون : - A || والا .... حرامست:- A ||
11- سه‌دیگر: وسوم B || 13-حق: + را بدان A، رایاد B || 14 - حیات :
-A || 15- کشاورز: + روزی B || 20-مربچوب: مرعوب B ||

کسی که اورا کسر کنند ازهرسوی که آن بظاهر باشدتا بدان متحیرشود و
سخن نیارد شنودن. هفتم مرآنرا گفت کز جای بلندی بیفتد وهلاك شود و
3 آن‌مثل است بر کسی که اورا مرتبه‌ای باشد وازو گناهی‌واقع شود که از
آن‌مرتبه بیفتد ازو سخن نباید شنودن.وهشتم‌مر آنرا گفت که‌دیگر حیوان
مرورا زده و کشته باشدوآن مثل‌است‌بردوتن که‌بایکدیگراندردین‌منازعت
6 کنند واندر لجاج‌متحیر شوند واز فرمان‌بیفتند نشاید ازاین هردوتن سخن
شنودن. ونهم‌مر آنرا گفت که‌بعضی ازودرنده خورده باشدوآن مثل‌است
بر کسی که‌اورا دهریان یافیلسوفان یاطبایعیان بخود کشیده باشند ودیدار
9 افتاده باشدش اندر دقایق ولیکن ازراه تاریکی نه‌از راه‌دعوت حق، پس‌از
آنکس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس‌بدعوت پیوندد و عهد خداوند
زمان‌بروی گیرند هم‌چنانکه‌از گروه درنده <چیزی> باقی مانده باشد که
12 باجان باشد که نام خدایرا برویاد کنند بشایدش خوردن هر چند که بعضی
ازاورا درنده خورده باشد. واما آن شکار که مروراسگان آموخته بکند و
مرآن سگان راکسی‌بنام خـدای رها کرده‌باشد آن‌حلال‌بودوآن مثل‌است
15 بر کسی که‌داعی ومأذون اورا عهد گیرند که‌آن کشتن نفسانی اوباشد.ودهم
مر آنرا گفت که‌پیش بتان بکشند و آن مثل‌است بر کسی که‌خویش‌را از
شیعت دارد ولیکن بخداوند زمان مقرّنیست واندر آن‌خاندان پاکیزه‌طعنه
18 زندوآن مطیعان‌اگرچه‌مانند شیعت اند اما نه شیعت‌اند، هم‌چنانکه‌بت‌مانند
مردم است امانه مردم است . و یازدهم مرآنرا گفت که به‌کعبتین قسمت
کنند وشرح آن گفتیم، یعنی آنکس که‌ازپس هوای خویش رود و روی

3– بر کسی‌که اورا : برآنکه اواندر B || 5– زده : سرزده بـاشد A || اورا: مرورا A || 8 – طبایعیان : طبایعان A و B || دیدار : دیده B || 9– دعوت: +حق باشند A || حق : – A || 11– چنانکه از: + باقیA || 12–کنند: کند A || 13– مرورا: – B || سگان: سگانی B || 14–باشد: + صید بگیردB || 18– اما نه شیعت‌اند: – A || 19– است: + ولیکن نه‌شیعت‌اند A || امانه‌مردم است : – A ||

سوی خداوند خویش نیاورد بلکه گوید خـدای چنین‌خـواست ، چنانکه
کسی گوید ازفال چنین برآمد، ازوسخن نباید شنودن. آنگه گفت که‌این
3 همه بی‌فرمانی‌است پس‌دلیل است که هر که این فرمانها نگاه ندارد مطیع
فرمان ورستگار نیست‌ومؤمن به‌حق‌آنست که ظاهروباطن این‌فرمانها نگاه
داردو بهردوری خدایرا مطیع‌باشد.

2ـ شنودن: نشنوید A || 3ـ نگاه: ـ B || 5ـ باشد : + والله اعلم A ||

گفتار چهل و پنجم
اندر آمدن دجال و فتنهٔ آن و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که‌حدیث دجّال میان امّت‌معروف‌است
و هر کسی گوید از فتنهٔ دجّال حذر باید کردن ولیکن نخست آن واجب
است که چیزی را بشناسی تا ازوحذر توانی کرد ، و کسی که زهرنشناسد
6 مخاطره باشد کزو بخورد بنادانی . وچیزهاهست که چون آمیزش اونه‌بر
واجب باشد زهر گردد چنانکه‌روغن گاو با انگبین سخت خوش وغذای
دلخواهست و قوّت دهنده ولیکن چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر
9 بخورند چنانکه هیچ تفاوت‌نباشداندر وزن انگاه اندر معده <اختلال>
حاصل شود آن کس را و هلاك شود . پس واجب است مردم خردمندرا
مرانکس را شناختن که رسول صلّی‌الله علیه وآله ازوحذر فرمود کردن،
12 چنانکه گفت: احْذَرُوافِتْنَةَ الاَعورِ الدّجال، گفت بپرهیزید از فتنه آن یك
چشم دجال ومرامت را دجالی است ، وچون مؤمن دجال را بشناخته بود
بدو فریفته نشود. و هم چنانکه از عدل ایزدی و رحمت الهی روا
15 نیست که مر خلق را رهنمائی دهد که هر که بدو پیوندد رسته شود
و بعد ازآن بی رهنمای بگذارد ـ واین ستم باشد از خدای تعالی و
این ستم از خدای تعالی دور است ـ نیز روا نباشد که خدای تعالی

7ـ بخورند : بخورد A || زن : + این دوچیزهم A || 12ـفتنهٔ + دجال
B || 10ـ مر.... است:ـ B || 16ـ خدای تعالی واین:ـ A ||

فریبنده‌ای بیرون آرد که خلق را از مکر و دستان او بیم هلاك باشد و بروزگار آن فریبنده خلق ایمن نباشند ، و این هردو معنی را خدای تعالی اندرقرآن
3 یاد کرده است قوله تعالی : لَاتَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ اِنَّهُ لَايَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ همی گوید نومیدمباشید از رحمت خدای که نومیدنباشند از رحمت <خدای> مگر گروه کافران ؛ وبدین آیت بشارتست مرخلق
6 راکه هرگز زمین از از رهنمائی‌خدای خالی نیست . و جای دیگر فرمود قوله تعالی : اَفَاَمِنُوا مَكْرَ اللهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ همی‌گوید ایمن مباشید از آزمایش خدای که‌ایمن نباشند از آزمایش‌خدای‌مگر
9 گروه‌بدکاران؛ بدین آیت‌عبرت‌است آنکسانرا که‌همی‌پندارند که‌امروزدجال نیست‌و وقتی خواهدبودن . و تأویل خبرپیغامبرعلیه‌السّلام که گفت: پرهیز کنیداز آن‌یك‌چشم دجال، آنست که راست‌مثل است‌برباطن کتاب‌وشریعت
12 وچپ‌مثل‌است برظاهر کتاب وشریعت هم اندر دودست‌وهم‌اندر دوچشم. ودجال یك‌چشم آن‌است که خلق را به‌سوی ظاهر بیفکند که دست‌چپ‌است واین دجال < کـه > به چشم راست کوراست ملعون است . و خبر
15 است ازرسول‌صلی‌الله‌علیه وآله که گفت: الْاَعْوَرُ بِالْيَمِيْنِ مَلْعُوْنٌ بِالْيَقِيْنِ گفت آنکه به‌چشم‌راست کوراست‌ملعون‌است،وبدان‌مرظاهری‌راخواست که‌باطن‌راباطل کرد.ودیگردجالست‌یك‌چشم که اوخلق‌را سوی باطن‌دعوت
18 کند ولی هرآینه بیند که بردست چپ اوست‌و این دجال بچشم چپ کور است، وخبراست‌ازرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت:الْاَعْوَرُ بِالشِّمَالِ مَلْعُوْنٌ گفت‌آنکه بچشم‌چپ کوراست، ملعون است، وبدان مرباطنی راخواست

1ـ خلق:ـA || نباشد:باشد A || 5ـ گروه :گروهیA || 9ـبدکاران:+ الاالقوم الخاسریـن A || وقتی : وقت A || 11ـ باطن: ناطق A || 13ـ دست: + راست اوست A || 17ـکرد:کند A || 18ـ دجال: ـ B || 20 ـ است: + ناچاره A ||

که مرظاهر شریعت را باطل کند. وبدانچه گفت مرهر گروهی را دجالی
است آن خواست که دجال ظاهریان آنست که باطن را باطل کند و دجال
3 باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند و این هردو دجال را
دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با
گواهان خویش اندر آتش‌اند. پس آنکه برسول و کتاب خدای بگرویدو به
6 آخر بحسد و بغض و کبر کار کرد وتعبد و ریاست جست واز پس فرمان
رسول نرفت دجال گشت، وآنکه ظاهر نپذیرفت و خواست خویشتن را
ازبی نمازان و کاهلان امت و مدبران طبع انگیزد وبدبختی اندرو رسد
9 گفت ظاهریان از بهر باطنیانند و چون باطن دانستی از ظاهربی نیازشدی،
واین هر دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدای تعالی : كَذٰلِكَ
جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ
12 غُرُورًا ، گفت هم چنین بکردیم هرپیغمبری را دشمنی از دیوان مردم وپری
که بیکدیگر اشارت همی کنند گفتار آراسته مر فریب را. و دیوان مردم
ازیشان ظاهریند وزیشان باطنی وآنانکه ازایشان باطنی اندیوان پریند که هر
15 دوبدروغ وفریب مردمان را بیدین همی‌دارند. وبردین حق آنست که ظاهر
وباطن هردو را بحق نگاه‌دارد وبهردو مرخدای را مطیع باشد و بپرستد .
واندر اخبار آمده‌است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام بضرورت رسید
18 به‌بیعت ضدان خویش که‌ازو بیعت خواستند وبدست چپ با ایشان بیعت
کردو گفت بیعت نکنم باهیچکس با آن دست که بارسول خدابیعت کرده‌ام.
وتأویل این قول آن‌بود که‌من باطن رابارسول بیعت کرده‌ام که آن‌منزلت

1– دجالی: دجال A || 2– باطل کند: اثبات نکند A || 7– ظاهر: + باطن A || 9– ظاهریان: ظاهرA || باطنیا نند: باطنا نندA || 10–هر: B || 14–ازیشان: ازنیانی B || و زیشان باطنی : – B || 16– را مطیع باشد: –A || 20– که آن : – A ||

بکس ندهم که او علیه‌السّلام بمن داده است ، و با ضدّان بیعت بظاهر کرده‌ام . که دلیل آن دست‌چپ است. ومؤمن مخلص آنست که هردودجال
3 ظاهر وباطن را بشناسد واز هردو حذر کند و از ایشان دور شود که هر دو ملعونند والسلام .

3ـ والسلام:+ والله اعلم A ||

گفتار چهل‌وششم
اندر نکاح وسفاح و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که‌نکاح ظاهر آنست که‌زنی رابه‌مردی
دهند بزنی، ومعنی آن آنست که آن زن‌پس ازآن نکـاح بفرمان آن مرد
باشد واطاعت اوبر خویشتن واجب داند ومر فایده‌ها ومعنی مردی را ازو
6 پذیرنده‌باشد،ومر آن زن راولیّی‌باشد که‌مرورابشوی‌دهدودومردراستگوی
آنجا گواه باید تاعقد ونکاح درست باشدوروا باشد مر آن‌مرد را بدان زن
دست‌فراز کردن . وهر نکاح که‌بدین شرط نباشد آن سفاح بـود چنانکه
9 رسول علیه‌السّلام گفت : لانکاحَ الاّبولیٍّ وشاهدیْنِ عدلٍ گفت < نکاح
بولیّ‌و> بدو گواه عدلست.وخدای تعالی گفت: فَانْکِحوهُنَّ بِاذنِ‌اهْلِهِنَّ
گفت‌پس بزنی بخواهید کنیزکان را بامرخواجگان ایشان. وکسی که مرو
12 را ولی نباشد سلطان ولی آنکس باشد ، چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت
خیرُ السُّلطانِ وَلِیُّ مَن لاوَلیَّ لَهُ، وعقد ونکاح بی کابین درست نباشد و آن
مالی باشد نامزد کرده که‌مرد بپذیرد که آن‌مقداربدان زن‌دهد که‌بندنکاح
15 ظاهر بی‌آن‌مال اندك وبسیار درست‌نباشد. وچون این شرطها بجای‌آورده

5– داند: دارد A ‖ معنی: معانی A ‖ 9– دهد: دهند A ‖ باید: + که باشد
B ‖ ونکاح: - A ‖ 10– بدوگواه عدلست:شاهددوگواه بودعدل A ‖ 11–پس....
ایشان:– A ‖ 13– خیر:خبر B ‖ درست: –A ‖ 14– مقدار : + مال B ‖
15– نباشد: بیـاید A ‖

باشد نکاح درست باشد وفرزندی که ازمیان ایشان زاید حلال‌زاده‌باشد و
میراث‌پدرومادر مرآن‌فرزندراحلال‌باشد ونماز ظاهراز پی‌آن فرزندبشاید
3 کردن. پس‌اگر گردآمدن مرد با زن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح
خوانند وفرزندی که ازمیان ایشان زاید حرام‌زاده بود وازپدر ومادرمیراث
نیابد وبدیشان باز نخوانندش‌وازپس‌آن فرزندنماز روانباشد چنانکه‌رسول
6 علیه‌السّلام گفت لاَصلوٰةَ خَلْفَ‌اولادِ الزّنا، واگرهر شرطی ازین‌شرطها را
معنی نبودی کاربستن‌آن بی‌فایده وزیان دست‌بازداشتن آن < آشکار>
بودی واین‌همه آیات قرآن و اخبار‌رسول ضایع‌و هزیان‌بودی.
9 وماانذر تأویل نکاح وشرطهای آن‌سخن گوئیم بجود ولی زمان که
نکاح بردو گونه‌است جسمانی وروحانی ، وگواهی دهد بر درستی این
قول خبر رسول صلی‌الله‌علیه واله که گفت امیرالمؤمنین علی‌را علیه‌السّلام
12 أنا وَأنْتَ یَاعَلِیُّ أبُووأمُّ المُؤمِنینَ گفت‌من‌وتوای‌علی‌پدرومادر گرویدگانیم
وچون رسول ووصیّ‌او علیه‌السّلام پدرومادر گرویدگان باشداندر زمان
خویش‌لازم آید که‌اندرهرزمانی آنکس که‌بجای‌رسول‌است‌پدرمؤمنان‌باشد
15 واندرهر زمانی باید که مؤمنان‌راپدرومادر باشد؛ پس‌امام‌زمان‌اندرهرروز-
گاری پدرمؤمنان‌باشد وحجت‌اومادرمؤمنان‌باشدومؤمنان‌فرزندان روحانی
باشندمرایشان‌را،واین‌امام‌حجّت‌خدایست برخلق‌وصاحب‌جزیرت‌حجّت

1ـ فرزندی: فرزند A || که از: ـ A || زاید: ـ A || 2ـ حلال باشد: ماند به‌حلال A || 4ـ حرام‌زاده: ـ A || 7ـ نبودی: + که فایده A || بی‌فایده: + وهذیان بودی B || 10ـ روحانی: + همچنانکه زایش بدین دوگونه است A || 12ـ گرویدگانیم: مومنانیم B || 15ـ باشد: + آنکس که بجای رسول ایستد مادر مؤمنان باشد A ||

امامست وداعی حجّت صاحب جزیرتست وامام و حجت سلطان باشند .
پس اندر نکاح نفسانی هرحدّی از حدود دین ولّی مؤمنانست اندر حدّ
3 خویش‌چنان که رسول علیه‌السّلام گفت: اَلسلطانُ وَلِیّ‌مَنْ‌لاوَلِیَّ‌لَهُ ،رسول
صلّی‌الله علیه وآله ولّی خلق بود اندر زمان خویش و چون ازین عالم
بگذشت ولایت خویش با امیر المؤمنین علّی بن ابی طالب سپرد چنانکه
6 روزی درغدیر خم گفت : مَنْ‌کُنْتُ مَولاه فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ و امیرالمؤمنین‌علّی
آن ولایت بفرزندان خویش‌سپرد. وهم‌چنین هرامامی ولّی خلق‌باشد پس
ازرسول علیه‌السّلام که‌آن ولایت بفرزندان خویش‌سپرد کز پس او امام
9 باشند، وامامان راخدای تعالی گواهان خویش‌خواند بدانچه گفت خدای
تعالی: وکَذلِکَ‌جَعَلْناکُم‌امَّةً وَسَطاً لِتَکونُوا شُهَدَاءَ عَلَی‌النّاسِ وَیَکونَ الرَّسولُ
عَلَیْکُمْ شهیداً، گفت‌همچنان <شمارا> امت‌میانجی‌بکردیم‌تاشمابرمردمان
12 گواهان باشید ورسول برشما گواه باشد. و چون رسول جای خویش
بگواهی خدای بوصی‌خویش‌سپرد دانستیم که‌اوبروصّی گواهست‌وچون
گواهی‌اوبر وصّی درست‌است دانستیم که گواهان برخلق فرزندان‌اویند.
15 پس گوئیم که‌اندر نکاح‌نفسانی آنروز که‌رسول علیه السّلام بغدیر خم
مرخلق راگردآورد و ازایشان پرسید که نه‌ازشما بشما سزاوارترم؟ ایشان
گفتند بلی‌و آن رضاستدن‌اوبود ازامّت‌تاایشان رابشوی نفسانی‌دهد تانسل
18 ایشان‌مرانعالم راپیوسته شود وآنروز رسول‌علیه‌السّلام ولّی خلق‌بوداندر
نکاح نفسانی ووصّی اوشوی‌بود مرنفسهای امّت راوعقل ونفس‌دو گواه
عدل بودند؛ پس‌اندر خلق اثرعقل ونفس حاضر بود. و آن دو گواه عدل
21 بودند، پس‌قول رسول‌علیه‌السّلام درست‌آمد بدانچه گفت لانِکاحَ الابِوَلِیٍّ

1ـ امام:ـ A || حجت:+ امام است وحجت سلطان باشدA || 9ـ روزی: روز
A || در غدیر خم: در A || 11ـ امت:+ وA || بکردیم : نیز نکردیم A ||
15ـ خدای: خدا B || 20ـ بودند: بودA || پس: ـA || 3ـ بودند: بود A ||

وشَاهِدینِ عَدْلٍ وبدان نکاح‌مر نکاح‌نفسانی راخواست که‌ولـّی آن نکاح
اوبود ووصـّی اواندر آن نکاح‌مرد بود ونفوس خلق بجملگی‌زن بودندمر
3 آن‌مرد را ونفس وعقل اندرآن عقد گواهان‌عدل بودند، وهرفرزندی کزین
نکاح پاکیزه بحاصل آمد،حلال زاده بودومال پدرخویش حلال‌یافت واز
پس‌او روا بود نمازکردن؛ وهرنکاح که جزاین بود سفاح بـود . وشرح
6 این‌حال‌آنست که رسول علیه‌السّلام سوی‌خلق پیغامبر خدای بود تا بدان
خلق راعلم آموزد ونفسانی بزایش‌روحانی‌بدانند ازظاهرشریعت،وبدانستن
معنی آن‌پاکیزه شوند مرسرای‌آخرت‌را. ورسول علیه السّلام مرهمه‌خلق
9 را اندر دین‌بمنزلت پدربودازبهرآنکه‌او آورندهٔ دین‌بود؛ پس‌شوی‌دختران
آنکس باشد که پدر خواهدنه‌آنکس که‌دختران اختیار کنند، وچون‌دختری
بی‌فرمان پدرشوی کندبی دو گواه وولـّی نابکار باشد وفرزندانش، حرام
12 زاده باشند. وهرکه بی‌فرمان رسول که‌اوپدردین است امام‌گزیند اوبـی
فرمان پدرشوی کرده‌باشد وعقل ونفس‌مرو رابدرستی آن نکاح گـواهی
ندهند. نبینی که‌مؤمنان فرزندان رسول‌ووصی‌اند وفرزندان رسول‌ووصی
15 چگونه‌دین بگواهی آفاق وانفس یافته‌اند و انوار عقل‌ونفس اندرآن‌ظاهر
است ونشان حلال زادگی اندرآن پیداست که‌مرورا آفاق وانفس انـدر
دین گواهند، وظاهری‌راکه ازمادر ناپاك وبی‌نکاح زاده‌است گواه‌ندارند
18 برپاك‌زادگی خویش وآفاق وانفس که آثارعقل ونفس‌اندرو ظاهراست‌بی
فرمان خدای ورسول مرورا گواهی ندهند، چنانکه گفت قـوله تعالی مَا
اَشْهَدْتُهُم‌خَلْقَ السَّمٰوَاتِ وَالاِرضِ وَلاَخَلْقَ اَنْفُسِهِم گفت گواه نکردم برایشان

3ـعقدگواهان : عقل‌گویان A || 6ـ که : +چون A || 9ـآورندهٔ: آدمA ||
10ـ دختری : دختران B || 11ـنابکار: اوبلابه‌کار A || 14ـفرزندان: ـ B ||
17ـگواهند :گواهست A || است:ـ B || ندارند: نـدارد A || 20ـنکردم:
نکردیم A ||

آفرینش آسمانها وزمین‌را ونه مر آفرینش نفسهای ایشان را. وخداوند زمان
علیه‌السّلام اندرهر روزگاری ولّی‌خلق باشد وهرجزیرتی رابحجّتی‌دهد
3 ونفوس‌پذیرندگان، علم رابنکاح‌نفسانی ازحجّت پذیرند بگواهی ناطق‌و
اساس که‌ناطق‌را اندر عالم محلّ عقل‌است واساس رامحلّ نفس است و
نشانی اندرآن آفاق وانفس‌اندردین بدان حجّت نمایند تااین‌دوحدّعظیم
6 روحانی بدان نکاح برخلق گواه‌باشند تافرزندان پاکیزه ازمیان ایشان‌زایند
مرپذیرفتن لذّات عالم‌روحانی‌را، وداعیان ازمیان ایشان پدید همی آیند از
نسل‌پاکیزه که میراث پدرخویش که حجت‌است همی‌برگیرند وآن میراث
9 عالم ملکوت‌است ومؤمنان ازپس‌ایشان‌نماز همی کنند وآن نمازشنودن‌علم
حق وبپای‌داشتن حقیقت‌است. وازامّت آن‌کسان که‌بمراد وهوای‌خویش
امام گرفتند بی گواه وبی‌ولّی شوی کردند وفرزندان ایشان حرام‌زاده‌آمد،
12 ازپس ایشان نماز روانیست یعنی ازایشان نتوان‌علم دیـن‌شنیدن، و مـؤمن
مخلص آنست که اندرنکاح روحانی‌جهد کند تابرضای زسول علیه‌السلام
نزدیك شود که خبر است از رسول صلّی‌الله علیه‌وآله وسلم که گفت:
15 تَناکَحُوا تَکْثُروا فَانّی اُباهِی‌بِکُمْ یَوْمَ القِیامَةِ عَلَی‌سائِرِالاُمَمِ، گفت زنا-
شوهری کنیدتابسیارشوید که‌من بشما فخرکنم درروزقیامت بردیگرامّتان.
وبدین نکاح‌مر نکاح‌نفسانی راخواست‌وآن‌زایش به‌علم‌است وفخررسول
18 علیه‌السّلام بعلم بود وفرزندان او آن کسانند کـه عالم‌اند چنانکه گفت
علیه‌السلام اَلعُلَماءُ وَرَثَةُ الانْبِیاء گفت دانایان وارثان‌پیغمبرانند، ودلیل بر
درستی آن که بنکاح نفسانی همین مردم حلال‌زاده ورستگار شوند آنست

5- نفس اندردین: نفس واین B || 6- روحـانی: ـ B || باشند: شدند A ||
3- که میراث .....برگیرند: پدرکه حجت است ومیراث خویش همی گیرندB ||
11- زاده آمد : زاده‌اند وB || 13- کند: + سخن A || 16- شوهری: شوی
A || 71- نکاح‌مر: ـA || 18- کسانند: کس است A || گفت‌علیه‌السلام: ـ B ||

که‌اندر اخبار آمده‌است که‌رسول علیه‌السّلام روزی جوانی را دید مرورا
گفت جفتی‌داری؟ آن‌جوان گفت‌نـدارم ای‌رسول‌الله، رسول علیه‌السّلام
3 گفت. تَزَوَّجْ فَاِنَّكَ مِنْ اِخْوَانِ الشَّيَاطِين، گفت‌جفت گیر که‌تو برادردیوانی.
واگربظاهر قول‌بنگریم چنان‌لازم‌آید که‌هر که زن ندارد اوبرادر دیو باشد
وبعکس این‌هر که‌زن‌دارداوبرادرفرشتگان‌باشد. وبظاهرحال‌این‌قیاس‌راست
6 نیست‌از بهرآنکه مردان وزنان‌بی‌جفت بسیارند که‌ایشان باپرهیزوپارسااند
ومردان وزنان‌باجفت بسیارند که ایشان بافساد وبی پرهیزند وقـول رسول
علیه‌السّلام چنان بایدکه مخالف نیفتد. ونیزخدایتعالی مرعیسی و یحیی را
9 سیّدوحصور خواندومر ایشان‌راهمی‌نشاید برادر دیوان گفت بدانچه‌ایشان
خویشتن داران‌بودند وجفت نبستند، ومرفرعون راکه زن‌اورا نامزده کردند
مشرف‌عالی خواند؛ پس‌دانستیم که‌این صلاح‌نه اندر جفت جسمانی است
12 بلکه‌اندرجفت‌روحانی‌است. وقول رسول‌علیه‌السّلام مرآن‌مرد راکه گفت
جفت‌داری، نه‌بدانروی گفت که‌جفت جسمانی‌داری بلکه بدانروی‌بود که
کسی‌داری که مرترا چیزی‌همی آموزد وتوبنفس ازوپذیری ویاکسی‌داری
15 که تومرورا علم‌همی‌آموزی وتومرورافایده‌دهی تاتواز مردم‌باشی؟ وچون
آن‌مرد گفت‌ندارم‌مرورا بدیوبازخواند ازبهرآنکه رسول علیه‌السّلام‌مرین
دوتن‌رامردم بخواندبدین‌خبر که گفت اَلنَّاسُ اثْنَانِ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَسَائِرُهُمْ
18 كَالْهَمَجِ، گفت مردم دو تن اند یکی عالم یعنی دانا ویکی متعلّم یعنی علم
آموزنده‌ودیگران‌همه‌حشراتند؛ پس‌هر که بنفس‌خویش‌علم‌همی‌پذیرداز آنکه
برترازوست‌وهمیآموزاندمرآنرا که‌فروتر ازوست اوازبرادران‌فرشتگانست

7– بسیارند: بسیارست A || با:– B || بی‌پرهیزند: نپرهیزند B || 9– سید .... را : – A || برادر دیوان گفت ؛ – A || 10– نبستند :+ و ایشان را سید و حصور خواند A || کردند : + نتوان او را B || 13– نه : نه اگر A || گفت: بود A || 18 – یکی عالم یعنی دانا : معلم و عالم و دانا A || 19– پس هر: و مردم‌آنند B || 20– ازوست : – از A ||

ازبهر آنکه عظیم‌تر فرشته‌اندر عالم‌جسمانی رسول‌بود علیه‌السّلام که‌بدین
صفت‌بود زیرا که‌بدینعالم از آنعالم‌همی‌فایده پذیرفت . وبدینعالم‌بخلق‌همی
3 رسانند، وهر که خواهد که برادران اوباشد بدین‌صفت بایدش بودن که بر
نکاح روحانی‌بی آن دو گواه وولّی مرد زن نکندوزن‌شوی نکند. گوئیم
کابین درنکاح نفسانی علم‌تأویل است که آن بزرگتراز همه‌مالها است که
6 حجّت پذیرد ازامام وباهل جزیرت بـدهد وایشان‌همه بدین کابین مرورا
بشوی‌بپسندند. نبینی که چون‌شوی که کابین‌زن را پذیرد نتواندادن ، زن
مرورا بحاکم برد وکابین طلب کند، واگرشوی کابین نیابد زن‌بااونباشد
9 وجداشود وشوی دیگر کند ؛ همچنین اگر مستجیبان و داعیان از صـاحب
جزیرتان علم‌بیان بگواهی آفاق‌وانفس نیابندروی‌ازوبگردانندوبحضرت‌امام
باز گردندتامرایشان رابدیگرصاحب جزیرت‌دهد، چون‌ازصاحب جزیرت
12 ایشان عاجزی ودرویشی نفسانی‌ظاهرشود. بازنمودیم ازظاهر <و> باطن
نکاح و سفاح آنچه واجب بود و بیان آن‌بگفتیم بر قدر کفایت مر مؤمن
مقتدی راایزد سبحانه وتعالی توفیق رفیق گرداناد .

3- بودن : + و چون مرنکاح روحانی او بی مرد وزن کننده و زن شوی کننده
گواهان پدیدکردیم A || 5-کابین :که این A || 6- امام : -B || کابین :-B ||
10- نیابند: یابند B || گـردند : + و شوی دیگرکند و مریشان را شوی دیگر
کند و مریشان را شوی دیگر دهند چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی A ||

گفتار چهل وهفتم
اندر حق واجبات و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی کـه بربنده طاعت خـدای برسه مرتبت
است یاهرروز واجب‌است چون نماز پنجگانه یاهرسال واجب است‌چون
نماز عیدها وزکوة وجزآن، یابه‌عمر اندریك بار واجب است چون حـّج
6 کردن وواجبات دادن همچنانکه‌آفرینش‌سه مرتبت‌است: یاعالم‌روحانیست
چون‌آن‌جهان یاعالم جسمانیست‌چون این جهان یاعالم تألیف‌است ازلطیف
وکثیف‌چون مردم . واندر <عالم> دین همین سه مرتبت‌است یامرتبت
9 تألیف است <یامرتبت تأویل‌است>ویامرتبت امام است‌وآن جمع کردن
است میان تألیف و تأویل ، چنانکه مردم جمع است میان لطیف وکثیف،
وپس ازین علم دین سه نوع است فقه وتفسیر وحدیث؛ چون این سه علم
12 آدمی راحاصل شود آدمی‌زاده مکـّرم گردد . پس ایزد تعالی پدیدآورنده
و پروردگار این سه عالم است چنان که گفت اندر آغازکـتاب خویش
قوله تعالی: اَلْحَمْدُلِلّهِ‌رَبِّ‌الْعالمین وایزد تعالی سه‌طاعت را گزیده است:

4ـ نماز .... است چون : ـ B || 7ـ تألیف : مؤلف A || 9ـ امام است :+
که‌آن مرامتم راستA || 12ـآدمی زاده : ـB || تعالی : + پدیدآورنده وـ
B ||

یکی هر روز باید چون نماز ، و دیگر هر سال باید دادن چون زکوة، وسه
دیگر به عمر خوش یکبار باید کردن چون حج ، و این سه واجبات اندر
3 یك آیت یاد کرد چنانکه گفت وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ وَأَقْرِضُوا اللّٰهَ
قَرْضاً حَسَناً نادانان امّت مر نماز وزکوة را که آن طاعتهای عام بود بگرفتند
وآن سیّم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند از خازنان علم الهی
6 ودست از آن بازداشتند. وهر که به بصیرت اندرین آیت نگرد بداند که این
سه طاعت اندر مرتبت یکدیگرند تا خدای تعالی هر سه طاعت را در یك آیت
یاد کرد ؛ وبداند کـه همچنانکه زکـوة نادهنده را نماز روانیست مر نماز
9 ناکننده را زکوة نیست بقول رسول علیه السّلام چنانکه گفت: لاصَلٰوةَ لِمَنْ
لازَكٰوةَ لَهُ وَلازَكٰوةَ لِمَنْ لاصَلٰوةَ لَه ، هر آنکس که خدای تعالی را آن وام نیکو
ندهد مرورا نماز نیست ونه زکوة . و این همان سه مرتبت است کـه اندر
12 عالم دین بیکدیگر پیوسته است که هر که ناطق را طاعت ندارد نه امام را
تواند طاعت داشت ونه اساس را واین بی‌طاعتی مرورا به بی طاعتی خدای
کشد وهر که امام را طاعت ندارد طاعت اساس نداشته باشد وهر که اساس
15 را طاعت نداشته باشد رسول را طاعت نداشته باشد وهر که رسول را طاعت
ندارد فرمان برداری حق تعالی نکرده باشد وهر که فرمان برداری حق تعالی
نکند کافر است. وخداوندان علم حقیقت سرّ این آیت را پرسیدند از رسول
18 علیه السّلام وچون بر وواقف شدند غنیمت یافتند <و> خویشتن را ازین
وام خدای بیرون آوردند از بهر آنکه واجبات نزدیك خدای تعالی از زکوة

1- یکی هر... چنانکه گفت: یکی روز پنج وقت، نماز دیگر در سالی دادن زکوه ودیگر بعمری یکبار دادن واجبات واین سه طاعت در یك آیت یادکرد چنانکه گفت A || 6- ازآن: - B || 9- چنانکه گفت: - A || 11- زکوة : زکوتست B || 12- پیوسته است : پیوسته‌اند B || 13 - طاعت : - A || 16 - رسول را طاعت ندارد: اطاعت رسول نکند B ||

شریفتر است . نبینی کـه مرز کـوة را همی گوید کـه حق‌من است و مر
واجبات را همی گوید مرا وام دهیدو کسی که وام کسی بازدهد که بروی
3 باشد از آن منّت ندارد چنانکه کسی مر کسی را وام دهد، کـه منّت‌وام
دادن بیش از منّت وام گـزاردن باشد . وچون ایـن آیت بیامد نخستین
کس که این وام بداد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بودعلیه‌السّلام که
6 اعرابئی‌بود که همی‌آمد براه ومرورا پیش آمداشتری‌بدست گرفته، گفت
یاامیرالمؤمنین این اشتر بخر تابتو بفروشم! امیرالمؤمنین گفت‌بهاندارم ،
آن اعرابی گفت‌چون ازغنیمت بیاری‌بده! امیرالمؤمنین گفت‌پچندفروشی؟
9 اعرابی گفت بصدونوزده درم که مرآن کسی‌را می‌باید دادن. امیرالمؤمنین
گفت خریدم، اعرابی گفت فروختم؛ مهار اشتررا بدست امیرالمؤمنین‌علی
داد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام اشترهمی آورد، دیـگراعرابی پیش او
12 آمد و گفت یاامیر این اشتر بمن فـروشی؟ امیر گفت فروشم‌اعرابـی گفت
بچند؟ امیر گفت اکنون بصدونوزده درم از وام داری بستدم و آن اعرابی
صدونوزده درم بداد وآن اشتر بخریـد. امیرالمؤمنین دربارگاه‌رسول‌علیه
15 السّلام درآمد ورسول علیه‌السلام این آیت بخواند. امیرالمؤمنین علی‌در
حال تأویل این آیت بشناخت‌وآن سیم‌پیش‌رسول بنهاد ورسول‌علیه‌السلام
گفت یا علـی این سیم ازکجا آوردی؟ امیرالمومنین علـی علیـه السلام
18 قصهٔ اعرابی و اشترفروختن بدیگراعرابی‌باز گفت. رسول علیه‌السلام گفت
نبود آن فروشندهٔ اشتر مگر جبرائیل ونبود آن خرنـدهٔ اشتر مگرمیکائیل
وآنگه چون تأویل این آیت وصـی رسول علیه‌السلام بمؤمنان رسانید ،
21 هر که توفیق یافت ازخدای تعالی واجبات خدایرا وام داد، وما گوئیم آنچه

3- چنانکه : - B || 9- مرآن... دادن : آن را به‌کسی می‌باید داد پس B || 10-
را : A || اشتر: + اعرابی A || 11- اشتر: + را A || 12- یاامیر: –A ||
اعرابی : - A || 13- اکنون . + خریدم A || 14- دربارگاه: درناگاه A ||
18- اشتر: - A ||

خدای تعالی گفت: وأقرضوا الله قرضاً حسناً معنی این آیت این است که وام
خواست خدای تعالی از بندگان و اندازه پیدا نبود و خداوند تأویل پیدا
3 کرد ما را که صدو نوزده درم است و بیان این بگفت چون حسناً بحساب جمل
جمع کنی صدو نوزده است، چنانکه ح هشت س شصت ن پنجاه الف یکی.
و تأویل آن در عالم دین آن است که این سخن دلیل است بر کلیمهٔ باری
6 سبحانه که نام او وحدت است و وحدت چهار حرف است و دلیل بر چهار
اصل دین است که ازو اندر عالم پدید آمده‌اند دو روحانی و دو جسمانی،
و بحساب صدو نوزده دلیل است بر صدو نوزده حدّ اندر عالم دین کزین
9 چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کهین. اما اندر دور
مهین که آن دور ناطق است علیه‌السلام این صدو نوزده حدّ آنست که شش
ناطق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه
12 السّلام که قائم قیامت علیه‌افضل التحیة و السلام هفتم ایشانست و هریکی را
ازین هفت خداوندان دور از پنج حدّ علوی چون اول و ثانی و جدّ و فتح و
خیال مادّت بود که بپذیرفتند و بدوازده حجّتان خویش بدادند؛ پنج و دوازده
15 هفده باشد پس هر صاحب دوری را هفده حدّ بود و چون جمله شود هفت بار
هفده صدو نوزده شود. و اندر دور کهین که دور امام است این صدو نوزده حدّ
آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج حدّ باشد چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح
18 و خیال، و هر امامی را دوازده حجّت باشد که نور توحید از راه ایشان بخلق اینعالم
رسد پس هر هفت امام را هفده حدّ است که جمله صدو نوزده حدّ باشد، و در
عالم شریعت گواه بر درستی این قول آنست که گردش روز بر هفت روز است
و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است پس جمله رکعتهای نماز

2- ازبندگان:- A || 5- تاویل... است: تاویلیش دراین عالم دین است A ||
14- بپذیرفتند: پذیرفتن A || 18- هرامامی: - B || 20- شریعت: + دلیل و
B || - بر: - A ||

فریضه اندریك هفته‌صدو نوزده رکعت‌است.

ونیز گوئیم توانائی‌مردم برسه‌روی است‌یابتن است‌یابجان یابمال. و
3 چون‌بتن مرین‌فریضه‌ها رابگزارد بطاقت خویش‌اندرطاعت کوشیده‌باشدو
هرکه بطاقت‌خویش کوشد خدای تعالی بیش‌از آن نخواهد از و چنانکه
گفت قوله تعالی: لایُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً الاّ وُسْعَها ، این‌است بیان واجبات که
6 یادکردیم بتوفیق ایزدتعالی والسلام.

2- ونیز گوئیم: - A || 3- بطاقت: وطاقت A ||

گفتار چهل‌وهشتم
اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که جهاد کردن واجب است <با> ترسایان
وجهودان ومغان و گبران و کافران، وهر که ازایشان اهل کتاب است مر امام
رارواست گزیت بستدن ودست ازایشان بازداشتن اگر خواهد آن گزیت
6 راصرف کردن اندر مصالح دین وقوی گردانیدن مؤمنان ومسلمانان بر قهر
کردن دشمنان دین وبازداشتن شرّ ایشان ازپیرامن اهل دین. وهرموضعی که
اندرشریعت است باطن آن اندرنفوس خلق رابرابر یافته است و بناوپایداری
9 آن ظاهر بر آن باطن است. وخبراست ازرسول علیه السّلام که گفت :
اَلْغُلاةُ نَصَارَی هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَالنَّوَاصِبُ یَهودُهَا والخوارِجُ مَجُوسُهَا گفت غالیان
ترسایان امتند وناصبیان جهودان امتند، ومغان امت مرخارجیان راخواست
12 که فدویانند ومرمغان راکتاب نیست که بدان کار کنند وازپس آن روند
چنانکه مرجهودان را وترسایان راکتاب است که ازپس آن رونده‌اند، وتأویل
این قول آنست که غالیان وناصبیان امام ثابت کنند همچنانکه جهودان و
15 ترسایان کتاب دارند ازتورات وانجیل، وتأویل کتاب امام است وخارجیان
امام ثابت نکنند و گویند امام هر که باشد روا باشد چون عادل باشد همچنانکه

4ـ کتاب است: کتابند B || 7ـ موضعی، موضوعی A || 9ـ باطن ، یافته A ||
11ـ امت: ـB || 12ـ فدویانند: فرمایند A ||

مغان‌را که‌مثل ایشان‌اند کتاب‌معلوم نیست. گوئیم‌هر گروهی که ایشانرا
کتاب نیست‌از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان وبت‌پرستان ، ازجهودان
3 وترسایان که‌کتاب دارند گزیت‌بستانند، ومعنی‌این موضوع و تأویل آن
آنست‌که هر که امام‌ثابت‌کند بعضی ازقول‌اوبباید پذیرفتن‌ومرورا هم‌بقول
اورد باید کردن چنانکه گزیت ازاهل‌کتاب ستانند و بدان‌مر ایشانرا قهر
6 کنند کزایشان ستده‌باشند. وهر که‌امام ثابت‌نکند هیچ‌قول‌اورانبایدپذیرفتن
که‌اودانش‌را باطل کرده‌است. ومثال‌این چنان باشد که ناصبیان گویند که
امام ثابت‌است ومعلوم است کزقریش‌است از جملهٔ خلایق، وما این قول
9 رااز ایشان بگیریم برمثال ستدن گزیت ازاهل‌کتاب، آنگه‌قول ایشان‌رابر
ایشان‌رد کنیم که‌امام از قریش است وایشانرا بمالیم یکی بدانچه گوئیم
چنانکه شمامرقریش راازهمه خلق بیرون کردیدبدین‌حکم که امام‌ازایشان
12 است ، همچنین این یك‌تن که امام اوباشد واز قریش‌است از همهٔ قریش
جداست، تابدین قول‌باقرار ایشان مرایشانرا بمالیم چنانکه‌بگزیت کزاهل
کتاب بستانند مرایشانرا بمالند وآن جزای قول ایشان‌باشد که لفظ گزیت
15 ازجزا گرفته‌اند. وجزیت ازاهل ملّت دوازده درم‌ستانند وآن‌ستدن اقرار
است ازیشان برحقوق‌مندی دوازده حجت که‌بقای جاویدانی بجان مؤمنان
ازراه ایشان‌برسد بفرمان‌خداوندزمان علیه‌السلام‌ونفوس‌مؤمنان‌بدیشان‌رسته
18 شود ازعذاب جاویدانی همچنانکه‌بگزاریدن‌دوازده درم که‌مثل برعددایشان
است جانهای اهل ملت بقای گذرنده یابند اندرین عالم . این است تأویل
کتاب گزیت که‌یادکرده شد.

1ـ که:+ آسان A || 2ـ نستانند ، بستانند A || 9ـ ستدن گزیت: گزیت ستدن
B || 10ـ کنیم:+ آنست که B || 12ـ از:+ همه A || 14ـ جزای،اجرآن A ||
16ـ از ایشان، ـB ||

گفتار چهل و نهم
اندر تأویل قالوا انالله و اناالیه راجعون

3 گوئیم بتوفیق خدای تعالی که‌این قول بوقت افتادن مصیبت واجب
است وبهنگام کارهای صعب که‌پیش آید مردم‌رااندرحال جسمانی،چنانکه
خدای تعالی گفت قوله‌تعالی: اَلَّذِینَ اذا اصَابَتْهُم مُصیبةٌ قالوا انّا لِلّهِ وانّا
6 الیهِ راجِعونَ ، گفت آنهارا که <چون> ایشانرا بیفتد مصیبتی گویندمامر
خدایرائیم وماسوی او بازگردندگانیم، وعرب کارهای صعب را <به>
تاریکی شب صفت کنند ازبهر آنکه کاردشوارتر ازآن نباشد که مردم‌نبینند
9 روی بیرون‌شد ازو وآن تاریکی باشد وتاریکی‌دو گونه است جسمانی‌و
نفسانی وتاریکی جسمانی بشب است وروشنائی آن‌آفتاب است که‌تاریکی
جسمانی بدوروشن شود و <پایان> دهد بکارهای بی‌سامان جسمانی. و
12 تاریکی‌نفسانی نادانی است‌و مسئله‌های مشکل‌اندر معقولات، وروشن‌شدن
این‌تاریکی که صفت‌آن گفتیم ازخدایست بمیانجی اساس ودیگر ازو امام
زمان‌است که‌اوتاریکیهای نفسانی‌راآفتاب بصیرت‌است‌وبندهای‌سخت‌بدو
15 گشاده‌شود. چون‌تاریکی ودشواری جسمانی بیفتد واجب آنست که دل
بقضای‌خدای بسپارد وبپسندد آنچه بدو قضارفته باشد و گوید انّا لِلّه‌وانّا

2– قالوا:– A || 3– مصیبت: مصابت A || 7– گردندگانیم: گردندیم A || 8– شب: + را B || کنند : کند A || دشوارتر : دشوارA || نباشد:باشدA || 9– تاریکی:+ آنA || 10– آن‌آفتاب... شود:–A || 12– مسئله‌های : مثلهای A || 13– اساس:+ و روشنائی آفتاب که تاریکی جسمانی بدوروشن شود A ||

اَلیه راجعون ، یعنی‌مامر خدایرائیم وبپسندیدیم آنچه‌او حکم کرد وبدو باز
گردیم اگرازاین کارها مارا نکبتی‌رسدجسمانی که بدان هلاك شویم هلاك
3 جسمانی. وبتأویل مؤمن‌را واجب‌است که‌چون‌مسئلهٔ مشکل اندر معقولات
پیش‌آید کزآن بیرون نتواندشدن همین‌قول‌رابگوید بدان روی که‌نفسهای
مامر خداوند زمانراست بدانچه زندگانی نفسانی‌ازو یافتیم وبازگشت‌اندر
6 مشکلات هم‌بدوست وبداند که‌ماهمی نتوانیم ازین مسئله بیرون شدن‌وعلم
این‌بنزدیك خداوند زمانست، تاخیرات نفسانی رابدودر گشاده‌شود و مرآن
مشکلات رابداندتا حدّی از حدود دین‌مران در را برو گشاده کند،واگرآن
9 مشکلات مرحدی راازحدود دین‌افتد مادّت‌تأیید ازخداوندزمان علیه‌السلام
طلبد، وبگفتن این قول خویشتن تواند کوشیدن و آن پوشیده برو گشاده
شودواگر گشاده نشوداز عجز خویشتن داندو اقرارکندکه آنکس کـه او
12 چنین‌مشکلات راداند سزاوار باشدکه خلق‌بدو باز گردند انـدر مشکلات
نفسانی، واین‌بیان شافی است مرمؤمن راوالسّلام .

1– بپسندیدیم : پسندیم A || 2– بدان هـلاك شویم هلاك جسمانی : –A || 8– گشاده کنند: گشایندB || مشکلات : مشکل A || 9– علیه‌السلام طلبد: –A || 10– گشاده: بگشایدA || 11– خویشتن: خویشA ||

گفتار پنجاهم
اندر واجبی صلوات بررسول وآلش علیه‌السلام

3 گوئیم بتوفیق خدای که صلوة دادن بررسول فرمان برداریست مر
خدای تعالی را ازبهرآنکه خدایتعالی میگوید قوله تعالی : انّ الله وَمَلائِکَتَهُ
یُصَلّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلّوا عَلَیْهِ وَسَلِّموا تَسْلیماً ، همی گوید
6 خدایتعالی وفرشتگان‌اوهمی صلوة فرستند بررسول وای آنها که گرویده‌اید
صلوة دهید برو وسلام کنید سلام کردنی بسیار، وخبر است از رسول علیه
السلام که گفت لاتُصَلّوا عَلَیَّ صَلوةً بَتراء گفت برمن صلوة دُم بریده‌مدهید.
9 اصحاب گفتندیارسول‌الله صلوة دُم بریده کدام‌است؟ گفت آنست که بگویند
اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ <ونگویند> وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ ، پس صلوة واجب
است دادن بررسول دروقت یادکردن مرو را چنانکه گفته است
12 اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ ، وصلوة بزبان تازی از پس رفتن
باشد ومر اسب پیشرو را سابق گویند وآن راکه ازپس دیگری رودچنانکه
ازپی بهیچ سو نیاید مُصلیَ گویند ، و در تفسیر صلوة هر گروهی سخنی
15 گفته‌اندکه صلوات ازخدای بررسول رحمت است و ازفرشتگان استغفار
است و از امّت دعاست مر رسول را، وبدین تفسیر راست نیایدکه همی
من صلوة دهم بررسول وهمی‌فرشتگان وشماای مؤمنان صلوة دهید، ازبهر

6– فرستند. دهند A || رسول: پیغامبر A || 7– بسیار : –A || رسول: نبیA ||
1– گفته است: گفته‌اندA || 15– صلوات: صلوة B || 16– نیاید: + بآخرکه
همی گویدA ||

آنکه چون ما صلوة دهیم بدین فرمان که ما را گفت و این لفظها که نوشته
شد که بگوئید چنان است که گفته باشیم خدایرا که تو بررسول صلوة ده و
3 این ازما آن باشد که آنچه خدایتعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مـر و
تبارك اسمه وتعالی جـّده را گوئیم که توبکن آنچه ما را همی‌فرمائی، ونیز
روا نباشد که ما مر رسول را مرتبتی خواهیم که آن مر روا نیست که‌مرتبب
6 اوسوی خدایتعالی بیش ازآنست که نفوس ما را طاقت آن باشد کزآن بر-
اندیشیم،وچون‌درست‌است که‌رسول‌علیه‌السّلام‌شفیع‌ماست‌سوی‌خدایتعالی
محال باشد که مامرو را بدین دعا ازخدایتعالی شفاعت خواهیم.ونیز گوئیم
9 فرمان رسول علیه‌السّلام چنان است که گوئیم ای خدا تـو این صلوة بـر
رسول چنان ده که برجـّد او ابراهیم دادی، وچون‌محمـّد مصطفی صلی‌الله
علیه وآله وسلـّم خـاتم وسیـّد پیغامبرانست محال باشد که ما مرو را آن
12 خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است واو شریفتر ازهمهٔ پیغامبرانست
سخت‌بسیار، پس تأویل صلوة بررسول وآل رسول آنست که بدانی که از
پس او باید رفتن بفرمانبرداری اساس،ومر اساس را بفرمانبرداری امام‌ومر
15 امام‌را بفرمانبرداری‌حجـّت‌بایدشناختن،وتنزیل‌را بتأویل‌ومثال را به‌ممثول
بباید پذیرفتن و از محسوس برمعقول دلیل گرفتن واین فرمان ازخدایتعالی
بدین رویست تا مؤمنان اعتقادکنند که متابعت فرزندان رسول کـه امامان
18 حق‌اند واجب‌است همچون‌متابعت رسول.وفرمانبرداری‌حدود فرمانبرداری
امام است و فرمانبرداری امـام فـرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری
اساس فـرمـانبرداری‌نـاطق است و فرمانبرداری ناطق فـرمـانبرداری
21 خدایست تعالی جـّده‌تا مؤمنان ازپس یکدیگرروند اندر راه دین تاپیوسته

5– مرتبتی: مرتبت A ‖ 8 تعالی : A ‖ گوئیـم: + که A ‖ 9 – چنان است:
–B ‖ 12– و : چه B ‖ 14– رفتن:+ مر ناطق را A ‖ 15– بفرمانبرداری :
بطاعتداری A ‖ بفرمانبر : بهمتابعت A ‖ 16– بباید پذیرفتن:–A ‖

شوند از حدّ فرودین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن براستی،
ومؤمن مخلص آنست که نماز خویش را بصلوة بر رسول علیه السّلام آراسته
3 دارد وبداند کـه نماز بی صلوات روانیست ومعنیش آنست کـه دعوت حق
جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق اند روا نیست وصلوة را جز بزبان
بگویند ومعنیش را بدانند کـه آن سپس رفتن باشد مر فرمان نـاطق را و
6 اطاعت اساس و امام وحجت را بنفس ومال وتن تا فرمانهای خـدایتعالی
را که بزبان رانده است کاربسته باشد تا از رستگاران باشدان شاءالله تعالی.

3ـ صلوات: صلوةB || 4ـامامان: امام A || حق اند: حق استA || جز: کهA ||
5ـ بگویند: گویند A || 6ـ تعالی:ـA || 7ـبزبان: برزبانA || بسته باشد: بندد
A || رستگاران: رستگارB ||

گفتار پنجاه ویکم

اندر بیان لاحول ولاقوة الاباالله العلی العظیم.

3 گوئیم بتوفیق خدایتعالی که رسول مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم
این قول بسیارخوش بفرمود گفتن آن مؤمنان را بهروقت که شدت و رنجی
پیش آید و خبر است ازوعلیه‌السلام که مرین قول را گفت: کَنْزٌ مِنْ کُنُوزِ
6 الجنّة عَلَّمُوهَاصِبْیَانَکُمْ وَاَمِیطُوا عَنْهُم وَسَاوِسَ الشَّیْطَانِ وَهَوَاجِسَهُ گفت این
گفتار لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ الاّبِاللهِ العَلِیِّ العظیم گنجی است از گنجهای بهشت بیاموزانید
این گفتار را مر کودکان خود را و پاك کنیدوسواسهای دیو را وفریب او را.
9 وتفسیر این قول آنست که گوئیم هم از امر و توانائی نیست مگر خدایرا که
اوبلند وبزرگ است. وحول اندرلغت تازی گرفته است ازسال ازبهر آنکه
چون سال برچیزی بگذرد بردرستی وراستی آنچیز مردم لختی ایمنی یابند، و
12 حول نیز گردانیدن باشدوتأویل این قول آنست که گوینده چون این بگوید
آن خواهد که گشتن است وجدا افتادن مرشك وشبهت راازنفس مؤمن در آن
<که> فریبها ومکرهای مخالفان دین نگنجد بمیان خلق، ونیز گوید توانائی
15 نیست مرا اندردور کردن آن ازنفس خویش وپرهیزداشتن ازبی باکی و دلیری
مگر بخداوند تألیف و تأویل که ایشان بفرمان خدای تعالی ایستاده اند دردین

11– راستی:– A || 13–است: نیست A || از: اندر A || 14–مکرهای: مکر B ||

بدانچه خدایتعالی حدود او را صفت کرد که اَلعَلیِّ المعَظیم و بدان مرعقل کلی
راخواهد که برتر ازهمهٔ حدوداست و صفت او برتر از همهٔ صفات است و اندر
3 نماز تسبیح سجود گفته شود که سُبْحانَ رَبِّیَ الاَعْلی و بحَمده ازبهر آن گفت که او
برتراست ازهمهٔ حدود، وصفت دیگر عظیم است و آن نفس کلی است، چون
شدّت نفسانی وعقلانی پیش ازبسته شدن معانی کتاب وشریعت است و مشکل
6 شدن طریق حق بوقت نایافتن مرحدود دین راچون مؤمن این سخن بگوید
معنی آنست که مرین شدت و نادانی را گردانیدن مارا طاقت نیست مگر
بصاحب جزیرت من که مرورا اندرزمین محل خداوند تأویل است که صفت
9 او عظیم است ومگر بتأیید خداوندزمان علیه السلام که اورا اندرزمان خویش
محل خداوند دور است که صفت او علیّ است، این است تأویل این قول که یاد
12 کرده شد. تمام کردیم مرین کتاب راو تمام کردن این گفتار پنجاه و یکم که عدد
آن درست کردیم برعدد رکعات فریضه و سنّت نماز که اندر شبانه روزی
است تامؤمن را گزاردن فریضه و سنّت ودانستن معانی این گفتارها برضای
15 خدای تعالی باشد اگر جهد کند نفس شهوانی رانفس ناطقی مسخر بگیرد ، و
آنچه اندر این کتاب است صواب <باز> نمودیم بتأییدخداوند زمان علیه
السلام وبرآن ثواب ازخدای تعالی بمیانجی خداوند حق چشم داریم و آنچه
18 خطاوزلّت ونسیان است بدانچه مارا اندرآن قصد ومرادخیر و صلاح بود
وبضعیفی وناتوانی نفس ما بیفتادعفواندر آن ازولیّ خدای جوئیم وشفاعت
اندر گذشتن آن از مابروزحساب ازو خواهیم و مؤمنان مخلص را وصیت
21 آنست که چون این کتاب رابخوانند برخواندن این راضی نشوند بلکه بر

1ـ کلی: کلB ‖ ـ4 نفس: + و عقل A ‖ 5ـ عقلانی :ـA ‖ 7ـ معنی آنست:
بدان نیست A ‖ ما راطاقت نیست: مرطاقت اینست A ‖ 9ـ و مگر : ـB ‖
13ـ است:ـ A ‖ 4ـ وسنت:ـ A ‖ 15ـ کتاب است: وبجوئیم A ‖ صواب
بازنمودیم:ـ A ‖ 20ـ گذشتن: گذشته A ‖

موجب این تأویلات بروند وشریعت‌را بدانش کار بندند تانفس جزوی از
پای‌بند عالم‌طبیعت برهد افعال خویش‌را از کالبدها تواند نمودن وشریعت
3 رابسزا کاربندد که‌این‌عالم طبیعت‌سرای کارست و سرای جزا و آسایش
نیست که اندرین‌سرای آسایش‌بجوید، وهر که جزاین کند وجزایـن گوید
مرورا دجاّل فریبنده‌دانند ومؤمنان‌رابایدکه بدانش کار کنند تاسرانجام کار
6 ایشان راخدای تعالی‌ورسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله سلم‌بینند تافردا خجل‌نمانند،
الحمدلله رب‌العالمین حمدالشاکرین والصلوة والسلام علی‌رسولـه محمد
النبی الامین وعلی‌آله الطاهرین والائمة الصادقین .

1ـ بندد: + وبدان‌کند تانفس A || 2ـ برهد: باشد B || 15ـ شریعت : +
کاربستن A || 3ـ بسزا کاربندد ـ A || 4ـ بجوید: بجویندA || 5ـ دانند و:+
کارکنند A || 19 ـ تعالی: + بیند A ||

فهرست آیات قرآنی

۱ـ اوعجبتم أن‌جاء کم ذکرمن ربکم علی‌رجل منکم‌لینذر کم

ص۱۲ الاعراف ۷/۶۲

۲ـ وان‌الظالمین بعضهم اولیاء بعض والله ولی‌المتقین

ص۱۴

۳ـ الم تر کیف ضرب‌الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة باذن ربها ویضرب‌الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون.

ص۱۵ ابراهیم۱۴/۳۱

۴ـ ومثل کلمة خبیثة اجتثت من فوق‌الارض ما لها من‌قرار

ص۱۵ ابراهیم۱۴/۳۲

۵ـ انا اعطیناك‌الکوثر فصل‌لربك و انحر ان‌شانئك‌هو الابتر

ص۱۶ الکوثر ۱۰۸/۳ـ۱

۶ـ یاایها‌الذین آمنوا اطیعوا الله‌واطیعوا الرسول واولوالامر منکم

ص۱۹

۷ـ و انزلنا الیك‌الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون

ص۲۲ النحل۱۶/۴۶

۸ـ وقرآناً فرقناه لتقرأه علی‌الناس علی‌مکث

ص۲۳ الاسری۱۷/۱۰۷

۹ـ وماکان لمؤمن ولامؤمنة اذا قضی‌الله ورسوله امراً ان‌یکون لهم‌الخیرة من‌امرهم

ص۲۴ الاحزاب۳۳/ ۳۶

۱۰ـ یابنی ارکب معنا ولاتکن من‌الکافرین

ص۲۶ هود۱۱/ ۴۴

۱۱ـ ان‌ابنی من اهلی وان وعدك‌الحق

ص۲۶ هود۱۱/ ۴۷

۱۲ـ یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیرصالح

ص۲۶ هود۱۱/ ۴۸

۱۳ـ وماأعجلك عن قومك‌یاموسی

ص۲۶ طه۲۰/ ۸۵

۱۴ـ قال فاناقدفتنا قومك من بعدك واضلهم السامری

ص۲۷ الانبیاء۲۱/ ۸۷

۱۵ـ وقالوا مالنا لانری رجالا کنا نعدهم من‌الاشرار

ص۲۸ ص۳۸/ ۶۲

۱۶ـ وفضلناهم علی کثیرممن خلقنا تفضیلا

ص۲۹ الاسری۱۷/ ۷۲

۱۷ـ ولله غیب‌السموات والارض

ص۳۰ هود۱۱/ ۱۲۳

۱۸ـ انما یخشی‌الله من‌عباده‌العلماء

ص۳۰ الفاطر ۳۵/ ۲۷

۱۹ـ ان اکرمکم عندالله اتقیکم

ص۳۱ الحجرات۴۹/ ۱۳

۲۰ـ ویعلمهم الکتاب والحکمة
ص۳۱ الجمعه۶۲/۲
۲۱ـ ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً
ص۳۱ البقره۲/۲۷۲
۲۲ـ یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون
ص۳۱ الروم۳۰/۶
۲۳ـ وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
ص۴۱ العنکبوت۲۹/۶۴
۲۴ـ من یطع الرسول فقد اطاع الله
ص۴۵ النساء۴/۸۲
۲۵ـ وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمراً حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها
ص۴۵ یس۳۶/۷۳
۲۶ـ وسیق الذین کفروا الی جهنم زمراً حتی اذا جاؤها فتحت ابوابها
ص۴۶ یس۳۶/۷۱
۲۷ـ قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق وهو الفتاح العلیم
ص۴۷ السبا۳۴/۲۵
۲۸ـ یا ایها الذین آمنوا ان تنصر کم...
محمد۴۷/۸
۲۹ـ اوتقول حین تری العذاب لو ان لی کرة فاکون من المحسنین
ص۵۲ الزمر۳۹/۵۹

۳۰ـ بلی قد جائتك آیاتی فکذبت بها واستکبرت وکنت من الکافرین

ص۵۳ الزمر۳۹/۶۰

۳۱ـ والذین کفروا لهم نارجهنم لایقضی علیهم فیموتوا ولایخفف عنهم من عذابها کذلك نجزی کل کفور

ص۵۴ الفاطر۳۵/۳۳

۳۲ـ قل افغیر الله تأمرونی اعبد ایها الجاهلون

ص۵۴ الزمر۳۹/۶۴

۳۳ـ لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم

ص۵۷ الحجر۱۵/۴۴

۳۴ـ و ما من دابة فی الارض ولاطائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم

ص۵۷ الانعام۶/۳۸

۳۵ـ فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

ص۵۹ الشوری۴۲/۵

۳۶ـ افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون

ص۶۱ المؤمنون۲۳/۱۱۷

۳۷ـ لئلایکون للناس علی الله حجة بعدالرسل

ص۶۳ النساء۴/۱۶۳

۳۸ـ وان یکذبوك فقد کذب الذین من قبلهم جاءتهم رسلهم بالبینات وبالزبر وبالکتاب المنیر

ص۶۴ الفاطر۳۵/۲۳

۳۹ـ واقیموا الصلوة واتوا الزکوة
ص۶۹ البقره۲/۴۲
۴۰ـ وقل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله
ص۶۹ التوبه۹/۱۰۶
۴۱ـ واعلموا انما اموالکم واولادکم فتنة
ص۶۹ الانفال۸/۲۸
۴۲ـ فاعملوا ان الله غفور رحیم
ص۶۹ المائده۵/۳۸
۴۳ـ ولقد آتیناك سبعاً من المثانی والقرآن العظیم
ص۷۱ الحجر۱۵/۸۷
۴۴ـ ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
ص۷۲ المؤمنون۲۳/۱۲
۴۵ـ فللذکر مثل حظ الانثیین
ص۷۴ النساء ۴/۱۷۵
۴۶ـ والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها
ص۷۵ الشمس۹۱/۱ـ۲
۴۷ـ فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث اوتترکه یلهث ذلك مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا فاقصص لعلهم یتفکرون
ص۷۷ الاعراف۷/۱۷۵
۴۸ـ ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریاً
ص۸۰ الزخرف۴۳/۳۱
۴۹ـ فلاتکونن من الجاهلین
ص۸۲ الانعام۶/۳۵

۵۰ـ صم بکم عمی فهم لایرجعون

ص۸۳ البقره۲/۱۷

۵۱ـ سنریهم آیاتنافی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

ص۸۵ فصلت۴۱/۵۳

۵۲ـ مثل الجنة التی وعدالمتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی

ص۹۶ محمد۴۷/۱۶ـ۱۷

۵۳ـ والتین والزیتون وطورسینین وهذاالبلدالامین

ص۹۸ التین۹۵/۱ـ۳

۵۴ـ فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود و ماء مسکوب

ص۱۰۰ الواقعه۵۶/۲۷ـ۳۰

۵۵ـ وفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة

ص۱۰۰ الواقعه۵۶/۳۱ـ۳۲

۵۶ـ سواء منکم من اسر القول و من جهر به و من هومستخف باليل وسارب بالنهار

ص۱۰۱ الرعد۱۳/۱۱

۵۷ـ ولمن خاف مقام ربه جنتان

ص۱۰۲ الرحمن۵۵/۴۶

۵۸ـ ذواتا افنان

ص۱۰۲ الرحمن۵۵/۴۸

۵۹ـ فیهما عینان تجریان

ص۱۰۲ الرحمن۵۵/۵۱

۶۰ـ ومن دونهما جنتان

ص۱۰۲ الرحمن۵۵/۶۳

۶۱ـ فیهما عینان نضاختان

ص۱۰۲ الرحمن۵۵/۶۷

۶۲ـ ومن آیاته اللیل والنهار والشمس والقمر لاتسجدوا للشمس ولاللقمر واسجدوا للّه الذی خلقهن

ص۱۰۲ فصلت۴۱/۳۷

۶۳ـ رب المشرقین ورب المغربین

ص۱۰۳ الرحمن۵۵/۱۶

۶۴ـ فلینظر الانسان الی طعامه

ص۱۰۴ عبس۸۰/۲۴

۶۵ـ اناصببنا الماء صباً

ص۱۰۴ عبس۸۰/۲۵

۶۶ـ ثم شققنا الارض شقاً

ص۱۰۴ عبس۸۰/۲۶

۶۷ـ فانبتنا فیها حباً

ص۱۰۴ عبس۸۰ـ۲۷

۶۸ـ شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسه نارنور علی نور

ص۱۰۵ النور۲۴/۳۵

۶۹ـ نزل به الروح الامین علی قلبك لتکون من المنذرین
ص۱۰۹ الشعراء۲۶/۱۹۳
۷۰ـ وانه لفی زبر الاولین
ص۱۰۹ الشعراء۲۶/۱۹۶
۷۱ـ سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
ص۱۱۳ فصلت۴۱/۵۳
۷۲ـ وفی الارض آیات السموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون
ص۱۱۳ الذاریات۵۱/۲۰
۷۳ـ وکایـن من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
ص۱۱۳ یوسف۱۲/۱۰۵
۷۴ـ اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
ص۱۱۳ الاعراف۷/۱۸۴
۷۵ـ وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم
ص۱۱۳ الاسری۱۷/۴۶
۷۶ـ الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
ص۱۱۴ الفاطر۳۵/۱۱
۷۷ـ الالله الدین الخالص
ص۱۱۷ الزمر۳۹/۳
۸۷ـ فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم
ص۱۲۱ النحل۱۶/۱۰۰
۷۹ـ خمسة سادسهم کلبهم رجماً بالغیب
ص۱۲۲ الکهف۱۸/۲۲

۸۰ـ وما ینطق عن‌الهوی ان‌هو الاوحی یوحی
ص۱۲۲ النجم۵۳/۳ـ۴
۸۱ـ انه‌لیس له سلطان علی‌الذین‌آمنوا وعلی ربهم یتوکلون
ص۱۲۳ النحل۱۶/۹۹
۸۲ـ ولاتاکلوا مما لم‌یذکر اسم‌الله‌علیه
ص۱۲۸ الانعام۶/۱۲۱
۸۳ـ لقد کنت فی‌غفلة من‌هذا فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید
ص۱۳۹ ق۵۰/۲۱
۸۴ـ ویقول‌الکافر یا لیتنی کنت تراباً
ص۱۴۴ النباء۷۸/۴۱
۸۵ـ اولم نمکن لهم حرماً آمناً
ص۱۴۷ القصص۲۸/۵۸
۸۶ـ الیوم‌اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً
ص۱۵۱ المائده۵/۵
۸۷ـ حافظواعلی‌الصلوات والصلوة الوسطی
ص۱۷۴ البقره۲/۲۳۹
۸۸ـ اذقال یوسف لابیه یاابت انی رایت احد عشر کوکباً والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین
ص۱۸۴ یوسف۱۲/۴

۸۹ـ انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انامن المشرکین

ص۲۰۱ الانعام۶/۷۹

۹۰ـ خذمن اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم

ص۲۰۶ التوبة۹/۱۰۴

۹۱ـ واقیموا الصلوة واتوا الزکوة

ص۲۰۷ البقره۲/۴۳

۹۲ـ فانذرتکم ناراً تلظی لایصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی

ص۲۰۷ اللیل۹۲/۱۵ـ۱۸

۹۳ـ قدافلح من زکیها

ص۲۰۹ الشمس۹۱/۹

۹۴ـ فارسله معی ردء یصدقنی

ص۲۱۱ القصص۲۸/۳۴

۹۵ـ انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن سبیل فریضة من الله

ص۲۱۱ التوبة۹/۶۰

۹۶ـ واتخذ الله ابراهیم خلیلا

ص۲۱۲ النساء۴/۱۲۴

۹۷ـ لوانفقت مافی الارض جمیعاً ماالفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم

ص۲۱۲ الانفال۸/۶۴

۹۸ـ لقد سمع‌الله قول‌الذین قـالوا ان‌الله فقیر و نحن اغنیاء سنکتب ماقالوا

ص۲۱۵ آل‌عمران۳/ ۱۷۵

۹۹ـ ان‌الله‌اشتری من‌المؤمنین انفسهم و اموالهم بان‌لهم‌الجنة

ص۲۱۷ التوبه۹/ ۱۱۲

۱۰۰ـ اولئك‌الذین‌اشتروا‌الحیوة‌الدنیا بالاخرة

ص۲۱۸ البقره۲/ ۸۵

۱۰۱ـ فللذکر مثل حظ‌الانثیین یبین‌الله لکم ان‌تضلوا والله بکل‌شیء علیم

ص۲۱۸ النساء۴/ ۱۷۵

۱۰۲ـ انا سنلقی علیك قولا ثقیلا

ص۲۲۰ المزمل۷۳/ ۵

۱۰۲ـ حتی‌اذا بلل‌اشده وبلغ اربعین سنة

ص۲۲۸ الاحقاف۴۶/ ۱۴

۱۰۳ـ واعلموا انما غنمتم من‌شی فان‌لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن‌السبیل

ص۲۳۵ الانفال۸/ ۴۶

۱۰۴ـ اویلقی الیه کنز

ص۲۳۶ الشعراء۲۶/ ۹

۱۰۵ـ والله‌الغنی وانتم‌الفقراء

ص۲۳۸ محمد(ص)۴۷/ ۴۰

۱۰۶ـ ان‌الله اشترى من‌المؤمنين انفسهم واموالهم‌بان‌لهم‌الجنة
ص۲۴۰ التوبه۹/۱۱۲

۱۰۷ـ ولقد صدق عليهم ابليس‌ظنه فاتبعوه الافريقاًمن‌المؤمنين
ص۲۴۳ سبا۳۴/۱۹

۱۰۸ـ ولقدآتيناك سبعاً من‌المثانى والقرآن‌العظيم
ص۲۴۶ الحجر۱۵/۸۷

۱۰۹ـ فاماترين من‌البشر احداً فقولى‌انى نذرت للرحمن‌صوماً فلن اكلم‌اليوم انسياً
ص۲۵۱ مريم۱۹/۲۶

۱۱۰ـ انى رأيت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لى‌ساجدين
ص۲۵۲ يوسف۱۲/۴

۱۱۱ـ فمن شهد منكم الشهرفليصمه
ص۲۵۴ البقره۲/۱۸۱

۱۱۲ـ ومن‌كان مريضاً اوعلى سفر فعدة من ايام اخر
ص۲۵۴ البقره۲/۱۸۱

۱۱۳ـ تلك عشرة‌كاملة
ص۲۵۵ البقره۲/۱۹۲

۱۱۴ـ ليلةالقدر خيرمن الف شهر
ص۲۶۱ البينة۹۸/۳

۱۱۵ـ يا ايهاالنبى جاهدالكفارو المنافقين واغلظ عليهم
ص۲۶۸ التوبه۹/۷۴

۱۱۶ـ لااکراه فی‌الدین

ص۲۶۸ البقره۲/ ۲۵۷

۱۱۷ـ فاذالقیتم‌الذین کفروافضرب‌الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداءً حتی تضع‌الحرب‌اوزارها

ص۲۶۹ محمد(ص)۴۷/ ۴

۱۱۸ـ وکل انسان‌الزمناه طائره فی‌عنقه ونخرج‌له یوم‌القیامة کتاباً یلقاه منشورا

ص۲۷۱ الاسری۱۷/ ۱۴

۱۱۹ـ یا ایهاالذین‌آمنوا اذالقیتم‌الذین کفرواز حفاً....

ص۲۷۴ الانفال۸/ ۱۶

۱۲۰ـ النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم

ص۲۷۸ الاحزاب۳۳/ ۶

۱۲۱ـ وتری‌الارض هامدة فاذا انزلنا علیهاالماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج

ص۲۷۹ الحج۲۲/ ۵

۱۲۲ـ وانزلنا من‌السماء ماء طهوراً

ص۲۷۹ الفرقان۲۵/ ۵۰

۱۲۳ـ یا ایهاالذین‌آمنوااطیعوااللّه واطیعواالرسول‌واولی‌الامر منکم

ص۲۸۱ النساء۴/ ۶۲

۱۲۴ـ ان اکرمکم عنداللّه‌اتقیکم

ص۲۸۱ الحجرات۴۹/ ۱۳

۱۲۶ـ وانك لعلى خلق عظيم

ص ۲۸۲ القلم۶۸/۴

۱۲۶ـ وماآتيكم‌الرسول فخذوه ومانهيكم عنه فانتهوا

ص ۲۹۱ العشر۵۹/۷

۱۲۷ـ الزانية والزانى فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة...

ص ۲۹۴ النور۲۴/۲

۱۲۸ـ الرجال قوامون على‌النساء بما فضل‌الله بعضهم على‌بعض

ص ۲۹۵ النساء۴/۳۸

۱۲۹ـ ياايهاالمدثرقم فانذر

ص ۲۹۵ المدثر۷۴/۱ـ۲

۱۳۰ـ واستشهدوا شهيدين من‌رجالكم

ص ۲۹۶ البقره۲/۲۸۲

۱۳۱ـ لولاجاؤا عليه‌باربعة شهداء فاذلم يأتوا بالشهداءفاولئك عندالله هم‌الكاذبون

ص ۲۹۷ النور۲۴/۱۳

۱۳۲ـ ولايزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاماً

ص ۲۹۹ الفرقان۲۵/۶۸

۱۳۳ـ انكم لتأتون الرجال شهوة من‌دون‌النساء

ص ۳۰۱ الاعراف۸/۷۹

۱۳۴ـ جعلنا عاليها سافلها و امطرنا عليها حجارة من‌سجيل منضود

ص ۳۰۱ هود۱۱/۸۴

۱۳۵ـ لعنةالله علی‌الظالمین
ص۳۰۲ هود۱۱/ ۲۱
۱۳۶ـ ومن‌قتل‌مؤمناً خطافتحریر رقبةمؤمنةودیةمسلمةالی‌اهله
ص۳۰۴ النساء۴/ ۹۴
۱۳۷ـ والذین لایدعون مع‌الله الهاً اخرولایقتلون النفس التی التی حرم‌الله الابالحق ولایزنون
ص۳۰۸ الفرقان۲۵/ ۶۸
۱۳۸ـ ان‌تجتنبوا کبائرمـا تنهون عنه نکفرعنکم سیآتکم و ندخلکم‌مدخلا کریماً
ص۳۰۹ النساء۴/ ۳۵
۱۳۹ـ فکلوا مما ذکراسم‌الله علیه ان کنتم بآیاته مؤمنین
ص۳۱۲ الانعام۶/ ۱۱۸
۱۴۰ـ حرمت‌الیکم‌المیته والدم ولحم‌الخنزیر وما اهل‌لغیرالله به‌والمخنقة والموقونه والمتردیه والنطیحة.....
ص۳۱۳ المائده۵/ ۴
۱۴۱ـ انی رأیت عشر کوکباًوالشمس‌والقمر رایتهم لی‌ساجدین
ص۳۱۴ یوسف۱۲/ ۴
۱۴۲ـ لاتیأسوا من روح‌الله انه لاییأس من روح‌الله الاالقوم‌ـ الکافرون
ص۳۱۸ یوسف۱۲/ ۸۷
۱۴۳ـ افامنوا مکرالله فلایأمن مکرالله الاالقوم‌الخاسرون
ص۳۱۸ الاعراف۷/ ۹۷

۱۴۴ـ کذلك جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا

ص ۳۱۹ الانعام۶/۱۱۲

۱۴۵ـ فانکحوهن باذن اهلهن

ص ۳۲۱ النساء۴/۲۹

۱۴۶ـ وکذلك جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً

ص ۳۲۳ البقره۲/۱۳۷

۱۴۷ـ ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولاخلق انفسهم

ص ۳۲۴ الکهف۱۸/۴۹

۱۴۸ـ واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واقرضوا الله قرضاً حسناً

ص ۳۲۹ المزمل۷۳/۲۰

۱۴۹ـ لایکلف الله نفساً الاوسعها

ص ۳۳۲ البقره۲/۱۶۱

۱۵۰ـ الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انالله و انا الیه الراجعون

ص ۳۳۵ البقره۲/۱۵۱

۱۵۱ـ ان الله وملائکة یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه سلموا تسلیما

ص ۳۳۷ الاحزاب۳۳/۵۳

فهرست احادیث

۱ـ امرت بصلاح دنیا کم ونجاة آخرتکم	ص ۱۳
۲ـ العلماء ورثه الانبیاء	۱۹
۳ـ انما اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهدیتم	۲۳
۴ـ ستفترق امتی من بعدی ثلاث وسبعون فرقة ، فرقة منها ناجیة وسائرها فی النار	۲۷
۵ـ من قال لااله الاالله خالصاً دخل الجنة	۴۶
۶ـ ان الله اسس دینه علی امثال خلقه لیستدل بخلقه علی دینه وبدینه علی وحدانیته	۸۲
۷ـ لیشهدلی کل حجر ومدر	۸۵
۸ـ بعثت انا والساعة کهاتین	۹۴
۹ـ ان الله احب الارحام و امر بوصلها واشتق لنفسه اسماً منها وهو الرحمن	۱۲۵
۱۰ـ لاطهارة الابنیة	۱۳۱
۱۱ـ ان للصلوة حدوداً کحدود الدار فمن عرفها واداها علی حقها وشرطها فقد قضیها والافلم یقضها	۱۵۴
۱۲ـ وقت الصلوة العصر من یوم الجمعة وقت صلوة الظهر	۱۶۱

۱۳ـ اجعل بین اذانك و اقامتك نفساً لیفرغ المتوضی من وضوئه والاکل من اکله وذوالحاجة من حاجته ۱۶۱
۱۴ـ بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة ۱۶۵
۱۵ـ من فاتته صلوة العصر فکانما وتر اهله وماله ۱۷۴
۱۶ـ تارك الفریضة کافر وتارك سنتی ملعون ۱۷۷
۱۷ـ اهتدیت بخمس صلوات واعطیت مالم یعط احدمن الانبیاء قبلی و کل خمس صلوات بخمسة مواقیت علی خمسة اوجه وثلاث جهات ۱۷۹
۱۸ـ بعثت بالقول دون الفعل من بدء امری ثم امرت باقامة الاعمال مبنیة علی القول وهو الاخلاص ۱۸۲
۱۹ـ رکعتان من جلوس بغیر علة تقومان برکعة من قیام ۱۸۲
۲۰ـ علیکم بصلوة اللیل ثلاث مرات ۱۸۳
۲۱ـ الفرق بین الکفر والایمان ترك الصلوة ۲۰۹
۲۲ـ لاصلوة لمن لایؤتی الزکوة ۲۰۹
۲۳ـ انت الصدیق الاکبر ۲۱۱
۲۴ـ ان کنت من الثمانیة و الافهوداء فی البطن و صداع فی الرأس لاصدقة ۲۱۴
۲۵ـ اذا اقبل اللیل من هاهنا وادبر النهار من هاهنا فقد افطر الصائم ۲۵۹
۲۶ـ لیس من البر الصوم فی السفر ۲۶۰
۲۷ـ امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله ۲۶۸
۲۸ـ افضل الجهاد مجاهدة النفس ۲۶۸

۲۹ـ خیر کم بینکم من یقاتلکم علی تأویل القرآن کما قاتلتکم علی تنزیله ۲۶۹
۳۰ـ الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیامة ۲۷۶
۳۱ـ اناوانت یاعلی ابووام المؤمنین ۲۷۸
۳۲ـ الارض امکم وهی بکم برة ۲۷۸
۳۳ـ من مات ولم یعرف امام زمانه فقدمات میتة جاهلیة والجاهل فی النار ۲۸۰
۳۴ـ لعنة الله علی المتشبهین من الرجال بالنساء والمتشبهات من النساء بالرجال ۳۰۱
۳۵ـ من الکبائر الیاس من روح الله والامن من مکر الله ۳۱۰
۳۶ـ احذروا فتنة الاعور الدجال ۳۱۷
۳۷ـ الاعور بالشمال ملعون ۳۱۸
۳۸ـ لانکاح الا بولی وشاهدین عدل ۳۲۱
۳۹ـ السلطان ولی من لا ولی له ۳۲۲
۴۰ـ لاصلوة خلف اولاد الزنا ۳۲۲
۴۱ـ اناوانت یاعلی ابووام المؤمنین ۳۲۳
۴۲ـ من کنت مولاه فعلی مولاه ۳۲۳
۴۳ـ لانکاح الابولی وشاهدین عدل ۳۲۵
۴۴ـ تناکحوا تکثروافانی اباهی بکم یوم القیامة علی سائر الامم ۳۲۵
۴۵ـ العلماء ورثة الانبیاء ۳۲۶
۴۶ـ تزوج فانك من اخوان الشیاطین ۳۲۶

۴۷ـ الناس اثنان عالم ومتعلم و سائرهم كالهمج ۳۲۶
۴۸ـ لاصلوة لمن لازكوة له ولازكوة لمن لاصلوة له ۳۲۹
۴۹ـ الغلاة نصارى هذه الامة والنواصب يهودها والخوارج مجوسها ۳۳۳
۵۰ـ لاتصلوا على صلوة بتراء ۳۳۴
۵۱ـ كنز من كنوز الجنة علموها صبيانكم واميطوا عنهم
وساوس الشيطان وهواجسه ۳۴۰

Chapter 29 217
Chapter 30 220
Chapter 31 232
Chapter 32 237
Chapter 33 250
Chapter 34 262
Chapter 35 267
Chapter 36 277
Chapter 37 284
Chapter 38 289
Chapter 39 291
Chapter 40 294
Chapter 41 301
Chapter 42 304
Chapter 43 308
Chapter 44 312
Chapter 45 317
Chapter 46 321
Chapter 47 328
Chapter 48 333
Chapter 49 335
Chapter 50 337
Chapter 51 340
Indices 343

Table of Contents

Persian Contents	9
Persian Introduction by Editor	13
Persian Preface by Author	1
Chapter 1	11
Chapter 2	17
Chapter 3	33
Chapter 4	35
Chapter 5	44
Chapter 6	49
Chapter 7	53
Chapter 8	60
Chapter 9	66
Chapter 10	77
Chapter 11	84
Chapter 12	114
Chapter 13	121
Chapter 14	124
Chapter 15	130
Chapter 16	141
Chapter 17	143
Chapter 18	147
Chapter 19	152
Chapter 20	166
Chapter 21	179
Chapter 22	186
Chapter 23	189
Chapter 24	192
Chapter 25	194
Chapter 26	197
Chapter 27	200
Chapter 28	206

Notes

1. The *iḍāfah* construction (-i) in Persian has several meanings, one of which is "son of so and so". Therefore it takes the place of the Arabic *ibn*.
2. Concerning the scarcity of works on Ismā'īlī philosophy and the subsequent negligence of the study of this field, Corbin writes, "Le secret fut si bien gardé au cours des siècles, que les noms de grands penseurs et les titres d'oeuvres monumentales, restèrent totalement ignorées de nos répertoires". Naṣir-e Khosrow, *Kitab-e Jami' al-Hikmatain, Le Livre réunissant les deux sagesses*, Tehran-Paris, 1953, p. 4 of Corbin's French introduction.
3. Concerning the biography of Nāsir-i Khusraw see the introduction of S. H. Taqizadeh to Nāṣir-i Khusraw's *Dīwān*, Tehran, 1329; W. Ivanow, *Naṣir-e Khosraw and Ismailism*, Bombay-Leiden, 1948; E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, vol. II, Cambridge, 1969, pp. 218-246; Corbin, *op. cit.*, introduction. See also *Yād-nāme-ye Nāṣer-e Khosrow*, Mashhad, 1976, which contain numerous studies on both his works and his thoughts.
4. During later centuries, the "influence" of such Ismā'īlī figures as Nāṣir-i Khusraw are to be seen in fact in certain schools of Sufism. "Mais en outre, aussi bien dans toute la littérature soufie persane que dans les grandes oeuvres Shî'ites de philosophie produites à l'époque safavide, se décèlent ça et là les philosophèmes ismaéliens". Corbin, *op. cit.*, p. 13.
5. Edited critically for the first time in 1974 in Tehran by M. Minovi and M. Mohaghegh. See also *Nāṣir-i Khusraw, Forty Poems from the Divan*, trans. by P. L. Wilson and Gh. R. Aavani, Tehran, 1977.
6. Edited by W. Ivanow, Bombay, 1935.

Wajh-i dīn was published for the first time in 1924 in Berlin by the Kaviani press, an edition which was re-printed in Tehran in 1969. But the present work is the first critical edition of this important text and the first to make use of the oldest extant manuscript, which goes back to the 10th/16th century. There are major departures from the previously printed text (based on the well-known manuscript of St. Petersburg). The details of the manuscripts and printed text used are as follows:

A—The oldest extant manuscript dated 929/1523, located in the British Museum and described by W. Ivanow in his *Problems of Nāṣir-i Khusraw's Biography*, Bombay, 1956, p.59.

B—The Berlin edition based upon the manuscript dated 1324 in the handwriting of Sayyid Shahzādah Muḥammad.

C—The manuscript dated 1155/1742 found in the microfilm collection of Tehran University and presented by W. Ivanow himself to the library of the University.

It is our hope that the edition of this important text along with other volumes in this series will be a humble contribution to Islamic studies and more particularly to scholarship in the domain of Ismā'īlism.

Seyyed Hossein Nasr

Whether it was a Persian, Arab, Hindu or Turk
Sindhi, Roman or Hebrew, one and all,
From the philosopher, Manichaean, Sabaean and atheist
I asked for help and I questioned without reason.

All this knowledge became integrated by Nāṣir-i Khusraw in a hierarchy extending from vision through the "eye of the heart" to the realm of reason to the domain of the senses, a hierarchy which was crowned by the knowledge derived from the light of prophecy through the "household of the Prophet". Nāṣir-i Khusraw considered religion the surest and at the same time the indespensable means for the attainment of that knowledge which is the heart of all true philosophy. Hence, he saw genuine philosophy as an aspect of the inner dimension of religion, which in fact was of special concern to Nāṣir-i Khusraw as an Ismā'īlī philosopher devoted to the method of spiritual hermeneutics (*ta'wīl*). The cornerstone of his attempt to harmonize religion and philosophy is essentially gnosis, which lies at the heart of both religion and traditional philosophy.

Wajh-i dīn is the major testament of Nāṣir-i Khusraw in the exercise of *ta'wīl*. In fifty-one chapters, he deals with every aspect of religion, from commentary upon certain verses of the Holy Qur'ān to the most detailed practices promulgated by the *Sharī'ah*. He uses the method of *ta'wil*, which means literally the return of something to its origin, of the *zāhir* to the *bāṭin*, to reveal the inner meaning of religion and to relate external practice to inner spiritual life. Nāṣir-i Khusraw mentions in the eighth chapter of this work that since man possesses a body and a soul, revelation must provide nourishment for both. The religious rites are necessary for the body while their inner meaning reached through *ta'wīl* provides sustenance for the soul and makes it possible for it to continue its life.

This work, like other philosophical treatises of Nāṣir-i Khusraw, is a continuation of the long line of works by Ismā'īlī thinkers such as Abū Ḥātim Rāzī, Abū Ya'qūb Sijistānī, Aḥmad ibn Ibrāhīm Nayshāpūrī, Ḥamīd al-Dīn Kirmānī and Mu'ayyid bi'Llāh Shīrāzī, whose teachings in a sense culminate with Nāṣir-i Khusraw. With him, Fāṭimid philosophy reached a peak of both intellectual maturity and formal beauty. His works have made an indelible mark upon both Islamic philosophy and Persian philosophical prose.

him towards a new religious awakening. According to the traditional accounts, he had a dream while 42 years old as a result of which he became converted to Ismā'īlism and set out for Cairo, the earthly image of the "secure city" (*al-balad al-amīn*) for the followers of the Fāṭimid cause. There he met the Fāṭimid Caliph, al-Mustanṣir bi'Llah, and was chosen by him as the "proof" (*hujjat*) and propagator of the Ismā'īlī cause (*dā'ī*) in Khurāsān, his homeland, to which he returned.

But the political and religious situation was such that Nāṣir-i Khusraw was severely persecuted and as a result took refuge in 444/1052 in a far-away village called Yumgān in Badakhshān, where the ruler was sympathetic to the Ismā'īlī cause. In this isolated region in the Hindu Kush mountains, Nāṣir-i Khusraw spent the rest of his life and wrote most of his works. It was also in this village that he died, according to legend after 140 years, anywhere between 465/1027 and 470/1077 according to modern historians. Traditional stories also speak of his having been buried by the *jinn*. He was in any case buried in Yugmān where his tomb is still an object of pilgrimage and where he is revered by many people as a Sufi master.[4]

All of the extant works of Nāṣir-i Khusraw, of which nine are known, are in Persian. They include the *Dīwān*[5], which is one of the masterpieces of Persian poetry and has made of its author one of the leading poets of the Persian language on the level of a Firdawsī or Niẓāmī. They also include such other famous works as the account of his journey, the *Safar-nāmah*, and *Jāmi' al-ḥikmatayn*, in which he sought to harmonize Greek philosophy and Ismā'īlī theosophy and in which he continued Abū Ḥātim Rāzī's attack against Muḥammad ibn Zakariyyā' Rāzī. There are also eight works mentioned by Nāṣir-i Khusraw himself but no longer extant, and nine works attributed to him but of dubious authenticity, of which the best known is the *Kalām-i pīr*.[6]

The study of this corpus reveals Nāṣir-i Khusraw as at once an outstanding theologian, philosopher and poet. There are few figures in Islamic history and in fact elsewhere who have achieved such eminence in all these domains at once. He had read widely and sought knowledge wherever he could. As he writes in his *Dīwān*,

I rose in my place and began to journey,
No memory remained of home, nor the garden and its view.

بسم الله الرحمن الرحيم

In the Name of God–Most Merciful,
Most Compassionate

Introduction

Abū Mu'īn Nāṣir ibn Khusraw Qubādīyānī Marwazī, known to his compatriots as Nāṣir-i Khusraw[1], is one of the most outstanding Persian poets, revered by all Persians and in fact wherever Persian is read and understood. But he is also one of the greatest Islamic philosophers and deserves to be studied as a major intellectual figure of Islam in general and of Ismā'īlism in particular. The neglecting of Ismā'īlī thought in most studies devoted to Islamic philosophy embraces Nāṣir-i Khusraw as well, even if he is better known than his predecessors such as Abū Ḥātim Rāzī and Ḥamīd al-Dīn Kirmānī.[2]

Nāṣir-i Khusraw was born in Qubādīyān, a village near Balkh, in a family of government officials in 394/1004.[3] A great deal of debate has taken place concerning the poet-philosopher's genealogy and the question of his being a descendant of the Holy Prophet or not, since he is entitled *sayyid* and *'alawī* in certain places. Whether he was a real *sayyid* in flesh and blood or not, he considered himself to be a spiritual descendant of the Holy Prophet through his special attachment to his household (*ahl al-bayt*).

Nāṣir-i Khusraw showed a great passion for learning and the study of various sciences as a youth, when he was either a Sunni or a Twelve-imam Shī'ite. But his life was also entangled in certain forms of worldliness and forgetfulness of the spiritual aspects of life. Then in the middle of his earthly journey he became converted to Ismā'īlism and began a new phase which transformed him completely. Since Nāṣir-i Khusraw is a figure larger than life, his biography is intermingled with numerous legends and stories, especially concerning his crucial episode. Hence it is difficult to discover exactly what happened which so profoundly changed his life and turned

Editor's Note:
We wish to thank His Highness Prince Sadruddin Aga Khan who first proposed the idea for this series on Ismā'īlī studies. The Imperial Iranian Academy of Philosophy is grateful for his initiation of this scholarly project.

The [illegible] Iranian Academy of Philosophy
Series on Ismaili Thought
General Editor: Seyyed Hossein Nasr

I. Nasir-i Khusraw: Forty Poems from the *Divan*
Translated with introductions and notes by Peter Lamborn Wilson and Gholam-Reza Aavani

II. *Wajh-i dīn* by Nāṣir-i Khusraw
Edited with commentary and introduction by Gholam-Reza Aavani
English preface by Seyyed Hossein Nasr

III. *A'lām al-nubuwwah* by Abū Ḥātim al-Rāzī
Edited with commentary and introduction by Salah al-Sawy
English preface by Seyyed Hossein Nasr

IV. *al-Aqwāl al-dhahabiyyah* by Ḥamīd al-Dīn Kirmānī
Edited with commentary and introduction by Salah al-Sawy
English preface by Seyyed Hossein Nasr

V. *Ismā'īlī Contributions to Islamic Culture*
Edited by Seyyed Hossein Nasr

© Iranian Academy of Philosophy, 1977
Nezami Street, France Avenue
Tehran, Iran, P.O. Box 14 - 1699

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without the prior permission of the copyright owner.

English text typeset in Great Britain by Billing & Sons Ltd., London & Guildford, England.
Arabic text typeset in Iran by Zar Co., Tehran.
Printed and bound by Billing & Sons Ltd., London & Guildford.
Jacket designed by Liz Laczynska.

Nāṣir-i Khusraw

Wajh-i Dīn

(The Face of Religion)

edited with introduction and notes by

Gholam-Reza Aavani

English introduction by

Seyyed Hossein Nasr

Tehran 1977

1398 (A.H. lunar)

Iranian Academy

of Philosophy